باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۳۶۹

رده‌بندی دیویی ۲۹۷/۷۷۷ و ۲۱۲ و ۱۳۵۸

سرشناسه: واعظ تبریزی، بیوک آقا

عنوان قراردادی:

عنوان: وسیلة الزائرین

کاتب: حسن هریسی تاریخ کتابت:

محل نشر: [تبریز] ناشر: مطبعه عبدالوهاب ستاری تاریخ نشر: ۱۳۵۸ ق

صفحه شمار: ۴، ۲۰۸ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

زبان: عربی و فارسی ابعاد: ۱۱×۱۷ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐

توضیحات: شیخ محمدرضا قائمی تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۴۱

یادداشتها: ۱. منضم به فهرست مطالب
۲. مذیل به فهرست غلطنامه

موضوع(ها): ۱. زیارتنامه‌ها. ۲. دعاها

شناسه(های) افزوده: الف. هریسی، حسن، کاتب. ب. قائمی، محمدرضا، واقف. ج. عنوان.

فهرستگار: اسدزاده تاریخ فهرستگاری: شهریور ۸۸

صداقت کار کرده
دلبر

۲۹۷/۷۷٤
و ۸۳۹ ن
۹۹۵
آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
اسم کتاب وسیلة النجاة ج ۱ فارسی
مصنف حاج شیخ علی اکبر نهاوندی
مؤلف
خطی سنگی شیخ ایران
چاپی
سال چاپ یا تحریر ۱۳۳۲ ق عدد اوراق ۳۰۲
جزء کتب ادعیه شماره
شمارهٔ عمومی ۲۹۸۴۴ شماره قبض
واقف حاج شیخ محمدرضا قمی تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۴۱
طول ۱۷ عرض ۱۱ گنجه
۲۳
اسید زدائی شد
تاریخ ۶۹/۱/۲۵
سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد
۱۰۳۶۹
صداقت کارگاه
دلیر

بسم الله تعالى شانه العزيز

هذا

كتاب

المبسوط المسمى بنجاة ... منسك في

مناسك الحج من تصانيف العالم العامل و

المهذب الصفي الكامل عمدة المحققين زبدة المدققين

نخبة الفقهاء والمجتهدين زين الحاج والمعتمرين

(آقا شيخ علي اكبر نهاوندي) دامت بركاته بسعي

واهتمام جناب مستطاب ثقة الاسلام ...

... المحصلين الطلاب آقا ميرزا محمد علي

دامت تأييداته

صورت انجام يافت

لمنشيه محمد علي

هذا کتاب المسمی بوسیلة النجاة والملقب بعنوان الجمعات فی شرح دعاء السمات

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل الدعاء سلاحا للمؤمنین والثناء فلاحا للموقنین والصلوة والسلام علی اکمل الداعین والمدعوین وافضل الراجین والمرجوین محمد المبعوث علی الخلائق اجمعین وعلی آله المعصومین الطاهرین الغر المیامین ولعنة الله علی اعدائهم ومخالفیهم اجمعین من الآن الی یوم الدین اما بعد چنین گوید منتظر لطف خداوندی علی اکبر بن حسین نهاوندی اصلح الله له احوال داریه واذاقه حلاوة نشأتیه که این مختصری است در شرح دعاء کثیر البرکات عظیم الشئونات سمات که بر قلم کلیل این عبد ذلیل جاری شده است محض ازدیاد مثوبات وادخار ثمرات آن از برای سهولت عبور از عقبات هائلات بعد از سکرات ولهذا او را مسمی نمودم بوسیلة النجاة فی شرح دعاء السمات و مرتب گردانیدم بچهل و هشت عنوان از بیانات بعدد ایام جمعات هر سنه از سنوات و ملقب ساختم بعناوین الجمعات

الکون عنوان صحائف اعمالی گردد بالحسنات و چون توفیق این تألیف و تلفیق این ترصیف در ایام مجاورت در ارض اقدس و مشهد مقدس حضرت سلطان سریر ارتضا و ثامن الائمة الهدی علی بن موسی الرضا روحی و ارواح آبائی لتراب عتبته الفداء میسر شد از اینجهت ابتداء آنرا باسم سامی و بنام گرامی آن سلطان السلاطین موشح و مزین نموده و آنرا ران ملخ وادا از این مور ضعیف تیره روزگار هدیه بارگاه قدس آن سلیمان خدام و تحفه حضرت گردون اقتدار قرار دادم ملتمس آنکه این ناچیز هدیه بنظر عنایت آنحضرت محفوف و این معنی موجب آنکه طباع برادران دینی بمطالعه این مختصر معطوف گردد و یرحم الله عبدا قال آمینا و قبل از شروع در مقصود ناچاریم از ذکر چند امر

امر اول در معنی دعا است بدانکه دعا طلب کردن حاجت است از باری تعالی بتضرع و اخلاص و گاه بود که غرض از دعا مجرد مدح و ثنای باری جلت آلائه باشد نه طلب حاجت و بیشتر ادعیه خواص از اولیاء حق که اعراض از ماسوی الله نموده اند تواند که از این قبیل باشد و ایضا بدانکه دعا اعم است از آنکه بقول صریح باشد مثل اللهم ارحم یا بتعریض و کنایه باشد مثل رب انی ضعیف چه این قول بالکنایه دلالت دارد بر طلب قوة و اعانة و یا بفعل باشد و از این نحو است که همت بر طلب حصول مطلوب صرف شود و دائما اعتماد بکرم و لطف خداوند نموده و بموجب قول شاعر شعر و فی النفس حاجات و فیک

خطابه ٭ سکوتی بیان عندها و خطاب اثرا در عبادت دنیا رند
و بعضی از حکماء این معنی را تسلیط وهم کویند و او را در انجاح مرام
بغایة مؤثر دانند و شاید آنکه کفته است (شعر) منکر وهی
میشناسم را ولیکن ٭ که دهنشان بسته باشد از دعا نظر باین
مقام داشته (امر دویم) آنکه اختلاف نموده اند که در وقت
حاجة و غلبه شدت آیا دعا نمودن بهتر است یا نمودن تمامی
اهل اسلام بلکه سایر فرق انام قائلند بر حسن دعا عقلاً و
نقلاً (اما عقلاً) بنابر آنکه احتیاج ممکن الوجود بواجب الوجود
در بدو وجود و افاضه جود بسی ظاهر است و همه ممکنات
در حد ذات خود ناقصند و همانا در وقت توسل بساحة تقدس
احدیه و سده ربوبیه مطمح فیض و مطرح جود واقع میشوند
پس اگر در آنحال با استشعار بنقصان ذات خود طلب تکمیل خود را
بلسان استعداد بحالی منضم نمایند بلسان اقتضائی قالی اولی و
انسب باشد (و اما نقلاً) بجهة آیات و روایات کثیره که دلالة
دارند بر مطلوبیة دعا و حسن آن (اما الآیات) مثل قوله تعالی
ادعونی استجب لکم و مثل قوله و لله الاسماء الحسنی فادعوه
بها و مثل قوله ادعوه خوفاً و طمعاً و مثل قوله ادعوا ربکم تضرعاً
و خفیة و مثل قوله و اسئلوا الله من فضله (حکایة متعلقه
مربوطه بهذه الآیه) دمیری در حیوة الحیوان از کتاب نصایح
ابن ظفر نقل کرده که ابن ظفر مذکور کفته داخل شدم در یکی از
ثغور اندلس پس در آنجا با جوانی بصیر در امر دین مأنوس

شدم و شغل و آزری از علم را از او فرا کرفتم روزی دعا کردم و
در دعای خود کفتم یا من قال و اسئلوا الله من فضله پس
آنجوان کفت میخواهی تو را خبر بدهم از این آیه بامری عجیب کفتم
بلی کفت یکی از مردان که من بما نقل نمود که در زمان ما پیش از
راهب از شهر طلیطله دو پسر ما آمدند و پسرها جلیل القدر بودند
و عارف بلسان عرب بودند پس اظهار اسلام نمودند و مشغول
یاد کرفتن قرآن شدند و مردم در تربیت آنها اهتمامی بردند که شاید
این تعلم آنها تلبیس باشد پس من بامورات ایشان و تفرقیان نمودم
تا آنکه واقف شدم که با بصیرت در دین اسلام اند پس زمانی
نکذشت که یکی از آنها وفات کرد و آن دیگری چند سال بعد زنده
بود تا آنکه مریض شد من از بدو اسلام آنها سؤال نمودم چون
بر قصد من واقف آمد کریه کرفته خواطر شد بعد از آن کفت کیفیه
اسلام ما این شد که در آن کنیسه که ما در یکی از صوامع آن بودیم
اسیری مسلمان بود و خدمت ما را اختیار کرده بود چون مدتی
کذشت ما لسان عرب را از او یاد کرفتیم و بواسطه کثرت تلاوتش آن
قرآن مجید چند آیه از او را هم فرا کرفتیم پس زمانی مشغول قرآن
خواندن بودیم چون بایه و اسئلوا الله من فضله رسیدیم بآن
رفیقم که فوت شد کفتم دعاوی صاحب این کلام را میشنوی این
با من تندی نمود روز دیکر باز آن اسیر مشغول تلاوت بود چون
بایه ادعونی استجب لکم رسید من برفیقم کفتم این آیه شدید تر
از آیه دیروز پس رفیقم کفت امر همانست که مسلمین میکویند و

اورا نقل رسانید پس بما گفت انکه بجواب من و شما امده است
میدانم که شیطان است لکن انچه مقصود شما است بگوئید تا
چنان که ما گفتیم مقصود ما از فتح بسوی بلاد مسلمین می
باشد سلطان گفت من قبول میکنم ولی بشرط انکه شما اظهار
نمائید در فتح بیت المقدس را پس ما بتمامه از فتح بیت المقدس
معرفت انچیز نموده باین بلاد نوشتیم و اما الروایات فمثل
قوله صلی الله علیه وآله لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا
البر و در ترجمه (جنة الواقیة) از حضرت رسول صلعم روایت
نموده که روزی باصحاب میفرمود که میخواهید شما را دلالت
کنم بر سلاحی که نجات دهد شما را از دشمنان و مستدام دارد
روزی شما را گفتند بلی یا رسول الله فرمودند که تَدْعُونَ
رَبَّکُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ فَإِنَّ سِلَاحَ الْمُؤْمِنِ الدُّعَاءُ یعنی بخواهید
پروردگار خود را در شب و روز بدرستیکه سلاح مؤمن
دعا است و ایضا در کتاب مذکور و سایر کتب معتبره از معویة
بن عمار روایت شده است که گفت از حضرت صادق پرسیدم
چه میفرمائی در حق دو مرد که هر دو در مسجد روند یکی اغلب
اوقات خود را صرف دعا کند و دیگری اکثر اوقات در نماز
باشد فرمود هر دو خوبست گفتم یا بن رسول الله میخواهم
بدانیم که کدام یک از ایشان فاضلتر باشند فرمود انکه دعا
او اکثر است نشنیده که حق تعالی فرموده که ادْعُونِی أَسْتَجِبْ
لَکُمْ إِنَّ الَّذِینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ

داخِرِینَ یعنی بخوانید مرا نزد جمیع مقاصد تا اجابت کنم اورا
بمقتضای مصلحت بدرستیکه انانکه سرکشی کرده اند از عبادت
من زود باشد که درائید در دوزخ در حالتی که ذلیل و خوار
باشند الی غیر ذلک من الآیات والروایات الدالة علی حسن الادعیة
و فوائد ها و بعضی گفته اند در وقت جهاد دعا نکردن بهتر
است از دعا کردن و تمسک نموده اند بچند وجه (اول)
انکه مورد دعا یا مطلوب دنیا باشد یا اخرت نشاید که مطلوب دنیا
باشد زیرا که دنیا قدر ان ندارد که عقلاء انرا از حق طلب کنند
و نشاید که اخرت باشد زیرا که اگر اخرت حظ بنده است
که دعا میکند پس طالب حظ خود طالب حق نباشد و اگر
مراد طلب حق است او را بطلب نتوان یافت پس طلب تعب
باشد (دویم) انکه حق تعالی عالم است و قادر اگر انچه
مطلوب بنده است مصلحت او در ان باشد باید که بی سؤال
بدهد و اگر مصلحت او در ان نباشد چه سؤال کند و چه نکند
باید که ندهد (سیم) انکه انچه نسبت ببنده است بر حق
واجب است یا نه اگر واجب باشد بدعا چه حاجت است و اگر نباشد
نشاید که اصلح واقع شود چه انکه حق تعالی بنده را از شر و فساد
منع فرموده است پس بطریق اولی انچه فساد بنده در انست
او نهی نکند و در این صورت ناچار انچه برای بنده اصلح باشد
بدهد چه طلب کند و چه نکند (چهارم) انکه مطلوب بنده
عند الله یا معلوم الوقوع است و یا معلوم اللاوقوع اگر

معلوم الوقوع باشد خود بی دعا حاصل شود و اگر معلوم باشد
که لا وقوعست پس آن مطلوب محال باشد و چه دعا کند و
نکند میسر نگردد و این وجوه بغایت ضعیفند اما **اوّل** بنابر
آنکه گوئیم که شاید مطلوب داعی دنیا باشد تا آنرا وسیلهٔ آخرت
سازد و شاید که آخرت باشد و لا نسلّم که حق را نتوان یافت
چه در قدسیّات استکه من طلبنی وجدنی و مراد از یافتن او را
عزّ شانه یافتن رضا و رسیدن به لقای او است کما لا یخفی
و اما دوّم و سیّم بنابر آنکه در آن مطلوب شاید که قبل از
دعا مصلحت و عدم مصلحت یکسان باشد و بدعا صاحب
مصلحت گردد و اما چهارم بنابر آنکه گوئیم مطلوب معلوم
الوقوعست بشرط دعا پس تا شرط محقق نگردد مشروط
تحقق پیدا نکند و اما پنجم آنکه بمفاد آیهٔ مبارکهٔ ادعونی استجب
لکم دعا سبب است از برای استجابت و اجابت پس اگر دعائی مستجاب نشود
البته می باید نقصانی در طرف داعی باشد و کرم باری تعالی خلف
وعده نکند و مصدّق این مقال خبریست که ثقة الاسلام در
کافی نقل نموده که شخصی خدمت حضرت صادق عرض کرد که
دو آیه در کتاب خدا هست که آنها را می جوئیم و نمی یابیم یعنی اثر
آنها را نمی بینیم حضرت فرمود که کدامند آنها آن مرد عرض کرد یکی از آنها
قول خداوند است که فرموده ادعونی استجب لکم چه آنکه ما دعا
میکنیم و اجابتی نمی بینیم حضرت فرمودند در نزد عقل خود تجویز
میکنی که خدای تعالی خلف وعده نماید آن مرد عرض کرد نه فرمودند

پس عدم اجابت آن چیست عرض کرد نمیدانم فرمودند من ترا
خبر دهم هر کس که فرمان برد حق تعالی را در آنچه فرموده است و
بعد از آن دعا کند و بخواند خدا را از راه و وجهه دعا او را ب
ان اجابت نماید او را آن مرد عرض کرد راه دعا کدام است حضرت فرمود
که ابتدا کرده حمد میکنی خدا را بعد از آن شکر مینمائی از نعمتهای او و بعد
از آن صلوات بر رسول و آل او میفرستی پس ذکر گناهان خود نموده
و بآنها اقرار مینمائی پس طلب میکنی از خدای تعالی آمرزش آنها را
این است طریق دعا پس آن بزرگوار فرمودند که کدام است آن
آیهٔ دیگر آن مرد عرض کرد قول خدای تعالی که فرموده وما انفقتم من
شیء فهو یخلفه وهو خیر الرازقین چه در این امر وعده عوض داده
بکسیکه انفاق نماید مال خود را و من انفاق مینمایم و عوضی نمی
یابم حضرت فرمودند آیا می بینی خدای را که خلف وعدهٔ خود
کرده باشد آن مرد عرض کرد نه پس آنحضرت فرمود از کجا است این
تخلف عرض کرد نمیدانم آن بزرگوار فرمود اگر کسی از شما کسب مال کند
از حلال و نفقه کند آن را در حلال نفقه ننماید درهمی مگر آنکه
از جانب خدا باو عوض داده میشود پس از این خبر شریف مستفاد
شد که باید داعی طریق دعا را بجوید و راه شرایط و آداب از او
بپوید و ما از جههٔ اختصار و اقتصار اکتفا مینمائیم در ذکر آداب و شرایط
آن بفرموده میرداماد چه سیّد جلیل مذکور در اواخر تحفة الرضوی
فرموده است که آداب دعا کننده بسیار است و لکن ذکر میکنیم در
این کتاب بعضی از آنها را و آنها چند قسم اند **اوّل** آنچه مقدم

میشود بر دعا و ان طهارت است و بوییدن خوشبو و رفتن
بمسجد و صدقه دادن و رو بقبله بودن و خوش گمانی بخدا
در تعجیل کردن اجابت دعا و رو آوردن بدل و سؤال نکردن
چیز حرام و پاک کردن شکم از حرام بر وزه گرفتن و تازه کردن
توبه (دوم) انچه مقارن دعا باید کرد و او ترک تعجیل
کردن در دعا است و پنهان کردن دعا است و عموم کردن ان یعنی
برادران مؤمن را نیز داخل کردن و بزور و خضوع را بگریه داشتن
و اعتراف بگناه کردن و مقدم داشتن برادران مؤمن و بلند
نمودن دستها و مدح نمودن باری تعالی را و اسائر بن مدح
کردن از او خواندن سورهٔ قل هو الله احد است و تلاوت
اسماء حسنی و گفتن یا من هو اقرب الی من حبل الورید است
(سوم) انچه بعد از دعا باید بجا آورد و ان بازگشت بسوی
دعا است با اجابت و بی اجابت و ختم کردن دعا است بصلوات
بر محمد و ال محمد و گفتن ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله
و مسح کردن بروی و سینه خود دستها را بعد از دعا نمودن
(چهارم) در سبب جا و گاه راجع میشود بوقت مثل روز
جمعه و شب جمعه و هر گاه که غایب شود نصف قرص آفتاب
از روز جمعه و شهر رمضان و مؤکد میشود در شبها قدر و روز
روزهای انها و شبها عرفه و مبعث و غدیر و فطر و عید
اضحی و روزهای انها و شبها احیا چنانکه شب غره ماه
رجب و شب نصف شعبان و دو شب عید فطر و قربان و روز

مولود و نیمه رجب ماههای حرام چنانکه ذیقعده و ذیحجه
محرم و رجب و نزد زوال افتاب از هر روز و نزد وزیدن بادها
و فرود امدن باران و نزد طلوع صبح تا طلوع افتاب و نزد قرائت
سورهٔ انا انزلناه پانزده مرتبه و در ثلث اخر از شب جمعه و نزد
قرائت قل یا ایها الکافرون ده مرتبه با طلوع افتاب روز جمعه و نزد
اذان و تلاوت قران و گاهی راجع میشود بمکان مانند مسجد
و حرم و کعبه و عرفات و مزدلفه و حایر و گاهی راجع میشود
بفعل مثل عقب نمازها و در سجده و دعا کردن حاجیان و دعا
کردن سائل برای چیز دهنده خود و دعای بیمار برای عیادت
کننده خود (پنجم) حالات دعا کننده است پس دعای روزه
دار رد نمیشود و همچنین دعای مریض و جهاد کننده و حج کننده
و عمره کننده و دعای کسیکه نماز کند و نباید بخواطر او در ان
نماز چیزی از امور دنیا زیرا که او چیزی نمیخواهد از خدا مگر انکه
عطا کند او را و کسیکه بر خیزد موی پوست بدن او و بگرید
چشمهای او و کسیکه طهارت کرده و منتظر نماز نشیند و کسیکه
در دست او انگشتری فیروزه باشد یا عقیق هم انگشتر عقیق
باشد یا همان نگینش عقیق باشد و حلقه اش نقره یا غیر نقره
و اجتماع نکردند چهار نفر مگر اینکه متفرق شوند از اجابت
(اشارات) (الاولی) انکه اخفاء دعا چنانکه در قسم
دوم از کلام سید جلیل مذکور شد علاوه بر انچه در خبر وارد
شده استکه خیر الدعا ما خفی و خیر الرزق ما یکفی توان استدلال

نمود بر مطلوبیة آن بقوله تعالی حکایة عن زکریا اذ نادی ربه نداء
خفیا و احتمال اینکه شاید حسن آن مخصوص بشرع سابق باشد دفع
میکند اورا استصحاب عدم نسخ الا ما خرج کما لا یخفی علی اهله چهارم
توان استفاده نمود سرعت اجابت را در دعای خفی از آیه مذکوره که
دعا در خصوص فرزند کرد و فهب لی من لدنک ولیا گفت و خداوند
حضرت یحیی را باو کرم فرمود پنجم اینکه توان از آیه شریفه استنباط کرد که
دعا خفی را در حصول مقاصد ممتنعه بحسب ظاهر اسباب مدخلیتی
میباشد زیرا که تولد فرزند از دو نفر که بمنتهای شیخوخیت رسیده اند
عادة محال است و از اینجهة نام اورا یحیی کرد [illegible] ششم
از دو نفر مرده تولد و تناسل را ایقاظ نمود بلکه انکه شاید این اسم
نداد از این جهة استکه پیش از او کسی مسمی باین اسم نبوده چه بسیار
آدمی یافت شود که پیش از آن کسی بنام او نامیده نشده بلکه از جهة
آنستکه خدای تعالی بخودی خود تولی تسمیه او نموده و بپدر و مادر
حواله نکرد چنانچه آیه لم نجعل له من قبل سمیا دلالة بر این امر دارد
هفتم در اختیار نمودن باری تعالی این اسم از برای حضرت
یحیی شاید اشاره باشد باینکه فعل او در روز قیامة سبب علم
بحیوة ابدیه پیدا کردن اهل جنت و نار است و آن ذبح آن برزخ
است موت را که بصورت گوسفند خاکستری رنگست در میان بهشت
و دوزخ و قال الدمیری فی حیوة الحیوان نقل قرطبی من کتاب
خلع ان الذابح للکبش بین الجنة والنار یحیی بن زکریا بین یدی
رسول الله صلعم اذ فی اسمه اشارة الی الحیوة الابدیه و ذکر صاحب

کتاب الفردوس ان الذی یذبحه جبرئیل و مجلسی ره
در بحار ذبح موت را بصورت کبش املح نقل نموده است ولی
ذابح در روایة بحار جبرئیل است پس فریاد میکند بعد از ذبح
آنکه یا اهل النار الخلود الخلود و یا اهل الجنة الخلود الخلود
(لطیفه) میرانیدن مرگ کنایه است از فنا و اعدام و بودن
بصورت گوسفند و کذلک ذبح آن یعنی معدوم کردن او را بذبح
و سر بریدن نه بموت و فناء اشاره است باحتقار و ضعف آن و
دال است بر کمال اظهار عظمت و قدرت حضرت ربوبیت حقیر
بودنش بدرجه ایستکه بمثابه گوسفند زیر کارد است چنانچه
در میان عوام الناس شهرت دارد که هر کس را که حقیر میشمارند در
وصف حقارت او گویند فلان گوسفند زیر کارد است و عظیم
و قادر مطلق بودن حق تعالی هم مناسب ذبح است نه موت و
فناء زیرا که ذبح ابلغ در قهر و غلبه است چنانچه در آیه مبارکه و لو
تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه
الوتین است که قطع وتین را که رگ حیوة است بمقام قهر و
غلبه فرموده است و آن عبارة اخرای ذبح است که آن اکد در قهر و
بلیه است چه آنکه در فوت بنحو موت بسا آنکه احتمال معاودت برود
و این احتمال در ذبح منتفی است و فهم این محتاج بلطف قریحه است
دیگر شاید جهة املح و خاکستری رنگ بودن آن این باشد
که چون هر چیز برا صورت مناسبی است چنانچه در حکمه عالیه مبرهن است
پس چون موت حائل بین الوجود والعدم است نحو واسطه

میان تصرف یا بی بدن و عدم آنست و وجود مصور بصورت
بیاض است چه اکثر هر روشنی و نورانیة و صفا او سفید بکه
هست از ناحیة اوست و عدم مصور بصورت سیاهی و سواد است
زیرا که هر تاریکی و ظلمت و غشاوه و طبیعکه هست از جانب اوست
پس صورت مناسب موت که برزخ بین این دو است آنستکه
ممزوج باشد بجهت آنکه املح رنگ سفید و سیاه مخلوط را گویند فافهم
هدایة بدانکه برزخ بین شیئین باید حاوی اوصاف
او باشد والا نشاید که برزخ شود پس حالت احتضار که برزخ
بین حیوة مستقره و موت است کیفیتش باید غیر از کیفیة
این حیوة ظاهریه باشد یعنی انسانی در اینحال واقف از چگونگی
عالم مثال است و می بیند اوضاع آن عالم را چنانچه واقف است
از اوضاع این نشاة و مشاهده میکند اشخاص آن نشاة را چنانچه
مشاهده میکند اشخاص این نشاة را و از اینجا ساقط شد اعتراض
آنانکه گفتند ما در بالین بسی از محتضرها نشسته و اصلاً از معصومین
اربعه عشر و از ملائکه کسی را ندیده ایم چنانچه حضور آنها مصرح
اخبار کثیره است زیرا که دیدن آن بزرگواران در اینحال مخصوص کسی است
که در آن برزخ داخل شده است و از اینجمله است که در شریعت غرا
منع شده است از حضور جنب و حایض در بالین محتضر اگر چه در
روایات منع تعلیل شده است باذیت رسیدن ملائکه از
آنها چنانچه **در کافی** باسناد خود از علی بن ابی حمزه روایة
نموده که قال قلت لابی الحسن علیه السلام المرئة تقعد عند راس المریض

وهی حائض فی حد الموت فقال لا بأس ان تمرضه فاذا خافوا
علیه و قرب ذلک فلتنح عنه وعن قربه فان الملئکة تتأذی
بذلک و قریب بمضمون این روایة نیز در قرب الاسناد وارد شده
و صدوق در علل الشرایع بسند خود از حضرت صادق (ع) روایت
نموده که آن حضرت فرمودند لا تحضر الحائض والجنب عند التلقین
لان الملئکة تتأذی بهما **واقعة** لتتمیم ما ذکر من
الاخبار نافعه نقل الطبرسی شیخنا استادنا المحدث النوری الحاج
میرزا حسین اعلی الله قدره و نور الله قبره در کتاب دار السلام
از سید جلیل سید مرتضی نجفی نقل فرموده که گفت من در سنه
طاعون عام در عراق عرب اتفاق افتاده بود با مرحوم سید علامه سند
العلماء الراسخین آقا سید باقر قزوینی در صحن مطهر جناب
امیر المؤمنین نشسته بودیم و مردم در اطراف ما حلقه زده بودند
و آن مرحوم هر یک از مردم را از برای انجام امری از امور موتای
مسلمانان فرمان میداد در روزی یکی از زوار عجم که مردی جوان بود در
عقب جمعیت ایستاده بود معلوم بود که میخواست خود را خدمت
سید مرحوم آقا سید باقر برساند و بلو چیزی عرض بدارد و از
کثرت جمعیت مقدورش نشد پس شروع کرد بگریه نمودن سید
مرحوم ملتفت شده فرمود بروید از آن جوان سؤال نمائید که باعث
گریه او چیست پس من نزد او رفته و از سبب گریه اش سؤال
کردم گفت حاجتی دارم و آن این است که سید دعا فرماید در مردن من
بر جنازه ام منفرداً نماز بخوانند چه آنکه بواسطه کثرت موتی

۱۰۲۶۹

بنا میشد که بنشیند وسعی بجماع جمع نموده و بر هم بیکند تعمیر نمودند
پس من حاجت او را بجمع سید رسانیدم و ایشان قبول نمودند
چون روز دیگر شد طفلی را در عقب حجره دیدیم که گریه میکند
چون از سبب گریه اش سؤال نمودیم گفت من پسر همان کسی هستم
که در روز گذشته بسید عرض کرده که برای من منفرد ایکمان بخوانید
و او مبتلا بطاعون شده است و محتضر است و مرا فرستاده که بسر
اقا عرض بکنم که تشریف رنجه بدهید و در بالین او حاضر شده بلکه
از نظر شریف ایشان اثار معالجه از برای او حاصل شود پس سید مرحوم
قبول نموده و شخصی را بجهة نماز کذاردن بر امت نایب خود قرار داد
پس بجانب منزل ان مرد تشریف برده و من هم با جمعی در خدمت متشرف شدیم
در بین راه بلد منزل یکی از صلحاء رسیدیم که از منزلش بیرون می
امد چون نظرش بسید افتاد که با ان جماعت عبور مینمودند توقف
نمود تا من نزدش رسیدم پرسید هل الى ضیافة وما لا کفتم
نه بلکه الى عیادة و فائدة کفت من نیز با شما رفاقت میکنم تا باین
سعادت فائز شوم پس چون بمنزل مریض رسیدیم داخل در
منزل شدیم حجره را نشان دادند که مریض در انجا بود پس سید
مرحوم اول داخل ان حجره شد بعد از ان ما از عقب ایشان داخل
ان حجره داخل شدیم پس مریض با کمال مدهوشی و [illegible]
بدن نشان داد و اظهار محبت و تعارف نمود چون ان مرد صالح که در بین
راه با ما ملحق شده بود وارد شد دیدم مریض متغیر شده و بدست
اشاره کرد که از منزل بیرون برود و بیشتر اعتزاز ورزیده و اشاره کرد که

او را بیرون نمائی اضطراب حالش شدت نمود جمله او [illegible] کرد [illegible]
بدن بجوید [illegible] که تمام حاضران تعجب نمودند با انکه مابین ان مریض و ان مرد
صالح اشنائی و شناختی سابقه نبود فضلاً عن العداوة پس ان مرد را
منزل بیرون نمودند و بعد از ساعتی نشستن که دیدیم ان مرد
بلند وارد حجره کردید و سلام نموده و نشست پس ان مرد مریض متوجه
شده و بهمان قسمی که با متعارف نموده بود با او نیز تعارف نمود
تا انکه سید مرحوم حرکت نموده و ما هم در عقب ایشان بیرون امدیم
در بین راه از سر این امر تشاة داهول ان مریض و بعد از معاودت
اظهار محبت نمودن با او را سؤال نمودم گفت من جنب بودم و عزم
حمام رفتن و غسل کردن داشتم چون شما را دیدم از رفتن بحمام
وسعة داشتن و [illegible] منصرف شدم پس چون وارد ان حجره شدم
و ان از مریض صادر شد نسبة بشخص من انچه را که مشاهده نمودید
دانستم که این از جهة اوانست بواسطه حالت جنابت
که در من است پس بواسطه اطمینان نمودن بجلدی سخن خود رفتم و غسل
نموده مراجعت کردم چون دیدم معاودت متعرض من نشد و با من اظهار
محبت نمود یقین نمودم که او [illegible] باعث تنفر ملائکه را
دانستم و فهمیدم است الاشارة الثانیة انکه از جهة
دست بلند نمودن برای دعا چنانچه در همین قسم از کلام
مذکور شد ادابل شد چنانکه صدوق در معانی الاخبار
باسناد خود از علی بن جعفر و او از برادرش حضرت امام موسی
روایت نموده است که [illegible] از ان [illegible] کفتی است در وقت دعا

وابتها الکشودن کفها است و مقدم داشتن الحا است مقابل صورت و رغبة کف دستها را رو باسمان نمودن است و باز مقابل صورت نگاه داشتن و رهبة انداختن کفهای است و بلند نمودن تا مقابل صورت و تضرع حرکت دادن انگشت سبابا است و اشاره کردن باو است بسوی اسمان و در روایة دیگر نقلست که تبصبص بلند نمودن هر دو انگشت سبابا است بسوی اسمان در وقت دعا (الاشارة الثالثة) انکه حایر شریف حسینی علی مشرفه السلام از جمله مکانهائیستکه وعده استجابت دعا در ان شده است چنانچه در قسم چهارم ان کلام سید بر نیز اشاره بان شده است و در عدة الداعی از حضرت صادق روایة کرده که فرمود ان الله عوض الحسین ع من قتله ان جعل الامامة فی ذریته والشفاء فی تربته واجابة الدعاء عند قبره ولا تعد ایام زائره جائیا و راجعا من عمره (و ایضا) در کتاب مذکور استکه امام جعفر صادق بیمار شد امر فرمود اجیری را بگیرند که بکربلا برود و دعا کند برای شفاء انحضرت و ان اجیر در بیرون خانه ان بزرگوار ملاقات نمود یکی از دوستان انحضرت را و ان اجیر قصه را بوی گفت او از اظهار نمود که حضرت صادق خود امامی است مفترض الطاعة مانند حسین چگونه تو را نزد قبر او فرستد پس ان اجیر برگشت و این کلام را بحضرت ع عرضه داشت جواب فرمود چنان استکه او گفته و لیکن ندانسته که خداوند را بقعه هائی استکه دعا در ان بقاع

مستجاب شود و بقعهٔ کربلا از ان جمله است و قریب باین معنی احادیثی است که روایة شده از حضرت هادی که امر نمود که کسی برود کربلا برای ان جناب دعا کند و بعض اصحاب انحضرت عرضه داشتند که دعای شما بهتر است از دعای دیگری فرمود پیغمبر خدا افضل بود از کعبه و حجر الاسود و عرفات و طواف میکرد خانه را و استلام مینمود حجر را و وقوف میکرد در عرفات پس فرمود از برای خداوند بقعه هائیستکه دوست دارد که خوانده شود در ان بقعه ها و کربلا از ان اماکن است متوکفو (کویید) بعض اسرار استجابت دعا در ان مکان شریف در ضمن چند لطیفه بیان میشود (اللطیفة الاولی) انکه دعا بلکه جمیع عبادات مشتمل بر قالبی و روحی و ظاهری و باطنی و روح و باطن همه ان فانی شدن در بحر توحید حضرت ربوبیت است خصوصا دعا چه انکه اگر بدقت ملاحظه شود جهتی جز اضمحلال و استغراق در عظمة معبود ندارد و چون وجود مقدس حسینی ع نیز یکسر فانی در جنب حضرت باری شد بنحوی که جز استخوان سینه از برای او باقی نماند و او را هم در راه رضای محبوب حقیقی داد پس گویا سر دعا و باطن ان گردید و در ان وقت که خون و گوشت و استخوان و بدن او همه مضمحل شده و در ان زمین شریف مدفون شد کان ماده و معادن ایجاد فن شد از انجهة ظاهر با باطن مطابق شده دعا بهدف اجابت مقرون میگردد (اللطیفة الثانیة) انکه چنانچه از ایات و

و اطبار مستفاد میشود اهل جنت را حقی و حرمتی نیز باشد و
هرچه بخواهند بمجرد اراده‌ایشان از برای ایشان موجود گردد و ایضا از
اخبار کثیره دیگری است که زمین کربلا در روز قیامت از اعلی غرف
جنان خواهد بود یعنی بعد از انضمام مقابلین دو طایفه از اعلی
را بیکدیگر مستفاد میشود که کربلا بهشت است و کسیکه در آن
مکان شریف باشد با صفت جمیل ایمان البته در بهشت باشد و اهل آن
هرچه بخواهند میسر شود پس هر دعائیکه در اینجا بشود لابد
بهدف اجابت مقرون است (واقعه) لتصدیق ان الکربلا
من اراضی الجنة نافعة فاضل دربندی در اسرار الشهادة نقل نموده
که در زمان بعضی از سلاطین صفویه در اصفهان از جانب
سلطان فرنگ سفیری از بزرگان ایشان آمد که در مقام تحقیق
ملت اسلام برآید و دلیلی در این خصوص ملزم بخواهد زیرا که
مجرد شهرت را اثر و فائده در حقیقت نیست و آن فرنگی در علوم
ریاضیه از هیئة و نجوم و حساب و اسطرلاب مهارتی تمام داشت
و ندرة اخبار از اسرار و ضمایر مینمود تا آنکه سلطان روزی
امر باحضار علمای اصفهان از برای اسکات آن مرد فرنگی فرمود و از
جمله ایشان آخوند ملا محسن کاشی معروف بفیض بود پس فیض
مرحوم بآن فرنگی فرمود که رسم سلاطین آنستکه از جهة سعادت
مردمان زمان حکیم و عالم را طبیب مینمایند سبب چه بود که پادشاه
شما امثل تو را طبیب نموده است آن مرد از این کلام برآشفت و گفت
همانا که من خود را دارای علوم و سرآمد دانایان میدانم و تو

سخن مرا میگوئی فیض فرمود اگر چنین است بگو که من در مشت
خود چه پنهان کرده‌ام آن مرد فرنگی بحسب تفکر فرو برد و پس
از ساعتی رنگ او زرد گردید و عرق انفعال از جبینش جاری
شد پس فیض مرحوم فرمود این بود مرتبه کمال تو که از اظهار
امر جزئی عاجز شدی آن مرد گفت بحق مسیح و مادرش که
من دانستم که آنچه در دست داری تربة بهشت است لکن
تفکرم از این استکه تربة بهشت را اینجا بدست آورده مرحوم
فیض فرمود که شاید در حساب خود غلط کرده یا آنکه نقص
در آن قواعدی استکه در استکشاف این امور بکار میبری
آن مرد گفت که چنین نیست لکن تو بگو که تربت بهشت را
اینجا بدست آورده مرحوم فیض فرمود که همانا اقرار کردی
بحقیقت دین اسلام زیرا که اینکه در دست دارم و آن را بآن
مرد نمودار کرد تربة کربلا میباشد و پیغمبر ما فرموده که کربلای
معلی قطعه ایست از بهشت و صدق این سخن را قبول کردی
زیرا که گفتی قواعد من خطا نمیکند پس صدق پیغمبر ما را
در دعوای نبوتش هم اعتراف کردی زیرا که این امر را غیر از
خدا احدی نداند و غیر از پیغمبر و کسی بخلق نرساند بعلاوه
آنکه پسر پیغمبر ما در این تربة مدفون است و اگر پیغمبر نبود آن
مطلب و تابع او و دین در بهشت و تربة آن مدفون نمیکردید
چون آن مرد عیسوی اینرا فهمید ایمان آورد و این حجة قاطعه را
بشنید و مسلمان گردید (اللطیفة الثالثة) آنکه بعون

این روضهٔ منوره که علی الدوام ملاذ سالکان ملأ اعلی و بارگاه
از اهل ارض و سما است پس این گونه انفاس شریفه البته دعا
مستجاب میشود (اللطیفة الرابعة) آنکه صاحب این قبر کسی
بود که خدا نخواست دل او بشکنند و پیغمبر ص راضی نبود که لحظه
او محزون گردد و حضرت امیر ع نمیخواست که او لحظه ملول شود و
فاطمه نمیخواست که غبار بر دلش نشیند پس زائر و داعی در تحت
قبهٔ مبارکهٔ او را نیز نخواهند دل شکسته شود لذا دعای او را
باری تعالی مستجاب فرماید بلا واسطه و یا بعد از شفاعت
و توسط این انوار طیبه (الاشارة الرابعة) آنکه زمان را
بسی مدخلیت است در استجابت دعا چنانچه در قسم چهارم ترجمه
کلام سید جلیل مذکور نیز تنبیه بر این شده است و بهترین اوقات
روز جمعه است و لذا سید مزبور او را مقدم بر تمام اوقات ذکر
فرموده و مختص است ساعت آخر آن بخواندن دعای سمات و این دعا
را شیخ کفعمی ره در مصباح خود نقل نموده و سندش منتهی
میشود بابی عمرو العمری بفتح العین که مکنی بابی عمرو السمان است و از
اصحاب حضرت جواد ع و وکلای حضرت عسکری ع و بسیار ثقه
و جلیل القدر است و دعای مزبور را دو اسم است یکی سمات
بکسر سین که بوزن نجات است و جمع سمه است ایضا بسین مکسوره
که بمعنی علامة است پس معنی دعای سمات یعنی دعاء علامات و وجه
تسمیه آن باین اسم یا بواسطهٔ آنستکه در این دعا علامات و آیات
و یا بواسطه آنکه در آن علائم وجود و قدرت باری تعالی ذکر گردیده

و بعبارت اخری نظر بمضمون صدق مشحون سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ذکر آیات
آفاقیه داله بر وجود و عظمت صانع در این دعا شریف بیش
از دعاهای دیگر شده است لذا موسوم باین اسم گردیده
و مؤید این است آنچه در آن ذکر شده است از قوله ع و بآیاتک
التی وقعت علی ارض مصر بمجد العزة و الغلبة بآیات عزیزة
و بسلطان القوة و اسم دیگر آن شبور است بشین معجمه و باء
مشدده بر وزن تنور و وجه تسمیه آن باین اسم یا بواسطه
آنستکه مأخذ اشتقاق شبر بسکون باء یا بفتح باء است و آن بمعنی
عطا است پس گویا این دعا عطا است از جانب خدا و
یا آنکه شبور بلغت عبرانی بمعنی یوم سبت است یعنی دعای روز
شنبه و یا آنکه چون این لفظ در آن لغت بمعنی صنع است پس
معنی دعای شبور یعنی دعائیکه در آن ذکر عجایب مصنوعات
الهیه شده است و یا آنکه چون شبور بمعنی بوق است چنانچه
جوهری بآن تصریح نموده و این دعا در بوق خوانده شده است
لذا باین اسم نامیده شده است (و کیفیته) آن بنابر آنچه
علامه مجلسی ره در بحار نقل نموده آنستکه چون یوشع بن نون
وصی حضرت موسی ع با عمالقه از برای محاربه مقابل شد امر
نمود که   و خواص بنی اسرائیل کوزه های خالی الای
شانهای چپ خود نگاه دارند بعد دعای عمالقه و هم
کدام شاخی از گوسفند که مثقوب باشد در نزدیک دهن

خود نگاه داشته و این دعا را دران بخوانند با هستیکه مبادا بعضی
از شیاطین جن و انس او را استراق سمع نمایند و او را فرا کیرند
پس بنی اسرائیل شبانه آنچه را که یوشع کفته بود بجای آوردند چون
شب بپایان رسید انکونه شدادر میان لشکریان عمالقه افتاده اند
و شکسته اند و چون صبح شد دیدند عمالقه را تماما شکم پاره کرده و مرده
(آهینداء فی خواص هذا الدعاء) بدانکه این دعا
شریف را در انجام مرام و اصلاح کلیه مهمات اثری غریب است چنانچه بمره
مره بتجربه رسیده و مجلسی مرحوم در بحار نقل نموده که هر کس بکرات این
دعا را از برای هر وجهیکه متوجه باو است یعنی از برای هر حاجتی
که قصد آن نموده با او بدهد او را پیش روی خود در وقت رجوع خانه
شدن بسوی دشمن یعنی او را بخواند و یا آنکه نوشته و او را در مقابل
خود نگاه دارد و یا در وقت خوف از جابری او را بخواند هر آینه
حاجت او بر آورده میشود و خوفش زایل میشود و هر کس که قادر
بر خواندن آن نباشد او را نوشته و همراه خود نکاه دارد همین
خاصیت را دارد و از محمد بن علی بن راشد نقل نموده که خواندم این دعا را
در وقت نزول هیچ بلیه و مهمی مگر آنکه مشاهده نمودم سرعت اجابت
را و از حضرت باقر هم در بحار روایت نموده که آنحضرت فرمودند اگر
قسم بخورم که در این دعا اسم اعظم است هر آینه راست گفته ام
پس بخوانید این دعا را از برای هلاکت ظالمین برها و قاهرین بری
منعزین برها و در نفایس الفنون از بعضی علما نقل نموده
که گفت مرا در اول جوانی بیماری نسیانی بودی من هر چه وقت

و این دعا در بحار مجلسی اسامی انبیاء نقل نموده که ملفقه نمیرد بعضی اسم اعظم است

جمعه بوقت غروب آفتاب این دعا را میخواندم و چون دعا تمام
شد آفتاب فرو رفت و مراد من جز این نبودی که خداوند
بدن مرا صحیح دارد که مرا طاقت تحمل زحمت مرض نیست پس
از آن روز تا بامروز که قریب بشصت سال است دیگر رنجور
نشده ام و بهتر آنستکه این دعا را از برای اصلاح امور دنیویه
اخرویه بخوانند نه برای امورات دنیویه چنانچه در ذیل خبری
که مشتمل بر سند آنستکه در بحار او را از خط شیخ اجل محمد بن
علی الجبعی جد شیخنا البهائی نقل نموده اشاره بان شده است
و اینک بعون الله الملک المعبود اوان شروع است در مقصود

مقصود	الدعاء	اول باب

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اسئلک باسمک
العظیم الاعظم الاعظم الاعظم الاعز الاجل
الاکرم (الرحمن الرحیم) یعنی بنام خداوند بخشاینده مهربان بار
خدایا بدرستیکه من سئوال مینمایم تو را بتوسل باسم عظیم اعظم
اجل اکرم تو (الشرح) توضیح این فقرات دعا عالی الشان
محتاج است بذکر پنج مقاله از بیان (مقاله اول) در بیان
فضیلت بسم الله است بدانکه اخبار وارده در فضل آن از اهل بیت
اطهار زیاده از عدد و شمار است در رجوع بنطق لان اصحاب
شما از ذکر آن کار است که من باب التوسل اشاره بدو خبر از آنها اکتفا
نموده اول آن در تفسیر امام حسن عسکری از عبد الله بن مسعود روایت کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند کسیکه بگوید بسم الله الرحمن الرحیم

کند از برای امت وی هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ که در هر
قصری باشد هفتاد هزار شهر از لؤلؤ سفید و در هر شهری
باشد هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار سریر باشد
از زبرجد سبز و بالای هر سریر هفتاد هزار فراش از سندس
واستبرق باشد و بر آن زوجه باشد از حور العین که از برای
آن هفتاد هزار گیسو باشد مکلل بدر و یاقوت و نوشته
باشد بر طرف راست صورتش را محمد رسول الله و بر طرف
چپ صورتش او علی ولی الله و بر جبین او الحسن و بر ذقن
او الحسین و بر دو لب و بسم الله الرحمن الرحیم ابن مسعود گفت
عرض کردم یا رسول الله صلعم لمن هذه الکرامة این کرامت را که
دارا باشد حضرت فرمودند کسیکه بحرمت و تعظیم بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم (حضرت ص م) در تفسیر روح البیان و معراج النبوه
و کثیری از کتب عامه و بعضی از کتب خاصه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله روایت کرده اند که فرمود از جمله عجائبی که لیلة معراج در
بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان
فرموده میفرماید بقوله و منها انهار من ماء غیر آسن و انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار
من عسل مصفی و گشادگی هر جوی از انها بمرتبه بود که اگر
تمامی دنیا را بر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابل
دریائی بجبرئیل گفتم این جویها با این عظمت از کجای آیند و بکجا
میروند گفت این مقدار میدانم که بحوض میروند و لکن نمیدانم

که از کجا میاید تو را نزد حق تعالی کرامتها بسیار است اگر سوال
کنی بر تو ظاهر کردانند پس من در این اندیشه بودم که ناگاه ملکی
در رسید و بر من سلام کرد و او را چنان عظمتی بود که بغیر
از حق تعالی کنه عظمتش کسی نداند و او را بالهای بسیار بود
گفت قدم بر بال من بنه و چشم فراز کن پس قدم بر بال او نهادم
و چشم بهم کردم آن ملک بیکبار پرواز کرد که وصف آن بهیچ وجه
نتوان کرد بعد از آن گفت چشم خود بگشا چون چشم گشودم
دیدم که در زیر آن قبه از یکدانه در سفید بزرگ که اگر تمامی
دنیا را بر سر آن قبه بنهند مثل مرغی باشد که بالای کوهی نشسته
و آن قبه را دری بود از زمرد سبز و قفلی بر آن از زر سرخ و آن
چهار جوی را دیدم که از آن قبه بیرون میایند بعد از آن خواستم
که باز گردم آن ملک گفت چرا در این قبه در نمی آئی تا بر حقیقت
این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه در آیم که در آن قفل است گفت
چنین است و لیکن کلید آن در دست تو است گفتم آن کدام است
گفت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک رسیدم
و این کلمه بزبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد و در آن
قبه در آمدم آن چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون
میآمد بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن ملک گفت یا محمد صلعم
دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که هنوز چنانچه بایست ندیدی
تا قدرت الهی را مشاهده کنی چون نیکو نظر کردم در چهار رکن
آن قبه در هر رکنی نوشته دیدم در رکنی بسم الله و در دیگری

و بزرگی نسیم الرحمن و بزرگی چهارم الرحیم و جوی آب از چشمهٔ
میم بسم بیرون می آید و جوی شیر از چشمهٔ هاء الله و جوی خمر
از چشمهٔ میم الرحمن و جوی عسل از چشمهٔ میم الرحیم پس دانسته
که این چهار جوی از این کلمهٔ متبرکه جاری میشود بعد از آن خدا
تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد صلعم هر که از امت تو مرا باین کلمه
یاد کند او را از نهرهای جاری آب دهم و باین دولت مستسعدش کنم

و اشارات فیها بشارات الاولی آنکه ابن ابی جمهور این کلمهٔ مبارکه
را اشاره دانسته است باُمّهات عوالم که سه است عالم جبروت و عالم
ملکوت و عالم ملک چه آنکه لفظ الله را مطابق با عالم جبروت
نموده زیرا که آن عالم مظهریت تامه از این اسم مبارک دارد چنین نظر
بفعلیتی که از برای اهل آن عالم هست چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام
در وقت سؤال نمودن از عالم علوی از جنابش بنابر آنچه فیض
مرحوم از غرر و درر سید مرتضی نقل نموده فرمودند صور
عاریة عن المواد خالیة عن القوة والاستعداد تجلی لها ربها فاشرقت
وطالعها فتلألأت والقی فی هویتها مثاله فاظهر عنها افعاله و
خلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زکیها بالعلم والعمل فقد شابهت
جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارق الاضداد فقد
شارک بها السبع الشداد فمناسبة الوهیه که استغنا از کل موجود ولش
و فیاضیت بر کل از آن عالم بسی واضح است بارباب عالم ملکوت
و لفظ الرحمن را اشاره دانسته است بعالم ملکوت و لفظ الرحیم
را اشاره نموده است بعالم ملک و این دو عالم را مظهر این دو

اسم مبارک نموده چه آنچه هست انکشافی از لفظ مبارک
بسم نموده و باء را اشاره بعالم جبروت و سین را اشاره بعالم ملکوت
و میم را اشاره بعالم ملک دانسته و از فتوحات نقل نموده که همه
نقطه ای از لفظ باء فهمیده میشود چه آنکه باء سه نوع است
شکل باء و نقطهٔ آن و حرکهٔ آن پس باء اشاره بعالم ملکوت است
و حرکهٔ آن اشاره بعالم ملک است و نقطهٔ اشاره بعالم جبروت الی
غیر ذلک مما قال و نقل و من اراد زیادة الاطلاع علی کلامه
المبنی فلیرجع الی کتابه المجلی الثانیه آنکه چنانچه منبع انهار
اربعه جنانیه بالفتح این کلمهٔ مبارکه است چنانکه در خبر دوم ذکر
شد کذلک منبع انهار اربعه جنانیه بالکسر از توسل باین کلمه
مبارکه حاصل میشود فاضل کاشی نقل نموده که ارباب اشارات
گفته اند چنانچه انهار اربعه در زمین بهشت بزیر شجرهٔ طوبی
روان است چهار جوی نیز در زمین دل مؤمن عارف بالله در زیر
شجرهٔ طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء جاری است از منبع
قلب آب انابه و از منبع [illegible] صفوت و از خمخانه سر خمر
محبت و از [illegible] عسل مودت (شعر) آب صبرت آب جوی
خاک شد * جوی شیر خلد مهر تو است و ود * ذوق طاعت گشت
جوی انگبین * مستی شوق تو جوی خمر بین * این سببها چون
بفرمان تو بود * چار جو هم مر ترا فرمان نمود * و در بحر الجمان
آورده که آب اشاره بجهود دلست و لبن بفطرت اصلیه که [illegible]
هوی و [illegible] متغیر نگشته و خمر بشوق محبت الهی

عسل مصفی حلاوت قرب دائمی ع یمکن ان یبقی فی حجر التربیة
الله یعلم اینکه خمر اشاره بمحبت قلب مومن است یعنی که من
الماء کل شیء حی و نهر لبن اشارت بصفای سفیدی فطرت اصلیه
صاحب قلب است و نهر خمر اشاره بشراب محبت باری تعالی
لان کل مولود یولد علی الفطرة ع
پس قاعده بیت مشهوره بکه انبیاء مرحوم بعض درجات بوفا
ز آنچه در معراج السعادة نقل نموده اند که ان الله تعالی شرابا
لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طابوا
واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا
طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا و
اذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم چون نور علم در کانون سینه
مومن نمودار شد و صفاء طینت اصلیه ان هویدا گردید قابل
تجرع از کاس محبت باری میشود و از محبت اکوان ترقی نموده و
بمحبت الرحمن فائز میشود که لاوصف ان ینال بمقام قرب و جوار بوده
که نهر عسل مصفی اشاره بانست ((الثالث)) فی تفسیر
الباء نقلا عن تاویلات النجمیة فان قلت ما الحکمة والسر فی ان
الله تعالی جعل افتتاح کتابه بحرف الباء واختارها علی
سایر الحروف لاسیما علی الالف فانه اسقط الالف من الاسم
واثبت مکانه الباء فی بسم الله ((فالجواب)) ان الحکمة فی افتتاح
الله بالباء والله الاعلم عشرة معان ((احدها)) ان فی لفظة
الالف فی حال کتابتها ترفعا وفی لفظة الباء انکسارا وتواضعا
ومن تواضع لله رفعه الله ((وثانیها)) ان الباء مخصوصة

بالالصاق بخلاف اکثر الحروف خصوصا الالف من حروف القطع
((وثالثها)) ان الباء مکسورة ابدا فلما کان فیه کسرة وانکسار فی
الصورة والمعنی وجدت شرف العندیة من الله تعالی کما قال
تعالی انا عند المنکسرة قلوبهم ((ورابعها)) ان فی الباء تکسرا
وتساقطا فی الظاهر لکن رفعة درجة وعلو همة فی الباطن
والحقیقة وهی من صفات الصدیقین وفی الالف ضدها
اما رفعة درجتها فبانها اعطیت نقطة ولیست للالف هذه
الدرجة واما علو الهمة فانه لما عرضت علیها النقط ما قبلت
الا واحدة لیکون حالها کحال المحب لا یقبل الا محبوبا واحدا
((وخامسها)) ان فی الباء صدقا فی طلب قربة الحق لانها
لما وجدت درجة حصول النقطة وضعتها تحت قدمها
وما افتخرت بها ولا بینا قصة الجیم والیاء لان نقطتهما فی وضع
الحروف لیست تحتهما بل فی وسطهما وانما موضع النقط تحتهما
عند اتصالهما بحرف اخر لئلا تشتبها بالخاء والثاء بخلاف
الباء فان نقطتها موضوعة تحتها سواء کانت مفردة او متصلة
بحرف اخر ((وسادسها)) ان الالف حرف علة بخلاف الباء
((وسابعها)) ان الباء حرف تام متبوع فی المعنی وان کان تابعا
صورة من حیث انه موضوع بعد الالف فی وضع الحروف و
ذلک لان الالف فی لفظ الباء یتبعه بخلاف لفظ الالف فانه
الباء لا یتبعه والمتبوع فی المعنی اقوی ((وثامنها)) ان الباء حرف عامل
ومتصرف فی غیره فظهر لها من هذا الوجه قدر وقدرة فحصل

للابتداء بخلاف الالف فانه ليس بعامل دو تاسعها ان
الباء حرف شفوى تنفتح الشفة بها ما لا تنفتح بغيره من الحروف
الشفوية ولذلك كان اول انفتاح فم الذرة الانسانية في عهد
الست بربكم بالباء في جواب بلى فلما كان البا اول حرف نطق به
الانسان وفتح به فمه وكان مخصوصا بهذه المعاني اقتضت الحكمة
الربانية اختياره من سائر الحروف فاختارها ودفع قدرها
واظهر بهاها وجعلها مفتاح كتابه ومبدء كلامه و
خطابه دو عاشرها ان الباء حرف كامل في صفات نفسه
بانه للالصاق والاستعانة واللاضافة ومكمل لغيره بان يخفض
الاسم التابع له ويجعله مكسورا متصفا بصفات نفسه وله علو
وقدرة في تكميل الغير بالتوحيد والارشاد كما اشار اليه امير
المؤمنين على عليه السلام بقوله انا النقطة تحت البا فالبا له
مرتبة الارشاد والدلالة على التوحيد د الرابعة انكه از جمله
روايات مشهوره علويه اينستكه ان ما في القران في الفاتحة
وان ما في الفاتحة في بسم الله وان ما في بسم الله في بائه
وانا النقطة تحت البا واين روايه را باين الفاظ سيد جليل
محدث نبيل جزائرى در مقامات النجاة ذكر نموده و مرحوم جنت مكان
ربانى الحاج محمد رضا الهمدانى ميرزا بهمين الفاظ در كتاب مفتاح
النبوة ذكر نموده است و در سفر ثالث از اسفار ابن ابى جمهور اينستكه
روى عن مولينا امير المؤمنين ع انه قال جميع القران في باء بسم الله
وانا النقطة تحت البا واين ذره بمقدار مولف ابن دره البحار

در كتاب لمعات الانوار في حل مشكلات الايات والاخبار
توجيهات بسيار از براى اين فرمايش حضرت ولى كرده كار ذكر كرده
ومن باب الاختصار در اين مختصار ببيان توجيه يكى از مشايخنا
الاخيار بعين عبارته اقتصار ميشود قال ره اعلم ان الحروف التهجى
ولترتيبها اسرار وحكم كما يظهر من الاخبار ومن علم الاعداد والحروف
وكذا الكلمات ابجد هوز و حطى فيها فالالف عبارة عن الله و
عن الواحد والواحد على الاطلاق ويقول مطلق ايضا هو
الله والباء عبارة عن بها الله وعن اثنين وكلاهما اشارة الى
الصادر الاول لانه ظل الله واول من يقع النظر عليه بعد الحق
كالاثنين بعد الواحد في الاعداد وكالبا بعد الالف في
التهجى و الابجد ولذا يكتب الالف مستقيما وبلا نقطة لتدل
على كون مدلوله منزها عن اعوجاج الامكان وكونه لا شريك
له ولا ثاني معه فلا يحتاج الى التميز و الى ما يتميز به ولما كان
لكل ممكن شريك و لا يمكن ممكن بلا شريك كما ينادى به قوس النزول
والصعود وكل متشاركين لا بد لهما من مميز يمتاز به احدهما
عن الاخر فلذا صار البا محتاجا الى نقطة و لما كان مولينا
امير المؤمنين ع معرفا وبابا ومظهرا للخاتم صلى الله عليه وآله فهو ع منه ص كا
النقطة من البا و لما كان صادر الاول هو نبينا الخاتم صلى الله عليه وآله بعدا
لا دونه اى لكل ما في عالم الامكان بالبديهة من علم الحكمة و
العرفان كجا معية العلة لما في المعلول و مثالا ومظهرا وحقيقة
راقصا الله تعالى كما ان كل معلول بالنسبة الى علته و كانه

ایضاً کلها فی الخاتم ص ثابتاً فی وصیته فلاه العالم الا النبوة
ثبت بحمد الله والمنة ان جمیع القرآن فی باء بسم الله ای فی
نبینا الخاتم ص وفی وصیه المقدم بعده علی جمیع العالم فمعنی
قوله ع وانا النقطة تحت الباء انا تلوه وصیه وبالبیة معرفته ومظهره
والحاوی لجمیع القرآن مثله فهذه برهانه مما الهمنی الله انتهی کلامه
رفع فی الخلد مقامه وابن ابی جمهور ره در کتاب مجلی کلامی است
در توجیه این روایت غیر جلی فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه
(بشارات لارباب الاشارات) الاولی آنکه در مجمع البیان
از عبد الله بن مسعود روایت کرده که بسم الله الرحمن الرحیم
نوزده حرف است وعدد زبانیه جهنم نیز نوزده است هر
کس این کلمه شریفه را بگوید خداوند این نوزده زبانیه را باین
حروف شریفه از او دفع میکند (الثانیه) آنکه شبانه روز بیست
چهار ساعت است پنج نماز در پنج ساعت است وباقی ساعات
را که نوزده است این حروف کفاره میگردد (الثالث) در
کتاب نادر المعراج است که رسول خدا ص فرمود در لیله معراج از
حق تعالی سئوال کردم که خدایا تو را با امتم من فضل بسیار نما
آن کدام منت است که هیچ منت ورای آن نیست فرمود یا احمد
از امت تو آن زمانیکه دنیا بسر آید هر کس که از امت تو متولد
شود واو را نام محمد لابد حرفی از حروف بسم الله الرحمن الرحیم
در نام او باشد باوجود آنکه آن از ده حرف بیشتر نیست وباقی
آن مکرر است (حکایات ثلثه لها بالبسملة علاقة) الاولی

در کتاب روضة البهیة عالم جلیل اصولی محقق بل الحاج سید
شفیع بروجردی است که فرموده شنیدم از بعض کسانیکه بان
اعتماد داشتم که سید مرتضی علم الهدی در بغداد که خانه منزل داشت
ویکی از تلامذه سید منزلش در بغداد دورتر بود وان تلمیذ
درست بتمام درس نمیرسید زیرا که صبح تا بستن جسر درس سید
تمام میشد باقدری از درس باقی بود پس ان تلمیذ کیفیت را
بعرض سید رسانید ودر آن باب شکایت نمود که درس را تأخیر
بیندازند سید مرتضی دعائی نوشت وفرمود این دعا را
باخود داشته باش وهر وقت که جسر را نصب نکرده اند از
روی آب باین سمت آمدی که غرق نخواهی شد اما این دعا را
باز مکن وباید رو این ورقه نگاه مکن پس ان تلمیذ در چند
روز با همان دعا از روی آب میآمد وغرق نمیشد وپا وکفش او
هیچ تر نمیگردید تا آنکه روزی بخیال آن شد که این دعا را باز کند
تا ببیند که در میان آن چه نوشته است پس این دعا را باز کرد دید
نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم پس تعجب کرده ودعا را
پیچید وباخود نگاه داشت روز دیگر خواست که از آب بنحو
سابق عبور کند پس همینکه پای خود را بروی آب گذاشت
در آب فرو رفت پس پای خود را بعقب کشید بلکه نمیتواند
از آب عبور کند (موعظة) بر تو باد که عزایم الهیه را حقیر نشمار
زیرا که اثر آنها با فتن باندازه وقع آنها است در نزد تو پس
اگر بخواهی استنفاعیکه مرجع از دین بیاورد درهر جهت از آنها

نمی‌شود آثار او فراموش نمی مرتفع شود و آن استخفاف بمرتبه
خود نباشد که مستلزم حرج از دین باشد که مطلب بعد از
انشاء کفر نیست چه کنند تو را در تفسیر این امر آنچه که ذکر شد از قصه
تمهید علم الشیخ تعجب او ظاهراً از این بوده که این کلمه همان است
که من شنیده‌ام چند بیت مرثیه او را میخوانم و آنرا مکرر معلوم
شد مرا چه در میان اهل دعا معروف است که در وقت دعا دست
بگیرند این توصیه میکنند در باز نمودن آن و نظیر قضیه
مذکوره است آنچه که در معارج النبوة در باب معجزات حضرت
رسول صلعم نقل کرده که مرحب را دست بریده بودند پس آمد نزد
آنحضرت بشکایت آمد حضرت دست بریده او را بمحل او نهاد
ولب دهن مبارک بروی مالید فی الحال مندمل گشت بعضی
شیخ ابوالاسحق خلالی گفت من بر این چیزی زیاده دارم
گفتند چیست گفت چون دست او نزد شد درست شد از آن
حضرت پرسید که یا رسول الله چه خواندید بر دست من
فرمود فاتحة الکتاب مرد بر وجه استخفاف گفت همین فاتحة
الکتاب فی الفور دست او بلیغاد و دیگر بمحل خود نرسید
از شامت استخفاف بکلام حق تعالی فبصر و لاتغتر (الثانیة)
عالم جلیل معاصر آقا شیخ عبد النبی التویسرکانی در کتاب لئالی الاخبار
نقل نموده که شیطان فربهی ملاقات نمود شیطان لاغر را و سبب
لاغری او را سئوال کرد او گفت من موکلم بر کسیکه هرگاه داخل
منزل خود میشود میگوید بسم الله الرحمن الرحیم و در وقت

خوردن و هر وقت بسم الله میگوید باین سبب لاغرم شیطان
سمین گفت صاحب من که موکل بر آن هستم آشنائی با بسم الله
ندارد پس من در اکل و شرب و جماع و لباس با او موافقم بسکم
و از این فربه میباشم (الثالثة) در کتاب تحفة الاخوان
که تالیف احمد بن الجانی المشتی است و از علماء عامه است
نقل نموده که زنی بود که در جمیع حرکات و سکناتش بسم الله
میگفت و شوهر او منافق بود و او را از این امر بسیار ملالی
وقتی خواست بهانه جوید و آن زن را اذیت کند پس صره زری
بآن زن داد و گفت این را حفظ کن آن زن صره را گرفت و بسم الله
گفت و آن را در خرقه پیچید و بسم الله گفت پس شوهر آن او را
دزدید و از غضب برده در دریا انداخت و آمد در دکان
خود نشست صیاد ماهی آورد و باو فروخت و او ماهی را
بمنزل فرستاد که آن زن او را اصلاح کند زن در باره نمودن شکم
آن بسم الله گفت پس آن صره را در شکم آن ماهی دید گفت بسم الله
و آن را گرفت و در جای خود گذاشت شوهر او آمد و صره را از او خواست
آن زن بسم الله گفت و رفت آن را آورد و نزد شوهر گذاشت
چون شوهرش آن صره را دید سجده نموده از برای خداوند
گفت آمنت بالله رب العالمین (خاصیتها للبسملة الاعمال لا)
(الاولی) آنکه اگر کسی باعتقاد صحیح او را بخواند زهر بر او اثر
نکند چنانچه در کتاب مذکور است که کنیزی بآقای خود زهر خورانید
و باو تاثیر نکرد زیرا که پیش از خوردن آن بعادت خود بسم الله

میگفت وچون از کنیز سؤال کرد که چه نور ابران داشت که مرا
زهر داده بودی کنیز گفت برای انکه تو پیر شده و من شوهر میخواهم
پس انکنیز را آزاد کرد (الثانیة) انکه خواندن ان بلکه نظر
کردن بورقه که ان دراو ثبت شده است باعث رفع جوع است
چنانچه در کتاب مذکور است که مردی در مکه روزه دار می بود
وکسی او را ندید که افطار کند بلکه کاغذی از جیب خود بیرون
میاورد و دران نظر میکرد چون وفات نمود غاسل در وقت
غسل ان را از جیبش بیرون آورد دران نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم ازان تعجب کردند هاتفی آواز داد که لا تعجبوا
فانا بالبسملة اعطیناه وبالرحمانیة وفقناه وبالرحیمیة غفرنا
له وهبنا میشود که از برکة این کلمه مبارکه از برای انسان علم
روحی ونیل بمقام معرفة وحکمة حاصل میشود چنانچه در کتاب
مذکور است که سر اعطاء باری تعالی بلقمان حکمة را این بود که
رقعه را دید که دران این کلمه مبارکه ثبت است پس او را بآب
شسته آشامید واز برکة ان بمقام عالی حکمة رسید (فائدة)
فان قیل کیف قدم سلیمان اسمه علی بسم الله فی قوله انه من سلیمان
وانه بسم الله الرحمن الرحیم فالجواب من وجوه (الاول) انه بالقیس
کانت حیانة فقدم اسمه علی اسم الله خوفا من شتمها او قدحها
فلما علم الله من نیتها ذلک انشاء وهی واجمعة (الثانی) لما رات الکتاب
علی الوسادة ولم یکن لاحد علیها سبیل قرات الملاء هذا علمت انه
من سلیمان وقالت انه من سلیمان فلما قرائته وجدت فیه البسملة ثم

انه من سلیمان من کلام بلقیس لا من کلام سلیمان (الثالث)
لعل سلیمان کتب عنوان کتابه انه من سلیمان وکتب داخله البسملة
کما هو المعتاد فلما اخذته قرات عنوانه ولما فتحته قرات البسملة کما
الرازی فی تفسیره (الرابع) انه قدم اسمه لانها کانت کافرة
والکافر لا یخوف بالله لانه غیر معتقد به بل انما یخوف عن له سلطنة
ظاهرة (اقتسم فی معنی الرحمن والرحیم) بدانکه بسم الله
الرحمن الرحیم مشتمل بر چهار کلمه است اسم والله ورحمن ورحیم
وما انچه متعلق بلفظ جلاله است در مقاله دویم وانچه متعلق
باسم است در مقاله سیم از این عنوان ذکر نمودیم واما کلمه رحمن
ورحمن ورحیم پس ماخذ اشتقاق انها رحمه است ورحمه انعام
خیر است بر محتاجین از روی عنایة ورحمة الهی عام است
عام است وکامل است اما تمامی رحمه زیرا که رقه کرده است
همه محتاجین را وبعنایة است چه انچه انسان میکند مطالبه
عوض میکند واما عموم رحمه که رقه کرده است مستحق وغیر
مستحق را ودنیا واخرت وضروریات وغیر ضروریات واما کمال
رحمه زیرا که خالی است از رقت مؤلمه که عارض شخص میشود
پس بر می انگیزاند صاحبش را بقضا نمودن حاجة محتاج و برای
که ناشی میشود ازاین حالت نا تمام است زیرا که بسا باشد که باعث
ان رقت قلب رحیم باشد ودفع المی باشد که باو رسیده است که
باعث حصول رحمه از رحیم رفع الم نفس خود باشد پس قدر رحمه
وعنایة خود نموده است وسعی در راحة خویش کرده نه از برای

رحیم نیز او کرده و این معنی نقص است در مرتبه رحمت که بعد رحمت
کمال نرسیده است و این الم و حسرت حاصل نشود در معنی رحمت بلکه
فیض که بمردم میرسد مناط معنی رحمت او است و تألم راحم امری است
خارج از معنی رحمت و ضعف و نقصان باعث تألم میشود و باید بهمین
باشد که اطلاق رحمن و رحیم بر جناب رب الارباب بلحاظ غایت
و نتیجه است که اسماء الله انما یطلق علیه باعتبار غایات التی هی افعال لا باعتبار
مبادی التی هی انفعالات پس اطلاق رحمن و رحیم بر خدای تعالی
باعتبار کثرت خیرات و عموم انعام نعمت است از ناحیه مقدسه اش بسیار
بمخلوقات و رحمن اخص است از رحیم و از اینجهت است که اطلاق
رحمن بر غیر خدا نمیشود بخلاف رحیم پس باید که معنی رحمن تمام
شود بوجهیکه از قدرت بشر بیرون باشد و آن باسعادت عقبی
است علاوه بر سعادات دنیا که رحیم مخصوص باشد برحمت
دنیوی و رحمن اعم از سعادات دنیا و آخرت باشد و یا آنکه رحمن
دلالت کند بر رحمت عامه شامله مؤمن و کافر و این چنین رحمت
البته از طوق بشر خارج است و مخصوص بباری تعالی است
و رحیم دلالت کند بر رحمت خاصه مؤمنین و مؤید این وجه از
اختصاص سخن آنچه که مشهور است از دلالت نمودن زیادتی
مبانی بر زیادتی معانی زیرا که بنای لفظی در رحمن زیادتر است
بیک حرف از رحیم و از اینجا معلوم شد معنای قول حضرت صادق
که فرمودند علیه ما فی الصافی الرحمن اسم خاص لصفة عامة و
الرحیم اسم عام لصفة خاصة و یا آنکه چون ما سوی الله کلیتها

منقسم است بدو قسم مبدئیه و معادیه و قسم اول یعنی ایجاد اشیاء
است من غیر مادة و لا مدة و ایجاد از کتم عدم لا من شیء رحمت
واجب تعالی است که اثر رحمت رحمانیه است و این سبب تقدیم
آن بر رحیم و ذکرش بعد از الله و اختصاص آن بباری تعالی
و سزاوار نبودن نامیده شدن بآن احدی غیر از خدا و قسم دوم
که معاد باشد نسبت آن مکرر از برای نفوس و غایات و افعال
متعلقه بآنها و این اثر رحمت رحیمیه است چنانچه منسوب
بعیسی است علیه ما فی الصافی یا رحمن الدنیا و یا رحیم
الآخرة و شاید سر تجویز اطلاق آن بر غیر باری تعالی همین
باشد (بشارت) در مجمع البیان از حضرت رسول صلعم روایت کرده
که فرمودند از برای خدای تعالی صد رحمت است و نازل نموده است
یکی از آن صد رحمت را بزمین و آن را در میان خلایق قسمت فرموده
پس این رحمت و عطوفت که در میان خلایق است اثر آن یک رحمت است
و ذخیره فرموده است نود و نه دیگر را از برای خود که بآنها رحم
میفرماید بندگان خود را اللهم اجعل لی من رحمتک الواسعة
حظا موفورا و لا سیما اذا کان جسدی فی جدث ثم مقبورا
(اشارت) و چون رحمت رحمانیه فرا گرفته است تمام اشیاء و اشخاص
را حتی کفار و منافقین را لذا حضرت سید الشهداء عم در بالین
جوانش حضرت علی اکبر ما اجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة
الرسول فرمود و لفظ رحمن را بر لفظ جلالة الله ایثار نمود که
از آنکه بکشتن نور الهدی را ایشان بغضب الهی ورود نمودند که خود را از

رحمت رحمانیه و برحمات مثل حرف تسبیح و تشعشعیه سبحانیه محروم
نمودند و رسوخ دادیم بواسطه هتک حرمت تو که شبیه مراة
تمام نمای او هستی هتک نمودند چه شما آل معصومین را رسم
اسمکه بمکان مرتفعی او نحت سری بوسند واحترام میکنند و اینهم
نوری که دارای شما باید بجمیع میباشی بازوی شکافته در میان خاک
وچون اینجا ختم شد (ایماضی فی دفع اعتراض) وشاید
در اینمقام کسی اعتراض کند و گوید جناب قدس الهی ارحم من
رحیم وارحم الراحمین است دیدن چگونه خالی از تامل باشد وحال
اینکه اگر کسی برده در ماندن بکند و نتواند او را یاری نمود و نکند
او را بر عجز وصف نتوان کرد و ما میبینیم که عالم مشحون است
از آفات و بلیات وامراض مزمنه و عاهات و نکبات چه بسیا
اطفال بیکس بیله و عاجز و پیرزال کور و زمین گیر شده که بعرض
نان جوی محتاج اگر خدایان دادرسی اینها نکنند مورد بحث
و ملامت خواهند بود واگر خداوند غنی مطلق هرکرا از فقر
و فقر نجات دهد و از بلاها صحت و عافیت بخشد نقص در خزائن
واسعه او بهم نرسد ایا جواب باشد که رفع شک وازالة وهم نماید
(الجواب) میگوئیم لاحول ولا قوة الا بالله ایا دیده باشید که
طفل کوچک کاهی بمرضی مبتلا میشود که باید او را حجامت نمود
پس پدر حاذق صاحب عقل می پسندد الم طفل را و مادر زیاد
متاثر و متالم میشود وراضی بحجامت او نمیشود و پدر سعی
در حجامت میکند و مادر سعی در مخالفت پس جاهل بحال ما در

نصیحت پدری کند و رحیم میداند نه پدر را که صاحب هوش پدر را
رحیم میداند نه مادر را و زحمت والم طفل را می پسندد و طاقت پدر
را در تحمل این الم از روی مرحمت و شفقت میداند و مادر را
دشمن طفل میشمارد اما بصورت صدیق و حبیب مینماید پس
اگر طفل الم و درد زمان قلیلی را متحمل نشود و پدر او را باعلاج بسند
چون میل مرد راحت و صحت در زمان طویلی میشود و بسبب
لذات کثیره میشود او را بد خواه نتوان گفت بلکه پدر خیر
خواه میباشد (پس) چنین بدان که در عالم [illegible] خیر
اگر شر است در پی ان خیرها میباشد که مقصود بالذات خیر
میباشد و ان شر بالعرض بوده است مثلا هرگاه کسی بغیر حق
بکشد کسی را در شریعت قصاص قرار داده شده این قصاص در
صورت ظاهر شر است ولیکن در باطن ان خیرات کثیره میباشد
که اگر بجهت شر قلیل ترک قصاص بشود چه بسیا خیرات کثیره که ترک
خواهد شد بلکه نظم عالم مختل بشود و همچنین در دوختن حیوانات
ماکول اللحم که سر [illegible] اسفکار حیوانات سوخته شود باانکه حیوانات
بر هیچ وجه حقی وارد نمی اید و سوختن ان حیوانات مقصود بالذات
نیست ولکن بجهت حصول خیرات کثیره است در ضمن این شر
قلیل و در حدیث قدسی است که (سبقت رحمتی غضبی) پس
هر کجا قهری مشاهده شود در تحت ان رحمه بسیار اشتباه کان مکن
که شری باشد که محض شر بوده باشد و از خیر عاری باشد یا
شری باشد که تحصیل خیر بدون حصول ان ممکن باشد اگر چنین

توهم کنی که آنچه بنظرت شر مینماید محض در شریه است مثلث
مثل اطفال ادراک استکه حجامت را در طفل شری انکارد بواسطه
قصور عقلش که گمان میکند که صحت میشوند حاصلش بدن
وقوع حجامت ومثل ان کم فهمی استکه قصاص را شر میدانند زیرا
که نظر او منحصر است بجان مقتول وملاحظه آنکه قتل نسبت
باو شر محض است غافل است از خیر عامی که بر قصاص مرتب
میشود (و باید) دانستکه رسیدن بخیر عام بواسطه شر قلیل
خیر محض است وشایسته نیست که خیر محض از ترک نماید
چه ترک ان موجب ترک خیرات کثیره است واین شر محض
ومحض شر است چنانچه اگر طبیب ترک حجامت کند در مثل صبا
علی را ونبیند بلی نیست خذ واغنم واجعله من هذا بابا و
کن من الشاکرین وقل (مقاله الحکیم) الحمد لله رب العالمین
درانچه متعلق بلفظ اللهم است از بیان بلکه اللهم در اصل
یا الله بوده یاء حرف ندا از او حذف شده است وعوض آورده
شده است از آن میم مشدده واز اینجهت با هم جمع نشوند زیرا که جمع
بین عوض ومعوض لازم آید بعضی از محققین گفته است اما
سر حذف یا در ابهام استکه با حساب جمل یازده است وهو
با این حساب یازده است وان اعظم اسم الهی است در نزد جمعی و
این اسم مبارک هو بحسب باطن همراه است با تمام اسامی زیرا
جل وعلی که بنا خوانده میشوند پس حذف باشاره باین
که هو بحسب باطن با اسم جلاله است وان عین یاء است لیا و

و باطنا وارشاد مینماید بسوی عینیت با هو که هر یک بحساب
جمل یازده اند با لفظ جلاله الله اینکه از جمع این عدد با
سابقه بر آن شصت وشش حاصل میشود وان عدد اسم
الله است وتوضیح این مطلب آنکه نصف عدد یازده که
پنج ونصف است ضرب کرده میشود در دوازده بزیادتی یکی
بر مضروب فیه چنانچه قاعده جمع در عدد دو فرد مقتضی این است
نظر بقاعده جمعیکه نزد اهلش مبرهن است پس پنج ونصف
در دوازده شصت میشود ونصف مضروب در ان شش
میشود وعدد لفظ الله هم شصت وشش است فافهم و
ایضا مقرب عینیت هو است با لفظ جلاله توافق زبر و بینه
الله که یازده است با عدد هو زیرا که زبر و بینه هر یک از
الف دو لام سه است واز ها دو است پس مجموع یازده میشود
بعد از اسم هو فقط برفع (اما) سر تعویض میم از یا اشاره بو
با سم الاف است زیرا که میم مفتاح اسم بی نام ومفتاح اسم
آدم است پس خلیفه بودن میم از یا که بحسب روح وعدد
عین هو است که اعظم اسم الهی است اشاره است بمقام
خلیفه بودن انسان کامل از الله تعالی که از باطن عالی لا
طبقه فقال النبی صلعم من رآنی فقد رأی الحق (واما)
سر تشدید میم در اللهم آنستکه در نام مبارک حضرت انسان
کامل که محمد است دو میم است که یکی از آنها اشاره بمیم ملک
ودیگری اشاره بمیم ملکوت است ... کذا شئ د

دوم مراد در اسم مبارک تفسیر آن عالم او است بر اینکه در نزد اعراب
است سر عالم ملک و ملکوت و آنچه در اصل اللهم ذکر شد بنا
بر مذهب سیبویه و خلیل است و اما بنا بر مذهب فراء اصل
آن یا الله ام بخیر بوده و از جهت کثرت استعمال حرف نداء و
همزه ام را حذف نمودند و اللهم شد و هر کس طالب وقوف
باین مطلب زیاده باشد رجوع نماید بتفسیر فخر رازی در تفسیر آیه
قل اللهم مالک الملک از سوره آل عمران و (الله) اسم است
از برای موجودی که جامع صفات الوهیت و منعوت بنعت
ربوبیت و بحقیقت موجود باشد یعنی هستی از ذات حقیقت
او منتزع شود و این خاصه واجب الوجود است که عین وجود
و صرف وجود است و هر چه غیر واجب الوجود است وجود
از ذات حقیقت او انتزاع نمیشود بلکه بالارتباط بعلت وجود
هستی را انتزاع میکنند و اگر قطع نظر کنی از علت آنچه غیر او
است هیچ ممکن بالذات فقیر است و او است تعالی شانه و علی
سلطانه که غنی مطلق است و همه بر پا است و بی نیاز از
کل است پس لفظ الله لفظی است که دلالت میکند بر ذات
جامع جمیع صفات کمالیه و بحقیقت شایسته معبودیت و عاری
از شائبه نقص و علم پس همه اسماء در این اسم مندرج است
و اطلاق بر غیر خدا نمیشود نه حقیقة و نه مجازا و هر اسمی از
اسماء الله صفت این اسم میشود و این اسم مبارک صفت هیچ
از اسماء الله واقع نمیشود و چنانچه عقول اعلام در مقام

ادراک کنه ذات و صفات مسمای این لفظ مبارک متحیرند
هم چنین در فهم حقیقت این اسم مبارک هم متحیرند که آیا سریانی
است یا عبری است یا عربی است و آیا علم است یا غیر علم
و آیا اسم است و جامد یا صفت است و مشتق و بر تقدیر اشتقاق
مأخذ اشتقاق آن چیست پس بعضی گفته اند که این اسم
سریانی یا عبری است و در اصل لاها بوده پس او را معرب
نمودند باینکه الف آخر آن را حذف کرده و الف و لام را در اول
ذات در آوردند و حق آنستکه عربی است و علم است از برای
باری جلت آلائه و مشتق است اما آنکه عربی است زیرا که
واضع آن خود حضرت ربوبیت است و نامیده است خود را
باین اسم پیش از آنکه خلقت نماید خلایق را و ثبت فرموده است
این اسم شریف را بر عرش و آسمانها و جنات ثمانیه و سماوات
علویه در (مناقب) خوارزمی از حضرت امیرالمؤمنین ع
روایت نموده که عرش الرحمن بعد از خلقتش مستقر نشد تا آنکه
نوشته شد بآن بانور لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی
الله و بر یکی از دو بال جبرئیل مکتوب است لا اله الا الله محمد
رسول الله و بر بال دیگرش نوشته شده است لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله اخذت میثاقهما علی
الذر قبل خلق السموات بالفی عام و کلام حضرت ربوبیت عربی
است زیرا که آن افصح لغات و لغت اهل جنت است و لیکن
هر کس آن را بلغت خود میشنود در (خصال) است که

العربیة فانها کلام الله التی تکلم به خلقه (واما) اسمیة وعلمیّت
ان پس مذهب سیبویه وخلیل واکثر اصولیین وفقهاست
زیرا که اگر صفت باشد هر اینه ممتنع نیست نفس مفهومش
از وقوع شرکت دران چه اکثر مفهوم مشتق وصفی ان ذاتی
حصل له المبدأ است ودر اینصورت لازم آید که کلمه لا اله الا
الله کلمه توحید نباشد وحال انکه ضروری اهل اسلام
بلکه سایر فرق انام است که ان کلمه توحید است (وایضاً)
موصوف واقع شدن ان در نزد ذکر اسماء الحسنی مثل قوله تعالی
هو الله المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر وصفه واقع نشدن
ان از برای هیچ یک از انها در ثبوت دلالت واضحه دارد بر بودن
ان اسم وعلم نه وصف مشتق (واجمله) در بعض اخبار وارد
شده است که لا اسم له تعالی ولا رسم مراد نفی اسمی است که منبئ
و مخبر از حقیقت ذات مقدسش باشد مثل اسامی ممکنات
نسبت به مسمیات خود نه نفی اسم بالکلیه (واما) تعلق ظرف بان
در قول باری وهو الله فی السموات والارض پس منافی
با اشتقاق نحو علمیت ان نیست زیرا که این تعلق باعتبار ملاحظه
بودن او است معبود نظیر اسد علی ودر ماخذ اشتقاق ان
اقوال کثیره است وما از جمله بیان کرده روایت قول از انها اقتصار مینمائیم
قول (اول) انکه مشتق از اله مثل علم است که بمعنی متحیر است
زیرا که در مقام معرفت کنه ذات شریفش تحیّر العقول والافهام
پس بنده هر قدر در فکرتش بیفزاید بجز ناحاصل نشود او را در ان

مقام مگر حیرت زیرا انچه را که عقل ادراک کند باری تعالی بخلاف
او است کما قال الباقر علیه السلام کلما میزتموه باوهامکم فی ادق
معانیه فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم پس انسان اگر انکار وجود رب
الارباب را بنماید نعوذ بالله عقلش او را تکذیب کند واگر بگوید
انچه غیر او است همه محتاجند وحصول محتاج بدون محتاج
الیه محال است واگر اشاره کند در مقام معرفتش بسوی چیزی که
او را حس و خیال ضبط نموده وبگوید این است خدای تعالی
ایضاً عقلش او را تکذیب کند واگر بگوید انچه را که حس و خیال
موجد باشد انقص موجودات حادثه است وخلاق را انشا
(شعر) انچه پیش تو غیر از ان ره نیست ٭ غایت فهم تو است الله
نیست پس نماند در دست عقل مگر اقرار بموجودی کامل
من جمیع الجهات فوق الکمال بالکمال عجز از ادعان عقل بعدم
ادراک ان قول (دویم) انکه مشتق از اله بالفتح است که بمعنی عبد
است واله بمعنی مألوه ومعبود است مثل کتاب بمعنی مکتوب ثقة
الاسلام در (کافی) از هشام بن الحکم روایت نموده که گفت
سؤال نمودم از حضرت صادق ع که الله از چه مشتق است ان
حضرت فرمودند الله مشتق از اله است واله مقتضی است
مألوه را واسم غیر صاحب اسم است یعنی ان مفهوم مصدری
مقتضی آنست که در خارج موجودی باشد که ان ذات معبودی حقیقی
است پس اسم غیر مسمی است واگر کسی عبادت کند اسم را بدون
لحاظ معنی ان در مقام عبادت پس بتحقیق که کافر شده است

وچیزی را عبادت نکرده و کسیکه عبادت کند اسم الله را با معنا
ان بجز شرکت در معبود نیز پس بتحقیق که شرک ورزیده و کسیکه
عبادت کند معنی الله را بمعنی مسمی ان بدون اسم پس این است
توحید الخبر (دفع اشکال و رفع اعضال) قد استشکل
فی هذا الخبر بانه ع قال فی الشق الاول فقد کفر و لم یعبد شیئا
وفی الثانی فقد کفر و عبد اثنین فیقال ان عبادة الاسم ان
لم تکن عبادة فکیف وقع الاشراک فی الثانی وان کان عبادة
فکیف حکم فی الاول بانه لم یعبد شیئا واجاب عنه صدر الدین
الشیرازی فی شرح اصول الکافی بان المراد فی الاول انه من عبد
الاسم لم یعبد شیئا محققا فی الواقع بل امرا وهمیا لان المراد من
الاسم هو المفهوم الذی لا ثبوت له فی العین ففی عبادة الاسم
وجدت العبادة لغیر معبود موجود وفی عبادة الاسم والمعنی وجد
العبادتان احدیهما للشیء والاخر لغیر شیء ففی الشق الاول لم یقع
العبادة لشیء محقق وفی الشق الثانی وقع الاشراک فی نفس
العبادة ثم اجاب عنه بوجه اخر وهو ان من عبد الاسم مجردا او
مع المعنی فلیس یعبد شیئا محققا لکنه زعم العابد انه عبد امرا
محققا فوقع فی الشق الثانی الاشراک فی العبادة والمعبود
جمیعا علی اعتقاده وزعمه واجاب عنه البحر الزاخر السید محمد
باقر الیزدی الشارح لرسائل شیخ مشایخنا الشیخ نور الله
قبرهما واعلی قدرهما فی کتابه المسمی بلوائح اللوحیة فی شرح
شهادة الحسین ع بجعل المراد ان من عبد الاسم مجردا فقد

لغیره اذ الکفر لم یعبد شیئا اراد عبادته وهو المعبود الحقیقی و
ذلک کما یقال لمن فعل فعلا خطأ علی غیر وجهه انه لم یفعل فعلا
ومن عبد الاسم والمعنی فقد عبد المعبود الحقیقی لکنه اشرک
معه شیئا اخر قوله (یسکن) اینکه مشتق است من اله الی فلان
ای سکن الیه چه اطمینان قلوب بذکر او است که الا بذکر الله
تطمئن القلوب قوله (چهارم) اینکه مشتق است از لاه یلیه لیها
که بمعنی ستر است چه اینکه او است بحسب ذات موجود مستتر بکنه لا
یعرفه و کنج مخفی بجهت آنکه کما احب ان یعرف فخلق الخلق لکی یعرف
قوله (پنجم) اینکه مشتق است از لاه بمعنی ارتفع زیرا که او است
بلند مرتبه از مشابهه ممکنات و مناسبه محدثات قوله (ششم)
اینکه مشتق است از لاه بمعنی خلق چنانچه گویند لاه الله الخلق
ای خلقهم زیرا که او است خالق کل شیء خیرها و شرها کما فی
الکافی باسناده عن معاویة بن وهب قال سمعت ابا عبد الله
یقول ان مما اوحی الله الی موسی و انزله علیه فی التوریة انی انا
الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الخیر واجریته علی یدی
من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا
خلقت الخلق و خلقت الشر واجریته علی یدی من اریده
فویل لمن اجریته علی یدیه (ارشاد فیه حل ما یتراءی)
من الاشکال فی کونه تعالی خالقا للشر انه یلزم الجبر من اجراء
الشر علی یدی من یرید فله جوابان الاول ان الشرور امور
نسبیة شرها فی حد ذاتها و وجودها الذی هو اثر فعل الله

مشتبهات و اراده نمودی تفسیر قدر مرتبه الاباضی الواقع فی ذیل
معنی الرحمن و الرحیم و ما یفعلک فی المقام الثانی ان اجرائه
الشر ممن یرید انما هو بحسب الاسباب و وجود البواعث
منها اختیار العبد اراده الشر بسوء اختیاره فالحکمة الالهیة
العدل الربانی تقتضی تقدیره و اجرائه علی یدیه لیهلک من
هلک عن بینة قوله (هفتم) انکه مشتق است از وله بر وزن
ورث و وجل و وعد که بمعنی حزن و جزع است زیراکه او ایست
بتحقیق که شدید است جزع بندگان محبتش بسوی او قوله
(هشتم) انکه مشتق است از وله که بمعنی ذهاب عقل است
زیراکه او است کسیکه خلایق در مقام معرفتش واله و حیران اند
قوله (نهم) انکه مشتق است از اله الفصیل اذا ولع بامه زیرا
که او است بتحقیق مولع بر تمام خلایق تکوینا و تکلیفا اختیارا او
اضطرارا اغافلین مولعند بساحة جنابش در وقت وقوع در
هلکات و عابدین در وقت تضرع و عرض حاجات قوله (دهم)
انکه مشتق است از اله بمعنی لجاء زیراکه آنحضرت پناه اهل فزع
صباحها و مساها جزع انست قوله (یازدهم) انکه مشتق است از
اله بالمکان اذا قام فیه زیراکه او است ثابت دائم و باقی قائم
قوله (دوازدهم) انکه مشتق است از لاه یلیه لیها و لاها اذا
والفرق بین هذا القول و قول الاربع هو الفرق بین الحجاب و الترائی
واحتجب زیراکه جنابش محجوب از اغیار و الدیده رکم الابصار است
او را رفعة ذات و علو صفات از دیدها حجاب و ابصار و بصائر و اذهان
وادراک فرض است (هو لیس) بدانکه کسانیکه قائلند بعد

اشتقاق لفظ جلاله گفته اند از اعلام مرتجله است و استدلال
نموده اند بایه هل تعلم له سمیا و بانکه اگر قائل شویم باشتقاق لزوم
اسماء الاثم آید دور یا تسلسل پس فرار از این محذور لابد باید
منال اسماء بسوی اسم جامدی باشد و بودن ان اسم جلاله اولی
و انسب است و (گفته اند) اصل الله هاء بوده بشکل دائره
زیراکه دائره اصل اشکال و افضل آنها است چنانچه در محل
خود مبرهن است و این شکل لانهایة له است چه انکه نهایة
خط بنقطه است و بدو و ختم دوائر یکی است و تمام آنچه که
ذکر شد مناسب مقام ربوبیته اند و کاهی او را بدو دائره می
نویسند که اشاره است بسوی او صفات جلالیه و جمالیه حضرت وا
تعالی و کاهی بدان آن واحده مینویسند که اشاره است بسوی
اتحاد ذات و صفات باری عز شانه پس او را مضموم نموده تا دلالة
کنند بر ترفع مسمای او بعضی از ان کاهی او را اشباع نمایند تا اینکه
دلالة کنند بر فوق التمام و فوق ما لا یتناهی بودن مسمای آن پس هو
کردند که قل هو الله احد و ذکر فطری حیوانات و انسانها هم بهمین
لفظ مبارک هو است چنانچه مشاهد و محسوس است و دم ما قبل
(شعوری) دم چه در حرف ها است هو است چه بر آن دو ده
بعضی از دو دم نفسی ها و هو است و (کاهی) بر او ملحق
نمایند لام تملیک با اختصاص و نسبت که له الخلق و الامر پس لام
له را اشباع نموده تا دلالة کند که مسمای او در نزد ساحت قدس
منحصر نام است و لاه کردید پس ملحق نمودند بر او الف و لام را که

از برای تعریف نیست تا اشاره باشد بسوی معروف معین

ان لا سوی او تشخص ذاتی ان که افی الله شک فاطر السموات

والارض پس الله شد وانچه ذکر شد تا اما اعتبارات عقلانیه

و تعینات ملاحظه است کما لا یخفی علی اولی النهی لا اسما سمیتموها

انتم) بدانکه محقق متبحر و مدقق متبحر المستغرق فی بحار معرفة الله

الشیخ المولی علی اکبر الاصفهانی در کتاب زبدة المعارف فرموده

که از خصایص لفظ الله این است که الف و لام حرف تعریف

سه حرف دیگر جمع شده پس با حرف تعریف معرفه است هر

چیز را بمیل خود و اگر حرف اول را بر دارند لله میشود که لله

کل شیء و اگر لام را بردارند له میماند و هو له کل شیء و اگر الف

و لام را بردارند ها میماند و با اشباع هو میشود و هو اشاره

است بانه هو وحده لا شریک له و هو لفظی است که اشرف و اعظم

همه اسما الهی میباشد چنانچه سابق در تفسیر قل هو الله احد

گذشت که امیر المؤمنین ع در جنات صفین بسیار میفرمود

یا هو یا من لا هو الا هو لا یعلم ما هو الا هو مالک اشتر

یا اصبغ بن نباته که حال اینها خاطر داعی نیست که چه کدام بیا

گفت یا امیر المؤمنین ما هذه الکلمات فرمود اسم اعظم است

[illegible] کلام هو مقدم است بر الله و اما [illegible]

در ذکر تقدم دارد و الله صفت او واقع میشود زیرا که هو

دال بر ذات مقدس غیب الغیب دارد که هیچ صفتی

نفس در آن ملحوظ نیست پس هو اشاره است بوجه غیبیه

مجردا عن ملاحظة الاوصاف والنعوت و [illegible] اسمی باشد [illegible]

و صفات نیز هست زیرا که هریک از اسما صفتی را دلالت دارند

و الله دلالت بر ذات با ملاحظه جامعیت آن ذات و علو رتبه

و عظمت ها و عجز عقول در ادراک و شایستگی و اهلیه معبودیت

و غیر ذلک در آن ملحوظ است بخلاف هو که مجرد است از

همه چیز هیچ چیز امری اعتباری نمیشود و لفظ هو مرکب از دو

حرف است و حرف دوم که واو است از اشباع حاصل شده

پس در حقیقت حرف واحد است و این حرف در و حلقی است

است بوحدت حق تعالی و اشاره دیگر ها اول مخارج است

و ها از باطن است و واو از ظاهر که هو الاول و الاخر و

الظاهر و الباطن انتهی کلامه (هو لفظی بلی) اختلاف است

در اشتقاق اسم هو بر الله و عکس آن و ادله طرفین در کتب

مبسوطه مذکور است و ما بذکر آنها از غرض این وجیزه که

بنای آن بر اختصار است خارج میشویم هر که خواهد رجوع

بآنها نماید و در نظر این ناچیز اشتقاق الله بر هو از مسلمات

است و اگر نباشد دلیلی بر اشتقاق آن جز حاوی بودنش اسما

صفات [illegible] مطلقه حقه و نبوت خمسه و [illegible] مطلقه را

کافی است در شرافت و فضیلتش (روبیان) این مدعی [illegible] لفظ

الله علم است از برای ذات مستجمع جمیع صفات الکمالیة الواحد من جمیع

الجهات الوحیدة الجمعة و از بینة القرآن عدد [illegible] شاهد [illegible]

شود که [illegible] این است با عدد اسم مبارک علی [illegible]

زیرا که بینه الف لام است که بحساب جمل سی و یک است و واو است که بینات
است که مجموع صد و ده میشود و از بینه ها و دو لام ان اسم مبارک
محمد صلی الله علیه و آله استفاده میشود زیرا که بینه ها بعربیت یکی است و لکن بفارسی
ده است چه تصحیح ان در لسان عرب ها مع الالف و در لسان فارسی
هی مع الیا است که هر حرفیکه در اخر ان بعربی الف است بفارسی
یا است چنانکه جامی گفته شعر بمکتب الف بی تی بخوانی
ز قران در پس خواندن کی تا نی پس بینه هی یا است که بحساب جمل
ده است و بینه دو لام هشتاد و دو است که مجموع نود و دو میشوند
که مطابق است با عدد اسم مبارک محمد ص و از اینجا ظاهر شد معنی
شعر معروف که در این خصوص گفته شده است شعر از بینه الف
علی را بطلب * و ز هی دو لام محمد را نام * و معلوم شد که قرائت
هی را در ان با الف غلط است زیرا که مجموع عدد در این هنگام
هشتاد و سه میشود نه نود و دو و قضیه (واقعه) رافعه للاطلاله
و خاصیة تعظیم اسم الجلالة الله انکه این اسم مبارک نظر به پرتو انکه
شانی از شعر انوار جلال و جمالش بر ان منشاء بسیاری از اثار
غریبه واقع شده است چنانچه از مراجعه بکتب مؤلفه در خواص
اسماء الله [illegible] مجاوبه است
در شریعت [illegible] شده است
مثل [illegible] مطلقا علی الاظهر الاشهر
چه در قران باشد و چه در غیر ان بقصد قرانیت نوشته شده
باشد یا بدون قصد ان منفرد باشد یا جزء اسمی از اسماء واقع

شده باشد و بسا اشخاص که از احترام نمودن از مکتوب این اسم
مبارک بمقامات عالیه و درجات سامیه ارتقا جسته اند بفضل الله
عنه ملفوظ و از جمله انها بشر حافی است چنانچه در بسیاری
از کتب معتبره مثل روضات الجنات و زینة المجالس مذکور است که او در
اوایل حال مردی فاسق بود و توبه او در نزد حضرت کاظم ع واقع
شد چنانچه علامه حلی در منهاج الکرامه فرموده است نه در
نزد حضرت سجاد ع چنانچه در روضات شهید ثانی نقل
نموده چه طبقه بشر تقریبا صد سال از زمان حضرت سجاد
متاخر است و این مطابق است با زمان امامت حضرت موسی ع
و سبب توفیقش بتوبه این شد که روزی براهی میگذشت
کاغذ پاره بنظرش آمد که در ان نام خدا و بسم الله نوشته بود
و در زیر قدمها پامال شده پس ان را از خاک برداشته و پاک
نموده و درهمی بعطر داده و او را طیب آلوده نموده در شکاف
دیواری نهاده همان شب در خواب دید که بجزای انکه نام خدا را
مطیب نمودی خداوند ذوالجلال نام ترا در دنیا و اخرت
مطیب ساخت و [illegible] بنابر انچه در زینة
المجالس نقل نموده این بود که همیشه پای برهنه راه میرفت و
میگفت زمین بساط پادشاهی مثل و نقشا است و بر بساط
سلاطین با کفش قدم نهادن ترک ادب است و در اغلب وقت
که پای برهنه در بساط سیر مینمود هیچ خاری در کف پای او
نمیرفت [illegible] نافذ او ملوث نکردد و بعضی از بسیار [illegible]

سرگین اسب در کوچه دیدند و باد بر درختی که ثمرش شباهت با ثمر جوز
تعجب نمودند و او را دروغگو پنداشتند که از دیندارانش بود از
امر جن پرسیدند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد
دانستم که تا او در میان باشد هیچ حیوان در کوچه و بازار
سرگین نیندازد و امروز رفت اسب در بازار مشاهده
شد و موت او در نزد من محقق گردید (ایقاظ) تنبیه
انتعاظ ای عزیز برادر بعد از اینکه خاصیت تعظیم اسم باری تعالی
را دانستی که چگونه پای را بدرگاه حق باز میگشایند و مردود
را مسعود مینماید پس بر تو باد که در تعظیم اسماء الله عموماً
اسم جلالة الله خصوصاً و کوشش نمائی که اهانت از جاهائی که
مستلزم استخفاف باسماست نوشته باشد ننمائی لا سیما الفاظ
مبارک الله را اگر چه جزء اعلام شخصیه باشد مثل عبدالله
و نصرالله و فتح الله و اسدالله و امثال اینها و انشاء الله برادر
دینی بعد از دیدن این چند کلمه بغیر ضامن این گونه از اسماء
بر کاغذ بکه بالای جعبه کبریت میچسبانند نوشته نکند که بعد از
خالی شدن از کبریت تماما آنها را سوزانند و بدور افکنند
واستنثاء از دیگری از وجهی که در وقت نوشتن در
آنها واقع میشود مبلغان و هیچ یک آنها را بر طرف
نمیکنند که در جهت سفید نمودن آنها را با آتش میگذارند
چه این گونه اعمال استخفاف لفظ الله است که در شریعت مقدسه
واجب التعظیم است چون بگوییم که الواصل استخفافاً فیه ما شد ف

و ندانستم این اعمال را بجای آورد تا زیرا که اثار صحیحه
استخفاف بجای خود باقی است اگرچه بواسطه نادانی حرمت
تکلیفیه مرتفع باشد و کفایت میکند ترا ذکر این (منام)
از برای تایید مرام ثالث الطبرسیین استادنا المحدث الحاج میرزا
حسین النوری الطبرسی رحمه الله من حلل النور و اسکنه بحبوحة دار السرور
نقل فرموده که یکی از برادران من وارد منزل والد ام شده بود در
حالتیکه در جیب پایین قبایش مهری از تربت سید الشهدا علیه
بود پس والد ام او را زجر نموده و گفت تربت را در این جیب نهادن
بی ادبی است و موجب استخفاف است و شاید در زیر ران تو
واقع شود و شکسته گردد آخوند عرض نموده بود که تا بحال
مهر در زیر رانم واقع شده و شکسته پس متعهد شده بود که
بعد از این مهر تربت را در آن جیب نگذارد پس والد علامه ام
بعد از چند روز دیگر در حالتیکه مطلع از این قضیه نشده
در عالم واقعه چنین دیده بود که حضرت ابا عبدالله نزد او آمده و گویا
ایشان وارد شده و در نزد او نشستند اظهار ملاطفه و محبت
با ایشان نموده و فرمود که پسران خود را بخوان ایشان را خلعتی
دهم و والد با حضرت پسر خود هست پس همه را حاضر نموده و جلو
او صف ایستادند و در نزد آنحضرت ... آنکه اشتر شده بود
پس یک یک را حضرت ملتفت گردید ... عبدالله چون نوبه
بان برادر هم که مهر تربت در جیب گذاشته بود رسید اندر فکر
نظری غضب آلود به آن نموده و روی ... والد نموده فرموده بود

که این پسر بود و مهر از تربیت پدر و مادر در ربیب دانش کند اراده و بگریستم
پس آنحضرت این مثل بسا این برادر را نیز در الله روشن جمره نه
طلبید و خلعتش را بموجب خلعة دیگران نداده بلکه قاب
شانه از نرمه در بیرون جمره از برای او انداخته پس والدم ا
خواب بیدار شد و جواب خود را برای والدم نقل نموده والده
قصیه خود را با خواب برای او ذکر کرده والله از صدق
رؤیای خود تعجب نموده در ذیل حکایت اولی از نسر حکایت
بسم الله سطری از کلام که مناسب این مقام است ذکر
شد مراجعه (مقاله سوم) (شود ان شاء الله)
در توضیح وشرح اِنّی اَسئَلُکَ بِاسمِکَ است بل انکر اظهار
اینها و انانیة بنده در ساحت قدس ربوبیة برده محو است یکی از
انها اسم روح و دیگری من موم انا اسم روح از همان مفاد انا
انا و انت انت است که در بعضی از ادعیه است که ایشان بمقام انیت
خود است نظر بفقر کلی و عدم ذات و انوجاد بش تسمیة بسایحه سر
عز ربوبیة و غنی علی الاطلاق و خود را بنده ابد المساکین و موجود
با وجلة الآن فهمیدن و منسوب بسلسله ربوبیتش نمودن واما
مدعی آن هوای خود بینی و گردن کشی از فرمان باری تعالی
است که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و همان مقام ملبسه
مرتبه فرعونیه است که انا ربکم الاعلی گشاید در تفسیر سوره
مبارکه یوسف ع که موسوم (بجامع الستین) و مفسر بجناب
عبد الله انصاری است مذکور است که بنده ای پنج لعنا گفتن

خطا است و در طریقت ارادت ناروا است (اول) گفتن انا
زیرا که فرشتگان نحن نسبح بحمدک گفتند از غیرت ما گفتن
انها آتشی در آمد و هفت هزار فرشته را بسوخت باقی از
فرشتگان بزانو در آمدند و عرض کردند سبحانک لا علم
لنا الا ما علمتنا باحد یا مانند نسبیم مال را بعفو خود شاکی
و آن مال را از قهر و ربح از ادکن خطاب رسید که بار دیگر نگوی
ما کرما ادعو هم الکرم الارض و بیستا نگونی (دوم) کلمه منکر گفتن
بوی ذلتم داد و زیرا که قارون گفت نزد من انما اوتیته علی علم
عندی یعنی اینچه مراست از خزائن و ممالک نتیجه آنستکه در نزد
من است از علم و حکمت خطاب آمد با جبرئیل و برا بلاسر او و ممالک
و خزائنش بیت ربع بربایند دعوی انا سرا که کرد که و خسفنا به و
بداره الارض تا بدانند که انجا که سرا پرده فلک و جلال
ما باشد دو لفظ انا نشد که دیگری دو عالم مثنیه انجمن با (سیم)
کلمه انا نشد با نشاید گفتن که انعی بوی زوال قطیعه می آید
زیرا که ابلیس گفت انا خیر منه از الف تا نیت آتشی هفت
وهفتصد سال عبادت و طاعت و یرا بسوخت خطاب آمد
که ای موی نمی داغ لعنت من بلو رفت کن تو این جواب و رحمت من
در مقابل من هی گوئی من دو بیشتر من ای سوختن من
نامی با شوم من (حکایت) مرد زاهدی در سر کوهی صومعه
ساخته بود و از خلق عزلت جسته قائم اللیل و صائم النهار
بود روزی ابلیس بر او ظاهر گشت و از انجا بوی صفا

بمشام او وی رسید از حال خودش یاد آمد در ابتدای معرفت
و در درد دل اغاز نمود و تسبیح زاهد برگرفت و بر دید مهمان
و زار زار بگریست چون زاهد وضو کرفته باز آمد دید
صومعه را بسته دید گفت شاید از مریدان کسی آمده در بکوفت
ابلیس گفت کیست زاهد گفت من ابلیس دیگر پیر آمد و آتش
غیرت در دلش شعله ور شد برخواست و در صومعه بگشاد
و بیرون آمد و خود را بدان صفت مهجور و بینوا دید و نمود
گفت ای زاهد نگر تا دیگر نگوئی من تا نکردی چون من این زاهد
هفتصد هزار سال عبادت و اطاعت من مباهی شدم رفتم که تو
رفتی و همین گفتم که تو گفتی یکبار گفتم من بهترم تا چه آمد بر
من (چهارم) کلمه که گفتی بوی ذلت دارد زیرا که فرعون مردود
الیس لی ملک مصر گفت پادشاه عالم ان گفتی و برانم رسید
و ویرا در دریای نیل غرق کرد چون فرعون با قومش بکنار نیل
رسیدند نیل را دیدند بید وازده شعب کشته فرعون با قومش
و همه لشکریان در آمدند چون بمیان آب رسیدند آبش بلب رسید
آمنت گفتش کی گفت حق تعالی فرمود الان و از کبر غیرت چه گفتی
و امروز از ظلم و فقدت ما چه میکوئی تو هامان را و کر دفتی
هامان سخن کوی که گفتی و شوکت و قدرت الیس لی ملک مصر
هذه الانهار تجری من تحتی تو را از این هلاکت برهاند و نجات
دهد (فعکیا نثل) مربوطه بهلت الابد در دفتر المجالس مذکور است
که نوبتی هرون الرشید در ان مجلس باین آیه الیس لی ملک مصر

رسید که باری تعالی خبر میدهد از فخر کردن فرعون بسلطنت
مملکت مصر حاجب خود را طلبید گفت در بغداد تفحص نمای و
خسیس ترین خلایق را نزد من آر حاجب شرط تجسس بجای
آورد ناگاه مردی را دید در خرابه بخاک نشسته و سگی چند نزد
او حلقه زده ایستاده اند با خود گفت از این شخص خسیس تر
در جهان نخواهد بود چه بمصاحبت کلاب راضی شده او را نزد هرون
آورد رشید از وی پرسید چه نام داری جواب داد که طولون
رشید گفت پیشه تو چیست گفت سلمانی گفت تو را با ملک
مصر بخشیدم تو آنکه از عهده ضبط ان بیرون آئی بر نیابد
که در این باب از خود متعصب نخواهم شد خلیفه فرمود تا
تشریف خاص خود را بپوشیدند و مهمات او را ساخته بطرف
مصرش فرستادند تمامی از این امر متعجب شدند و از سبب آن
پرسیدند رشید گفت چون فرعون بملک مصر مباهات
و بان مفاخرت و مباهات مینموده من از ملک او خسیس ترین
رعایای خود دادم تا عالمیان بدانند که ملک در حضرت خدای
عز و جل اعتباری ندارد و بالجمله طولون بمصر رسید و ملکیت
او یافت در اندک زمان ملکه از ترکها مخطوط نموده ملک تمهید
حکومت کرد و از او پسری متولد شد احمد نام بغایت جوان و عاقل
نامور بود آورده اند که احمد بن طولون هر روز جامه می پوشید
قیمت آن پانصد مثقال طلا بود و چون شام این جامه را میبخشید
چون جامه بخشیدن او از حد اعتدال تجاوز نمود وکلای

هوان جامه‌ها که احمد بخشیده بود بعینه مناسب میخریدند و باز
بچه او میآوردند چون احمد ازین حال خبر یافت آنجامه‌ها را در
وقت بخشیدن بخاتم خود مهر میکرد تا دیگر آنها را بچه او نتوان
آورد (نتیجه کلام) إنّی گفتن بوی ذلة داود یوسف گفت إنّی رأیت
أحد عشر کوکبا از پدر و خانمانش آواره کرد و محبوس بند و چاه شد
قرین غم و آه گشت برادران او را بجیفه دینار فروختند و بنده مشتری شد
منهم بیاعنند و در زندان محبتش کردند (لطیفه) ارباب اشاره
فرموده‌اند که در وقت گفتن حضرت موسی رب ارنی انظر الیک
از خود سه مرتبه یاد کرد و از باری تعالی یک مرتبه پس منعقب شد این
سؤال بجواب لن ترانی و انه کان جبلی و صعق موسی محروم از عطاء
و ایضا در کتاب بهدکو داستکه اهل تحقیق گفته‌اند مؤمن را در
عالم غنا بهتر بود از عطا زیرا که رنج و عنا ویرا بخدا نزدیک کند
و عطا بخودش مغرور میسازد و آنچه تورا بحق مشغول کند بهتر از آنکه
تورا بخود مغرور کند نه بینی که چون بنده را آفتی رسد از نکبات دنیا
در غلبات آن آفت هزار بار بخدا بنالد و گوید خداوندا ملکا
و اگر چند این ویرا نعمتی رسد از خدا فراموش کند و هر ساعت
هزار بار ازان نعمت بنازد و گوید زمین باغ و ملک من در آن ساعت
خطاب رب الارباب در آید بفرشتگان که این بنده ناسپاس مکر بین
که در عالمش مدتی رنج و عنا دادم اینها را بگوش نهاده و میگفت
هم توئی چون رنج و عنا بعطا مبدل شد ما را فراموش نموده و
میگوید هم منم ای بنده تاکی در میدان هوا خود مینازی و میگوئی

بندهٔ من و مال من و ملک من از کبر و منیت خود دست بردار
و آغوش آنها را خالی ز دست خود بکن آدم را که آفریدگار
فراموش کرده و اموال و اولاد را دست در آغوش کرده
خبر است که حضرت رسول صلعم فرمود فردای قیامت که صف خلایق
برکشند و ترازوی عدل از مغلاق انصاف در آویزند پیری را
بیاورند ضعیف و نحیف گشته بر کناران ترازو بدارند فرشتگان
عرض کنند یا خدایا این پیر ضعیف چه خواهی کرد خطاب آید
که این پیر آهسته که در دار دنیا صد سالش عمر دادم با نعمت و صحت
و فراغتش داشتم و هیچ کار نداشت الا آنکه گفتی غلام من و
ملک من و مال من بار این بار ترازوی نابینش بر کشید تا حق
چند من بر آید از ترازوی من (طیبة عمیا فی بیر الینا)
بدانکه از جمله چیزها اینکه بلسان استعدادی خود اظهار انیت و
انانیت نموده در قبال همت و کبریائی و جلال و جبروت حضرت ربوبیت
دعوای دینی و عجوبه شوها در نه بود و لذا در اثبات اخبار و کلام انبیا
مذمت بسیار و لعنت بیشمار او وارد گردید پس بر تو باد که با اوصاف
دو سه فنائی و طریقه و داد و محبت بنمائی و الا چون او ملعون
و از جرگه مقربان حضرت حق بیرون گردی و با دیو و شیاطین
همنشین و در قعر دوزخ با ابلیس لعین قرین گردی (قطب الله
بن محی الدین الخرقانی الکوشکناری) چنانچه مرحوم فیض کاشانی
او را با این الفاظ در کتاب میزان اعتراض ستوده و در کتاب تعلیق
که جمیع اذن بزرگان ملا مثل فیض ملا کو و قاضی نور الله شوشتری

در مجالس المؤمنین و فاضل نراقی در خزائن و دیگران در کتب
دیگر از آن کتاب نقل نموده اند که خدای عزّ و جل را با آدمی
بالذات دشمنی نیست و اگر ایشان را بصلاح و رشاد دعوت
نکردی و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام و چندین
کتاب برای اصلاح ایشان نفرستادی دشمنی خدای عزّ و جل با
دنیا است که الدّنیا ملعونة ملعونٌ ما فیها و قهر خدای عزّ و جل
بر دنیا فرود می آید برای آنکه دنیا خواسته که هستی خود را همسر
خدای عزّ و جل بنماید قال الله العظمة ازاری و الکبریاء
ردائی فمن نازعنی واحدًا منهما قصمته فی نار جهنم هر کس
از آدمیان که تعلق همّ او با دنیا است چون همّت [illegible]
و او را با دنیا که نشانه ظالم کافر جاهل است یگانگی پیدا می
شود که هر خشم که بر دنیا فرود می آید بر او نیز فرود می آید
چون علاقه دل آدمی از دنیا منقطع شد و از هستی دنیا که
هستی است دشمن هستی خدای عزّ و جل پاک شد عذاب با
او چه نسبت بلکه ترا از آتش دوزخ چه باک است که از هستی
تو و جان تو پاک است اول کسی را که بدوزخ اندازند دنیا
باشد بصورت عجوزه او را با اهل دوزخ آورند و دیگر کون دیو
دوزخ اندازند بعد از آن دوستان او از عقب او در دوزخ
افتند که المرء مع من احبّ هر کس که امروز از دنیا [illegible]
برید و دنیا را [illegible] برید با او [illegible]
این سخن [illegible] است بر [illegible] دنیا [illegible]

از دل برکنید و محبت خدای عزّ و جل بجای آن زید [illegible]
ثانی خدای عزّ و جل حشر شوید فی مقعد صدق نزد [illegible] دنیا
فی دار البقاء اعاذکم الله و ایای من عذاب النار و السلام علی
من اتبع الهدی) (مجلس یازدهم) (فی معنی السؤال)
بدانکه سؤال خواستن ادنی است چرا از اعلی چیزی [illegible] و لا اذلّ
ذلت و اسکانت است بلکه ادنانیت نیست [illegible] نفس ذلت و
اسکانت و الّا ادنی ادنی نشود و لذا سؤال از مخلوق مذموم
بلکه در بعضی از اوقات حرام است مثل سؤال نمودن بدون
احتیاج و در [illegible] سائل باب [illegible] محرمان من غیر احتیاج عنوان
نموده و ما الزمه [illegible] و [illegible] چند روایت از اربعین [illegible]
نقل می نمایم) (الاولی) باسناد عن مالک بن الحسین قال
قال ابو عبد الله ع ما من عبد یسئل من غیر حاجة فیموت حتی
یحوجه الله الیها و یثبت الله له بها النار) (الثانیة) (و باسناده
عن مالک بن عطیّة عن ابی عبد الله ع قال قال علی بن الحسین
ضمنت علی ربّی انه لا یسئل احد من غیر حاجة الّا اضطرّته المسئلة
یوماً الی ان یسئل من غیر حاجة) (الثالثة) (و باسناده عن
محمد بن مسلم عن ابی عبد الله قال قال امیر المؤمنین ع اتبعوا
قول رسول الله فانه قال من فتح علی نفسه باب مسئلة فتح الله
علیه باب فقر [illegible] کتاب عدّة الداعی از حضرت صادق ع روایت
کرده که سؤال [illegible] چیزی [illegible] شراب [illegible]
[illegible]

که بانک نکند چون بانک سگان و طمع نکند چون طمع غراب و
سؤال نکند از مردم هر چند که بمیرد از گرسنگی و هر کس که طالب
باشد معرفت انسان و احکام سؤال از مخلوق را زیاده از انچه ذکر شد
بیان نمودیم رجوع نماید بیانات هفدهم از کتاب مستطاب کلمهٔ
طیبه شیخنا المحدث النوری زاد الله فی انوار تربته و اسکنه بحبوحة
جنته (نصیحة لمن له لطف قریحه) بدان ای جان برادر
اینجا که انسان سرمایه و بضاعتی جز فقر و امکان و تهیدستی ندارد چون
بجود نگرد چیزی از خود ندید و خود را دارای هیچ ندانسته و
را بصورت مالک است چون عاریه و امانتی است که تا اذن در
تصرف و قوه از ایشان هست نتوانند از انفاق الذی برده و غیره بنمایند
پس ناچار است از سؤال از کسیکه دارا است و چون بنا اگر خواهد
دهد و ان خزائنش چیزی کم نشود و اگر ندهد از روی مانع
و بخیلی نیست که در خود او است نعوذ بالله بحکمة لتامّة بخلاف
آنکه مسئول باشد بلکه بمقتضی آیه که هر چه سائل الحاح کند او را
ملال نگیرد و از کثرت مسئلت دلتنگی باو نرسد و هر چه رد کند و
نماید بحسب ظاهر باز اجر بیند که مرد عبودیت باقی است و اگر از
روی صدق فی کسی دیگر مشر اگو ببند گفتش از خیر خالی نیست و رفع
نماید که بخشش را در نظرش قبیح و ایشان اگر انکار نماید و خزائنش
نعمتش انداز و فنا بینی است که چون بر دارد از ان چیزی بکاهد
نه برای خود وقتی معین نموده که در غیر از وقت حاجت خود نتوان
نزد او برد و نه در بار او که نجات دادن نبوشه نتوان از او عیب نمود

در بغیی نباشد که عقل او را نصیحت کند و در خزانه‌اش نباشد و
چیزی نباشد که گاهی او را بان حاجت باشد و احدی با این اوصاف
یافت نشود مگر غنی مطلق و حضرت حق پس بر تو باد که چون رفع
نیاز خود خواهی حاجت ملازم باب او و ملتجی بجنابش گردی و نعم ما قیل
(شعر) (دست حاجت چه بری نزد خداوندی بر که کریم است
رحیم است و عطوف است و ودود) و از آثار وضعیه و عرض حاجت لوازم ذاتیه
بمخلوق غافل شدن اوست نبرد بعضی حضرت یوسف ع بسالی
در وقت خلاص شدن ساقی از زندان که آن بزرگوار باو اذکرنی
عند ربک گفت پی بر شئومه این عمل اجرنا از وقت هفت سال
بود که صدیق در زندان بود پس از ان پنجسال دیگر در زندان ماند
که مجموع دوازده سال شد بعد دعوت في آن سر کلام که بسا گفت
بخود بگو اینکه در رهنمائی روزی هزاران نفس مرتبه در هوا هوس
دنیا در سم که در عذاب اینها بر نفسیم سالی در دوزخ بمانی یعنی
خود را متنبه نما و طریق غفلت مپیما) (تذییل في علة التاكيد)
فان قلت حسن الداعي السؤال مع التاكيد يقتضي تردد المخاطب
او انكاره في فائدة الخبر او لازمها مع ان الله جل جلاله متعال
عنه لاحاطة علمه بذوات الموجودات العينية والعلمية قلنا هذا
من باب تنزيل العلم من الداعي بمنزلة العدم بناء على هضم النفس
تكانه من وفور انهماكه في عالم الفرق ومأمورا باذن الحق بمشيئة امور
الخلق اذا كان معصوما او من وفور استغراقه في بحر الغفلة علمه بر
بحيث لم يقبل منه الرجوع الى الله والمسئلة منه فلذا اكد المسئلة فافهم

کسر طاء بسم و فتحه آن الاسم) زیرا که کلمه با اسماء مثاً مجرور را
متعلق بعامل محذوف و دیگر آن متوسلاً باشد و در این وقت ظرف
ظرف مستقر هست و یا متعلق است باسئلک مضاف محذوف
کرده باشد و در اینصورت ظرف لغو میشود و اسم در نزد
کوفیین مشتق است از وسم که بمعنی علامت و نشان است چون
اسم نشانه مسمی است و در نزد بصریین مشتق از سمو است که
بمعنی علو است چون سبب فهم معنی میشود و قول اول اقرب
باعتبار است اگر چه از نصاری نحویان شهادت میدهد بر صحت قول دوم
و قرآن شش لغت است اسم بضم همزه و کسر آن و سم بضم سین
و کسر آن و سمی بضم سین مثل هدی و بکسر آن مثل رضی و آن
برای آن چند اطلاق است) (اول) (معین الاسم معروف که بمعنی نام
است و آن هر چیست که دلالت کند بر ذات معینی من حیث هی هی
مثل اسماء جامد چون زید و عمرو یا اینکه دلالت کند بر ذات باعتبار
وصفی معین مثل احمد بنابر علیتش) (دوم) (آنکه اطلاق میشود
بر ذکر و یاد چنانکه در نزد سلطان مثلاً اسم مرا ببر یعنی مرا
ذکر کن و یاد من نما) (سوم) (آنکه اطلاق میشود بر تمام دعا
یا ذکر یا مناجات و این بسیار است چنانچه دعای سیفی مشهور که
اول آن یا شاهد کل نجوی است وارد و باسمک الذی دعا
به ذو النون فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین و ظاهر است که مراد از این اسم دعای لا
اله الا انت ناخص است و در بعض ادعیه ها وارد است که اسئلک

باسمک بسم الله الرحمن الرحیم یعنی بذکرک پس این معنی بنا
راجع بمعنی دوم است) (چهارم) (آنکه اطلاق میشود
بر مقام و مرتبه که منشأ آثار است و خداوند از بکسی مرحمت
نموده چنانچه در دعای علقمه بعد از ذکر خمسه طیبه وارد
و باسمک الذی جعلته عندهم و به خصصتهم دون العالمین
و به ابنتهم و ابنت فضلهم من فضل العالمین حتی فاق فضلهم
فضل العالمین) (پنجم) (آنکه اطلاق میشود بر صفات کمالیه
و اشباح نورانیه ارباب عصمت و صاحبان مقام نبوت و ولایت که ائمه
و الحسنین انما محمد و آل محمد است چنانچه فرموده اند نحن اسماء
الله الحسنی) (ششم) (این معنی اینستکه هر کسی خواه از اثر
پی بوجود او و از ممکن و واجب بشناسد همه عالم جز اجزا
دارد که او را اصلا یعنی سنت چنانچه اثر قدم دلالت بر رونده
دارد باین حافظ هم عالم نفس و کلمه اسم خدا است و لکن
این جهة چند از محل اعتبار نیست و اگر خواهد از
ممکن پی بصفات اخلاق و افعال واجب ببرد لکن نظر در این
لحاظ ممکنات سه قسمند قسم اول آنکه بحسب افعال و صفات
ضد حق تعالی است چون شیاطین و اشرار و کفار که مظاهر
یا جهل و ظلمت و ظالمند قسم دوم آنکه دو جهتین الله و
مسلمین و مؤمنین چنین اند پس این دو قسم اسم و کلمه حق
تعالی نمیشوند قسم سوم آنکه سرتاپا مظهر خدا است فعلا
صفه و خلقا و سلسله ملائکه و معصومین که الاسمین الله

ولکن متفاوت شد مثل آنکه حکایت مراتب نور چراغ از چراغ
اسم اعظم وانبیاء از چراغ این بیت و هر چراغ است حال بر بین
که اسم زید که لفظ زید است اولی است بعلامت اسمیت از
جثه و حقیقت زید با صورت زید که در آینه باشد اینها تمام بدن
حاکی تمام روح است یا چشم تنها و دست تنها و این اعضا اگر
چه سرتا پا حاکی اند اما ناقص اند در حکایت تمام این جمله که ذکر
شد حاکی است چون غرض از معرفة الله نه همین قدر ذاکر است
بداند صانعی از برای موجودات هست زیرا که در این معرفت اثری
چندان مترتب نیست بلکه غرض معرفت زیادتر از این است لهذا
در آیات و اخبار لفظ اسم و کلمه اطلاق میشود مکرر همین قسم سوم
که سلسله معصومین اند و مکرر باسما لفظی هم مثل لفظ الله
و رحمن و رحیم و غفور و شکور و هکذا و کنایه میکنند تو را دعای
سحر که حضرت باقر ع قسم یاد میکنند که در او است اسم اعظم و همین دعای
شریف است و حال آنکه غرض از جمیع فقرات دعا الاول از اغلب فقرات
دعاء دویم بیان همین قسم سوم از ممکنات است که بلحاظی بهاء
بلحاظی جمال و بلحاظی جلال و بلحاظی عظمت و بلحاظی قدرت بلحاظ
اسم الله و هکذا و اول درجه عصمت آخر درجه بها و جلال و جمال و
نور و اسم و عزت و قدرت و عظمت حق تعالی است و هکذا با ازل و از مقام
محمد و آل محمد است علیهم السلام و آخر درجه عصمة که منتهای معراج
او است انتهای بها و اجمل جمال و اجل جلال و اکبر اسما و اعز عزت
حق تعالی است و هکذا و این مقامی است که مخصوص محمد و آل

محمد است و اگر چه تمام سلسله اهل عصمت حق الله و بعد
را بجمیع اینها میخوانند ولکن چون مبدا ابتدای اولی شدند
لهذا اسم اعظم میباشند و بمقام مشیة الله رسیدند چنانکه
باری تعالی از این مقام این بزرگواران در سوره هل اتی خبر
داده که وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللهُ و بدین جهت اسماء الحسنی الهی
غیر اسم نازل شده اند چنانچه اند و اند قد سبقه و هیاکل توحید
نازل شدند (فی الکافی) (عن الرضا ع قال اذا نزلت بکم
شدة فاستعینوا بنا علی الله و هو قول الله و لله الاسماء الحسنی
فادعوه بها قال ع قال ابو عبد الله ع نحن والله الاسماء الحسنی
التی لا یقبل من احد الا بمعرفتنا قال فادعوه بها) (نقل کلام
للنائینه المرام) (بدانکه محقق سنی و مدقق سبحانی در زبدة
المعارف کلامی است مؤید مرام و مشید مقام خوشید اینست
که امر الحق ان علینا شرفعل تمام و هی هذه بدانکه مراد از اسم باری
چیزی است که دلالت کند باعتبار صفتی مثلا لفظ رحمن دلالت
میکند بر ذات متصف با صفت رحمت بالفعل و چون این دلالت در
الفاظ بحسب وضع است پس از اطلاق اسم متبادر بذهن
لفظ دال بر ذات با صفت میشود ولکن منحصر نیست اسم باری
در لفظ بلکه اسم الهی هر آن چیزی است که از منشا ظهور آن
علم حاصل شود بذات با ملاحظه صفتی از صفات نیکو یعنی ان
اعیان را ملاحظه کنی و از ملاحظه آن ملتفت شوی بخالق آن
پس آن اسم الهی خواهد بود زیرا که دلالت کرد بر مبدأ و مدبر

صفت علم را ندارد بلکه دلالت بر معنی از اعتبارات وی نیز است از دلالت
لفظی از الفاظ زیرا که دلالت لفظ بر وضع است و تخلف مدلول
احتمال میرود دلالت بر معنی بلکه دلالت عقلی است تخلف از مدلول
محال است پس اگر بگوئیم هر موجودی از موجودات اسمی است از
اسماء الهی تعجب مکن و نعم ما قال الشاعر شعر در هر چه بنگری تو
پیدا بود رخ او و قال امیر المؤمنین و قبلة العارفین ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله قبله و دلیل این مقال است پس هر آنچه موجودی
که دلالت بر ذات با صفات باری تعالی بیشتر باشد در اسمیت تمام تر
و در اطلاق اسم بر آن شایسته تر باشد پس انسان در میان اصناف
موجودات از همه تمامتر است زیرا که نسخهٔ جامعهٔ عالم کبیر است اگر چه به
صورت کوچک است اما باطن عالم کبیر را اوست [illegible] چنانچه
رسول خدا فرموده‌اند من رآنی فقد رأی الحق و در موضع دیگر
فرموده‌اند ان الله خلق آدم علی صورته و امام المتقین [illegible] فرموده
[illegible] نسخه

الاصل [illegible] اللاهوت و جسد سوی معنا الملک و الملکوت و

قلبه خزائن الحی الذی لا یموت طاوس الکبریاء و حمام الجبروت پس
اگر لفظ عند دلالت بر وضع [illegible] بر ذات با صفتی [illegible] دلالت
نماید [illegible] صفت [illegible] و [illegible] عزت و غیر ذلک [illegible]
جلال یا کمال [illegible] دلالت [illegible] وجوب الوجود یا [illegible]
و جامع جمیع کمالات [illegible] تعالی از کل
نقایص [illegible] پس اگر لفظی [illegible] اسم باشد [illegible]

شامل را بجهة دلالت بر ذات باعتبار صفت شایسته تر است که چنانچه
مقدس حضرت مصطفوی اسم اعظم باشد مر حضرت حق
را باعتبار جامعیت کمالات اکمل که شامل است بر کمال الحق و تمامیت
حق در آن صفت کمال پس اگر بشنوی که انوار مقدسهٔ الهیه
خود را اسم اعظم و اسماء حسنی الهی شمرده‌اند و فرموده‌اند نحن
اسماء الحسنی خدای تبارک و تعالی وحشت مکن و بدانکه
حقیقت اسم خدا موجودی است از موجودات که خداوند تعالی
باعتبار صفتی از صفات در آن موجود تجلی نموده و آن مظهر حق تعالی
گردیده و این الفاظ اسم اسم می‌باشند و چون مراتب را [illegible]
دانستی پس بدانکه حقایق اسماء الهی مقدس و متعالی میباشند
از تغیر و تبدل و [illegible] و انوار الهیه باشند و این
الفاظ و تراکیب اسماء آن اسماء میباشند و مثل را عوالم چند میباشد
ملک ملکوت جبروت لاهوت و هر یک از این عوالم تجلیات
از تجلیات حق و ظهور الوهیت است و از نشاه و در شرح مقدمه
[illegible] چنانچه وارد شد است تفسیر [illegible] حجب [illegible] شده است
[illegible] که [illegible] حجب را شرح
[illegible] جلال و کبریا [illegible] من [illegible] الارض [illegible]
[illegible] حجب [illegible]
که اول [illegible] نور مقدس [illegible]
و [illegible]
از [illegible]

نوری و لولاك لما خلقت الافلاك صرمحمد در بنا آمد حتی وجه آ
هر چه بیشتر کثرت و تعدد بیشتر هر چه کثرت کمتر باشد قرب بحضرت
حق بیشتر و وحدت بیشتر میباشد زیرا که عالم الوهیت عالم وحدت
است با ملاحظه صفات الوهیت و فوق آن مرتبه وحدت غیبیه
صرف است که هیچ صفتی در این مرتبه ملحوظ نیست نه نعت و نه
منعوت و نه وصف و نه موصوف و نه اسم و نه رسم و در حدیث معراج
پیغمبر خواهد آمد که حضرت فرمودند رسیدم بمقامیکه از
کثرت مرا بود نه ملکی و نه صدای تسبیحی گویا کل عالم مرده بودند
حجابها از پیش نظر قلب برداشته شد و نماند حجابی مگر حجاب
نفس تا آخر آنچه خواهد آمد که مظهر اسم الله است و الله اسم
ذات مقدس واجب الوجود بالذات است جامع جمیع کمالات
باعتبار ملاحظه هر کمالی لفظ را خدا وند خلق نمود که بواسطه
آن لفظ متذکر بآن صفت بشوند و آن وسیله است در نیل
رحمت خواندن خدا وند و رسیدن بمقاصد و حاجات
بتوسط آن لفظ و آن لفظ مظهر است آن اسم را که در انواع عالم
واسطه است در فیض و افاضه بر صفات ممکنات هر یک بقدر
قابلیت و استعداد در حدیث وارد شده است که اگر این خلق
معصیت نمیکردند خدا خلقی را خلق مینمود که معصیت بیشتر
کنند و عفو کند ایشان را تا اینکه اسم غفار تجلی و ظهور کند
و آنچه در ادعیه وارد شده است که اسئلک باسمائك التی خلقت
به العرش و الکرسی و الشمس و القمر و اللیل و النهار همه اشاره است

بر اینکه مذکور نمودیم و در مناقب و مفاخر اهل بیت وارد شده
است که بشما قائم و واسطه خلق آسمانها و کواکب شمس و قمر و لیل
و نهار که اگر شما نبودید هیچیک خلق نمیشدند تمام شد عبارات
زبدة المعارف بحذف آنچه از مقصود ما خارج بود (تنبیه جلیل)
و تو بعد از شنیدن این بیانات و دیدن این کلمات قاطع کردی
که داعی در وقت توسل جستن باسم اعظم الهی یا قسم او را دادن
و حرمت دادن مقاصد اول حقیقه محمدیه را در نظر باید داشته
باشد که اعظم اسم حضرت ربوبیه منحصر بوجود مسعود او است
معنی بسم الله و باسمك در این فرض و نقد بر چنین است که
توسل من یا قسم دادن من خدا را باکرم عباد و اقرب خلق است
بسوی او که این مقام منحصر بمحمد و آل طاهرین او بر رسول ایشان
علیهم السلام (تحفة القاری) فی تقسیم اسماء الباری
بدانکه بعضی از اهل تحقیق اسماء الله را بر سه قسم تقسیم
نموده اند چه اطلاق اسم بر ذات واجب تعالی یا باعتبار امر
عدمی بود که دلالت اشیاء بر منزه بودن ذات مقدسه او از نقایص
امکانیه و آنرا اسم ذات گویند چون قدوس مثلا و یا باعتبار
امر وجودی بود که تعقل آن بر تعقل غیر موقوف باشد مثل
حی و آنرا اسم صفت گویند و یا باعتبار امر وجودی مثبتی
که تعقل آن موقوف بتعقل غیر باشد و آنرا اسم فعل خوانند
چون خالق و رازق مثلا و اسم جامع الله باشد و بعضی
رحمن را نیز از اسماء جامعه دانسته و این خالی از تامل نباشد

نتمتم نفعه عميم (قال الحكيم السبزواري في شرح الاسماء بعد ان نقل

عن الكشاف والبيضاوي طولت الباء عوضاً عن الالف اقول

لما كان للشيء وجود كتبي ووجود لفظي ووجود ذهني ووجود عيني فالوجود

الكتبي للقبور مثلا هو هذا النقش المعروف من حيث هو الدال على

اللفظ والوجود اللفظي له هو هذا الصوت المعهود من الحيثية المذكورة

والوجود الذهني له هو الصورة العقلية له الحاكية عن ذي الصورة

الخارجية والوجود العيني له مرتبتان الاولى الوجود المطلق المنبسط الذي

هو صنع الله الذي كل شيء قائم به قياماً عنه لا قيام فيه يعني قيام صدوري

لا قيام حلولي الاخرى فهو حقيقة الوجود الحق للوجود المطلق كما

العوالم متطابقة والمراتب متحاكية كان هذا الطول اشارة الى

العروج العيني الى مقام الفنا بعد نزوله الى مقام التعين بالنقطة

كما ورد عن علي ع انا النقطة تحت الباء وورد عن الكمل بالباء ظهر

الوجود وبالنقطة تميز العابد عن المعبود فالمراد بالنقطة هو الامكان

وبالباء هو الصادر الاول فقيام الباء الصورة مقام الالف اشارة

الى خلافة العقل الكلي الذي هو الانسان الكامل الختمي ثم في السلسلة

الصعودي عن الله تعالى والى الترفع والعروج اشار ابن فارض

بقوله فلو كنت بي من نقطة الباء خفضة رفعت الى ما لم تنله

وراء الفنا من مستحقات شابقوله فلم تحظ بما لم تكن في نبا

ولم نفن عالم يحتمل قبلت صورتي) (ثم) ان الالف من الحروف النورانية

والباء من الحروف الظلمانية والحروف النورانية هي الحروف المقطعة

التي في اوائل السور بعد حذف المكررات يجمعها هكذا

صراط علي حق نمسكه او صراط حق علي نمسكه وانما سميت نورانية

وما عداها ظلمانية لانه لم يخل اسم من اسماء الله تعالى منها

غير دوى بخلاف الظلمانية اذ لم يتألف منها اسم من اسماء

بلا امتزاج من النورانية غير ذلك الاسم المذكور ففي انطواء

الالف التي من الحروف النورانية في الباء التي من الحروف الظلمانية

اشارة الى ان باطن عالم الظلمات الغواسق هو النور الله ولي

الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور وقد ورد ان لكل

كتاب سراً وسر القرآن في الحروف المقطعة انتهى كلامه بعبارته

(مقاله چهارم)

در شرح قول الداعي لعظيم الاعظم الاعظم الاعظم بدانكه عظيم

از اسماء حسنى الهيه است ومراد از آن صاحب عظمت وجلال است

بحسب شان وقدرت نه بحسب جثه وتركيب چه اينها لازم دارند

تحيز ومكان را وتحيز در مكان هر چند كه عظيم باشد مكان

هو اينكه حاوي بر اطراف او است ومحيط بر او است اعظم

از او خواهد بود وتعالى الله عن ذلك علواً كبيراً وبعضى

گفته اند كه عظيم يعني خلق كننده امور عظيمه است چنانچه لطيف

يعني خلق كننده امور صغيره است از بعضي سؤال كردند از

عظمت حق تعالى گفت چه گويي در حق خدائي كه بكر او را بنده است

كه او را جبرائيل گويند او را ششصد بال است اگر دو بال از پرها

خود بگستراند بپوشد زير بتحت خود كره زمين را عظمت بارى

تعالى ابتداء ومرسلين واهل طاهرين وعترت منافقين از اهل دين

زیرا که هر یک از آنها در عصر خود با آنکه شخص واحد نزد فاسد بودند مترددین و جبابره در همه وقت از ایشان خائف و هراسناک و کوفته خاطر و پریشان بودند و این نبود مگر بواسطه آنکه باری تعالی پرتوی از انوار عظمت خود بر آنها انداخته و قلوب دشمنان آن بزرگواران از آن ترسناک کشته بود و این کلام مسند علی اشارات چنانکه است در مقام

(الافاده) آنکه باید دانست که عظمت مخلوقات حضرت ربوبیه بر دو قسم است یکی عظمت حسیه ظاهریه چنانچه از مشاهده در اسما و زمینها و ما فیهما معلوم میشود و شطری از کلام در بیان عظمت اسما و زمین در مقام ذکر آنها در ما بعد خواهد آمد انشاء الله دیگری عظمت معنویه است که عظمت قلوب از جمله آنها است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن و از عظمت او است که دارا شرف عندیه گردیده که انا عند المنکسرة قلوبهم و از عظمت او است تمامی امور عظیمه حسیه را ظاهرا فرا گرفته از سموات و ارضین و ما فیهما بلکه از عظمتش کل قلب ما فیه و کل قلب نسبت و این مذکورات از مخصوصات قلوب مجرده است از غیر قلب هیولانیه چه در هر یک از آنها که باین صفات است چراغی از نور خدا روشن است چنانچه حدیث این را از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت نموده پس مثل قلوب مجرده مثل آینهای روبروی است که هر چه در یکی از آنها است با خود آن در دیگری نمایان است و بالعکس مثل آنها مثل عالم عقول است که ارسطو در صفت آنها گفته و الاشیاء التی فی العالم الاعلی کلها ضیاء لانها فی الضوء الاعلی و لذلک کان کل واحد منها یری الاشیاء

کلها فی ذات صاحبه فصار بذلک کل منها فی کلها و الکل فی الواحد و الواحد منها هو الکل انتهی پس بعد از آنکه عظمت قلب از حقیقت انسانیه تو دانستی دانستی قدر شرافت بدان و آن را بآلودگی معاصی آلوده مکن و ملاحظه حجر الاسود را نموده که با اینکه در اول درجه بیضا بود در ثانی الحال بواسطه استلام اهل معصیه از انسان سیاه شد و با خود بگو دست مالیدن معصیت کاران با وصف حجریتش او را سیاه میکند پس حال قلبیکه اولا از عالم مجردات است که لطافت آنها باین حواس ظاهره احساس نشود و ثانیا قال مصرع روح مجرد شو مجرد ببین و ثانیا خودش محل بار معاصی است در ترکی و اسودادی طبع و دین چگونه خواهد بود (الثانیه) آنکه مشهور در دائی اسم حضرت باری بالعظمه اشاره است باینکه از برای الفاظ و اسماء و حروف صفات و آثار است و از آن جمله است که مترتب میشود بر آنها خواص غریبه چنانچه بر کسیکه در این واطلاعی بر این علم دارد پوشیده نیست و هم چنین در توصیف ایزد بالعظمه دلالت است بر مناسبت بین دال و مدلول چنانچه در وصف نمودن آن را باعظمیه بعد از وصفش بعظمیه دلالت است بر ارتقا آن باعلی درجه از عظمت و شان (نکته) و شاید سر تکرار این تفضیل باسم بر شرح چنانچه در غالب نسخ صحیحه از این دعا است اشاره بآن باشد که اعظمیت آن در عوالم ثلثه جبروت و ملکوت و ناسوت یا اعظمیت آن در عوالم ثلثه اسما و صفات و ذات باشد و الله هو العالم (الثالثه) آنکه بنابر بعضی از اسم اعظم الهیه از مقوله حروفات الفا

چنانچه ظاهر روایات بلکه صریح آنها است محل خلاف است که کدام اسم است و ما در این مقام اکتفا مینمائیم بنقل آنچه سید جلیل آمیر محمد رضا القزوینی در ترجمه جنة الواقیه منسوب بمیرداماد ذکر کرده و بعضی از اقوال دیگر را که در تعیین آن نقل کرده اند ذکر مینمائیم (سید) مزبور در کتاب مذکور که مسمی بجنة الباقیه است گفته بدان بدرستیکه اقوال در این باب یعنی در خصوص اسم اعظم و روایات شمرده نمیشود نه در کتاب تصنیف شده و نه در دفتر تالیف شده و ما ذکر میکنیم از انجمله آنکه را بعنوان معنعن مثل عن فلان وعن فلان که از پیغمبر و ائمه علیهم السلام روایت شده باشد (اول) گفته شده است که اسم اعظم الله است از جهة آنکه مشهورترین نامهای خدا است و بلند مرتبه ترین نامهای او باشد من حیث المنزلة و در ذکر و دعا قرار داده شده است پیشتر از سایر اسماء و تخصیص داده شده است باو کلمهٔ اخلاص و واقع شده است باو شهادت و گفته است ابن فهد در عدة الداعی که این قول نزدیک است بسیار (دوم) آنکه اسم اعظم در است جزما (سوم) آنکه در اسماء حسنی است مثل آنکه بگوید اسماء حسنی را باختلاف نقل نموده اند نظر باختلافیکه در اخبار است و اصح روایات در بیان آنها همان روایتی است که صدوق علیه الرحمة در کتاب توحید نقل نموده که مشتمل بر نود و نه اسم است از اسماء باری تعالی هر که بخواهد بان کتاب رجوع نماید (چهارم) آنکه اسم اعظم یا حی یا قیوم است و نقل شده از در فتح الابواب که معروف

بشرح اسما است مرده زنده کردن عیسی روح الله علیه السلام بود و خواندن این اسم بود (پنجم آنکه) او الله و حی و قیوم است (ششم) اینکه او ذو الجلال و الاکرام است (هفتم) اینکه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ است (هشتم) آنکه یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام است (نهم) آنکه او در سه آیه از آخر سورهٔ حشر است (دهم) اینکه او در آیه ملک است (یازدهم) اینکه او در سورهٔ بقره که آیة الکرسی است و در آل عمران الم اللّٰه لا اله الا هو الحی القیوم است و در سورهٔ طه وعنت الوجوه للحی القیوم است یعنی در این سه سوره است (دوازدهم) اینکه او در اللّٰه لا اله الا هو الرحمن الرحیم است (سیزدهم) ذکر کرده است ابن نجار در تاریخ خود که آن قول خدای تعالی است که الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و قوله تعالی الم اللّٰه لا اله الا هو الحی القیوم است (چهاردهم) ذکر کرده است طبرسی در جوامع الجامع اینکه او در دعای آصف بن برخیا است که وزیر سلیمان و پسر خواهر او بود و آن اسم حاضر نساخت تخت بلقیس را و او یا الهنا واله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت است (پانزدهم) ذکر کرده است قضاعی اینکه اسم اعظم در اول سورهٔ حدید است الی قوله و هو علیم بذات الصدور و در آخر سورهٔ حشر از لو انزلنا هذا القرآن علی جبل تا آخر سوره بعد از آن بردارد دست خود را و بگوید یا من هو هکذا اسئلک بحق هذه

الا سمائک ان تصلی علی محمد وآل محمد پس سؤال کند حاجت خود را
(شانزدهم) ذکر کرده صاحب فوائد جلیله اینکه اسم اعظم
در این دعا است اللهم انت الله لا اله الا انت یا ذا المعارج
والقوه اسئلک بسم الله الرحمن الرحیم وبما انت لمن فی
لیلة القدر ان تجعل لی من امری فرجا ومخرجا واسئلک
ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تغفر لی خطیئتی وتقبل
توبتی یا ارحم الراحمین (هفدهم) ذکر کرده است محمد بن
حسن صفار در کتاب فضل الدعا که امام جعفر صادق علیه السلام
مر بعض یاران خود را اینطور فرمود اسم اعظم کشف بلیات
بخوان حمد و قل هو الله احد و آیة الکرسی و سوره انا انزلناه
را بعد از آن رو بقبله بایست و دعا کن با هر چه خواسته باشی
(هجدهم) ذکر کرده است شیخ مفید اینکه اسم اعظم در سوره
فاتحة الکتاب است و اگر بخوانی فاتحه را بر مرده هفتاد مرتبه پس
بعد از آن برگردد در آن روح نباشد این عجب (واقعه)
انصدیق ما ذکر فی هذا القول فافعل محمد نوری از
مرقد در دار السلام از جد جلیل آقا سید محمد هندی که از
اوثق ائمه جماعت در حرم امیر المؤمنین علیه السلام بود نقل فرموده
فرمود من در طفولیت ... و شد ... الواقیة در ایام
نوافل و تعقیبات یوم روزی در صحن مطهر بودم کتاب جنة
الواقیة شیخ کفعمی یا این روایه برخوردم که هر که چهل مرتبه سوره
حمد را بر مرده بخواند پس از ... زنده گرداند مجمل نشسته

با خود گفتم عجب است از مردم که اموات خود را دفن میکنند واقعا تو
باین عمل زنده نمیشوند پس از باب امتحان ملخی را گرفتم و بالهای
او را کندم بلکه تمام جثه اش تمام او را در میان حوض آب فرو بردم
و نگاه داشتم تا اینکه قطع بموت آن پیدا کردم به آنکه از وقت نماز
عصر طول کشید ماندن آن در میان آب پس او را از آب بیرون
آورده در زمین خشکی انداختم و شروع کردم بخواندن حمد و دمیدن
بر آن چون از سی مرتبه متجاوز شد خواندن من حمد را بر آن دمیدم
باذن خدای تعالی آن ملخ زنده گردید و طیران نمود پس من چنین
پنداشتم که شاید او بحال خود بوده از زیاد ماندن در میان آب
آنکه مرده باشد بار دیگر ملخی را گرفتم در میان آب انداختم تا هلاک شد
پس از صبح تا عصر او را در روی زمین انداختم که قطع شدم
میخوردم که مرده است بعد از آن شروع در خواندن سوره حمد نمودم
هنوز بچهل مرتبه نرسیده بودم که آن ملخ زنده شد و طیران نمود
باذن الله تعالی) (نوزدهم) منقولست از کتاب لقی اینکه
در این دعا است اللهم انی اسئلک بان لک الحمد لا اله الا انت
یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام
(بیستم) منقولست از کتاب تحصیل که اسم اعظم در این دعا
اللهم انی اسئلک بانک انت الله الواحد الاحد الصمد
الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد (بیست و یکم)
اینکه اسم اعظم در دعای یوشع بن نون است که آفتاب بر او
برگردید و آن این است اللهم انی اسئلک باسمک

الطهر الطاهر المقدس المبارك المخزون المكنون المكتوب على
سرادق العرش وسرادق السر والمجد وسرادق القدس
وسرادق السلطان وسرادق السرائر ادعوك يا رب بان
لك الحمد لا اله الا انت النور البادئ الرحمن الرحيم العالم
عالم الغيب والشهادة بديع السموات والارض ونورهن
وقيامهن ذو الجلال والاكرام حنان نور دائم قدوس حي
لا يموت (بلیست و دوم) اینکه در این دعاست اللهم انی
اسئلك بمعاقد عزك من عرشك ومنتهى الرحمة من كتابك واسمك
الاعظم وجدك الاعلى وكلماتك التامات (بلیست و سوم)
اینکه او در این دعاست اللهم انی اسئلك باسمائك الحسنى
ما علمت منها وما لم اعلم واسئلك باسمك العظيم الذي
اذا دعيت به اجبت واذا سئلت به اعطيت فان لك الحمد
لا اله الا انت المنان بديع السموات والارض ذو الجلال و
الاكرام (بلیست و چهارم) از کتاب غاثر الداعی اینکه اسم
اعظم در این دعاست یا الله یا الله وحدك لا شريك
لك انت المنان بديع السموات والارض ذو الجلال والاكرام
وذو الاسماء العظام وذو العزة التي لا ترام والهكم اله واحد
لا اله الا هو الرحمن الرحيم وصلى الله على محمد وآله اجمعين
(بلیست و پنجم) اینکه اسم اعظم در این دعاست بسم الله
الرحمن الرحيم وكذا الله سه مرتبه يا رحمن سه مرتبه يا نور سه مرتبه
يا ذا الطول يا ذا الجلال والاكرام (بلیست و ششم) ذکر کرده است

الهی تو در منهج خود اینکه اسم اعظم در این دعاست میگوئی
سه مرتبه یا نور یا قدوس وسه مرتبه یا حی یا قیوم وسه مرتبه
یا حی لا یموت وسه مرتبه یا حی حین لا حی وسه مرتبه یا
حی لا اله الا انت وسه مرتبه اسئلك باسمك بسم الله الرحمن
الرحیم العزیز المبین (بلیست و هفتم) در کتاب عدة است
که اسم اعظم در این دعاست یا هو یا هو یا من لا یعلم ما هو
الا هو تمام شد ایضا در ترجمه جنة الواقیه مذکور شده که شیخ
ادعیه که در اخبار وارد شده است که در انها اسم اعظم است (بلیست و
هشتم) در مکارم الاخلاق است که روایت شده اینکه حضرت
سجاد ع فرمودند تا یکسال عقب هر نماز خدا را یاد
مینمودم که اسم اعظم را بمن تعلیم فرماید تا آنکه روزی نماز صبح
خواندم بجهان هیئتی که برای تعقیب نشسته بودم خواب مرا فرا
گرفت ناگاه دیدم مردی در پیش رویم من ایستاده و میگوید
خدا را خواستی که تو را اسم اعظم تعلیم کند گفتم بلی پس گفت بگو
اللهم انی اسئلك باسمك الله الله الله الله الله الذی لا
اله الا هو رب العرش العظیم پس حضرت فرمودند قسم بخدا
نخواندم این دعا را برای حاجتی مگر آنکه بر آورده شد و رو
کردید (بلیست و نهم) در مهج الدعوات است که عزرائیل از
باری تعالی اذن گرفت بر یعقوب ع وارد گردید حضرت یعقوب
از او سئوال نمودند قسم دادند که آیا تو ارواح را قبض میکنی که
آیا او سعرا قبض روح نموده عرض کرد نه پس گفت بنفس

میخواهی که تورا کلماتی بیاموزم که هر وقت اظهار اسم الله وحده
را برای انجاح هر مرامی بخوانی تورا اجابت فرماید یعقوب گفت
بلی گفت بگو یَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِی لَا یَنْقَطِعُ اَبَدًا وَلَا یُحْصِیهِ غَیْرُهُ
پس یعقوب آن کلمات را گفت چون فجر طالع شد پیراهن یوسف
باو رسید (سی ام) آنکه مرحوم آقا محمود کرمانشاهانی در شرح
دعایش نقل کرده که در بعضی از کتب عامه دیده شد که حکایت
کرده اند از محمد بن ادریس شافعی که زید بن حارثه را در سفری
از سفرها دزدی متعرض قتل او گردید و گفت مهیای کشته
شدن شو زید ملتمس گردید از وی که مرا مهلت بده تا اینکه
دو رکعت نماز کنم دزد گفت هیهات این نماز را دیگران هم کردند
و نفعی بایشان نکرد و بعد از آن مرخص کرد تا نماز کند پس
زید وضوء گرفت و دو رکعت نماز بجای آورد و ابتدا دعا را خواند
یَا وَدُودُ یَا وَدُودُ یَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِیدِ یَا فَعَّالًا لِمَا یُرِیدُ اَسْئَلُکَ
بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی مَلَأَ عَرْشَکَ وَبِقُدْرَتِکَ الَّتِی قَدَرْتَ
بِهَا عَلَی جَمِیعِ خَلْقِکَ وَبِرَحْمَتِکَ الَّتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنْتَ یَا مُغِیثُ اَغِثْنِی یَا مُغِیثُ اَغِثْنِی ابتدا دعا را سه مرتبه تمام
کرد بعد از آن دزد متوجه کشتن او گردید و حربه خود را
بلند کرد که او را بزند ناگاه سواری ظاهر شد و فریاد کرد که او را
نکش دزد چون متوجه آن گردید دید که سواری رسید و حربه
بار زد که از مرکبش بزمین انداخت پس از آن روی بزید کرد
و گفت این دزد بحضور و کشتن او را دیدی گفت که من با عال ا

نکشته ام پس سوار بر گشت و آن دزد را بقتل رسانید
بعد از آن زید گفت که چون در مرتبه اول دعا کردی جبرئیل
ندا کرد که کیست این درمانده را دریاب من گفتم که من مردم
و در آسمان هفتم بودم و چون مرتبه دوم دعا کردی بانجا
رسیدم و بدان ای زید که دعا نمیکنند آدمی بمثل آنچه تو دعا
کردی مگر آنکه مستجاب خواهد گردید پس چون زید مراجعت
نمود بمنزل کرد و بخدمت حضرت رسول صلعم رفت و قصه خود را
عرض کرد آنحضرت فرمود که ای زید حق تعالی تلقین فرمود
اسم اعظم خود را بتو اینچنان اسمیکه هر گاه خوانده شود باین
اجابت میکند و هر گاه سؤال کرده شود بآن عطا میفرماید
(تفسیر فیه نفع کثیر) ایضا در شرح سمات مرحوم آقای
آقا محمود است که از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که فرمود
در تفسیر آیه کریمه تَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِی وَلَا اَعْلَمُ مَا فِی نَفْسِکَ
فرمود که اسم اعظم جناب باری تعالی هفتاد و سه اسم بود
حق تعالی یک اسم را پنهان کرده که با احدی تعلیم نفرموده
هفتاد و دو اسم را بآدم داده بود و رسولان تماما از حضرت
آدم میراث برده اند تا بعیسی عم رسید پس این است معنی
قول عیسی که میدانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و
دو اسم را که تو تعلیم من کرده و من نمیدانم آنچه را که در نفس
تو است که آن یک اسم است که مخصوص خود کرده انتهی
(مؤلف گوید) ظاهر این روایت آنستکه هر یک از پیغمبران

از آدم تا خاتم هفتاد و دو حرف فرا میدانستند و این منافی آ
با آنچه از صفار در کتاب بصائر الدرجات نقل شده است
که از حضرت صادق روایت است که اسم اعظم هفتاد و سه حرف
است داده شد بآدم ع بیست و پنج حرف و عطا کرده شد
نوح را پانزده حرف و عطا کرده شد ابراهیم ع را هشت
حرف و عطا کرده شد موسی ع را چهار حرف و داده شد
عیسی ع را دو حرف پس بسبب این دو حرف زنده میکرد
مرده را و شفا میداد کور مادرزاد و برص دار را شفا
میداد باذن الله تعالی و عطا کرده شد محمد ص ع را هفتاد و دو
حرف و در ترجمه جنة الواقیه منسوب به مرحوم استاد رحمه الله علیه است
که و بنسخه ای بجا هفتاد و دو حرف است و بنابر آن نسخه
چه با انبیا داده به پیغمبر ما نیز داده باشند که مجموع هفتاد
سه حرف است و اختیار کرده خدای تعالی یک حرف را بعد از آنکه
اینها را فرا گفته و میگوید مترجم این اوراق محمد رضا
که مخفی نماند بر زیرک عارف که موافق تقسیم حروف با انبیا
بنابر نسخه اولی دو حرف جزء علوم الحال است سهو مصنف
است یا از نساخ والله اعلم و علی ای حال منافی آنچه از بصائر
نقل شد با آنچه در تفسیر آیه از حضرت باقر ع نقل شد بحدیث
و ممکن است گفته شود در رفع منافی که خبر باقری که در تفسیر آیه
ابر ذکر شد محمول است بر جمع تمام اسم در مقام داد الله علیه انبیا
همان هفتاد و دو حرف را میدانستند و خبر صادقی در تقسیم

انبیا با انبیا است محمول است بر آنکه بخواند نه هر یک از انبیا همان
عدد مخصوص را که بآن داده شد است در مقام اظهار خوارق
عادات و رفع بلیات و قضاء حاجات و انجاح مرامات چنانچه
لفظ اعطاء که در اصل متن حدیث است هم موید این احتمال
است والله العالم (کلام مرتضوی فی اسم اعظم) در کتاب
دیوان منسوب بامیر المومنین است اشعاری که اشعار بتعیین
اسم اعظم دارند و ما اشعار با اشعار... را در ضمن ترجمه اشعار
بهما اللفائف ونهما اللفائف ونبینا النکات ونقل بما الاولی
ذکرشان) ه ااا م ... اا ه (و هو هذا)

ثلث عصی صففت بعد خاتم — علی راسها مثل السنان المقوم
بعد شکل خاتم صف بر کشیده الف — بر سر آن بر سر خط مقوس چون سنان
ومیم طمیس ابتر ثم سلم — الی کل مامول ولیس بسلم
هم کور دم بریده نردبانی از پیش — بر هر چیزی که خواهی و آن نباشد نردبان
واربعة مثل الانامل صففت — تشیر الی الخیرات من غیر معصم
پس الف چهار بعد از آن مانند انگشتان صف — سوی خیرات اشارت میکنند بی ساعد
وهاء شقیق ثم واو منکس — کانبوبة حجام ولیس بمحجم
بعد از آن ها و شقیق و پس از واو نگون — ماشوره حجام و نیست حجامت
فیا حامل الاسم الذی لیس مثله — توق به من کل المکاره تسلم
بلکه هستی حامل این اسم که او را مثل نیست — در پناه از کل مکروه سالم مانی
فذالک اسم الله جل جلاله — الی کل مخلوق فصیح واعجم
هست این اسم بزرگ حضرت پروردگار — بر همه مخلوق چه فصیح چه اعجم

و در نسخه قدیمه از دیوان پیش از اشعار منقوله نوشته شده بود که
قال الامام علی الطوسی رحمة الله علیه ان الرئیس المنذر وهذه
الاشکال پس اشکال مرقومه در فوق اشعار که در صفحه قبل است
نوشته بعد از آن نوشته بودند وذکر انه سمع من ثقة ان علی بن ابیطالب ع
وجد هذا علی صخرة منقوشة واخبره انها اسم الله الاعظم وشرحها
بهذه الابیات پس اشعار سابقه را ذکر کرده وبعضی از اشکال را در ضمن
دو شعر فارسی با این نحو ذکر کرده اند (شعر) (صفر سه الف کشیده
مدی برسر ٭ میم کج کوج نردبانی در بر ٭ با چار الف هاء و واو
مد بر ٭ سبد از توبقین نام خدای اکبر ٭) (کلام فصیح
فی توضیح صحیح) (بدانکه بعضی دو اسم الحی القیوم را اسم
اعظم دانسته وگفته است از برای اثبات مدعی خود اینکه اعظم
اسم در نظر اهل دعا و عالمین باسرار حروف باعتبار بیشتر تاثیر
آنست در وجود و موثر بودن باری تعالی در موجودات همانا
بتوسط صفات فعلیه او است که انها از فروعات علم و قدرت
و بدیهی است که حیوة مبدأ علم و قدرت است که الحی دلالت بر آن
دارد و قیوم یعنی قائم بنفس ومقوم لغیر است وقیام بنفس
همان عبارة اخری از وجوب وجود است که مستلزم جمیع
صفات کمالیه است ثبوتیه و سلبیه و تقویم غیر نیز لازم دارد
جمیع صفات فعلیه را پس قیوم هم چون دال بر این وصف است باید
اعظم اسم باری تعالی باشد تمام شد ترجمه کلام او و بر متتبع
پوشیده نیست که اگر بنا باشد که تاثیرات اسماء الله وهر یک از انها

بواسطه دارا بودن معنایش وصفی از اوصاف را مثمر باشد پس
بودن اسامی جامعه مثل الله و رحمن موصوف بودن باسم اعظم
سزاوارتر است زیرا که اینها اسمند از برای ذات مستجمع جمیع
صفات کمالیه کما لا یخفی (الرابعة) آنکه شاید سر اخفای
باری تعالی اسم اعظم خود را در میان اسامی مبارکه اش و تعلیم
نمودن آن را مگر بخواص از بندگانش باختصاص این باشد که
هر کس قابل این موهبت کبری و عطیه عظمی نیست ای بسا اشخاص
که اکرام آن را بان کردند بواسطه خبث طینت و ضبابه طویه توسل
بان در امور دیگر شرعا ممنوع و عقلا و عادة مقبوح مثل فرا رد
و این معنی موجب خسران ابدیه و حرمان از مقام قرب حضرت
احدیت گردد چنانچه حکایت بلعم بن باعورا شاهد حال و عمل
مقال است در تفسیر بسیاری از تفاسیر خاصه و عامه مذکور است
که بلعم عالم باسم اعظم بود وقتیکه حضرت موسی ع بقتال عمالقه
میرفت عمالقیان نزد بلعم آمدند و از او استدعا کردند که در
مقابل لشکر حضرت موسی ع و اسم اعظم را بخواند و نفرین نماید
بر موسی و قومش پس بر حمار خود سوار شد خواست که برود
[illegible] از رفتن امتناع نمود [illegible]
آمد [illegible] گفت ای بلعم
این جبرئیل است [illegible]
[illegible] بلعم [illegible]
[illegible]

اتى معك لتدعو على نبى الله وقوم مؤمنين براى چه مرا امر نمى
ابا ميخواهى من با تو بيايم تا آنكه تو نفرين بر پيغمبر خدا و مؤمنين ان
امت او نمائى پس بلعم متغير شد باحريكه داشت شكم الحنوان
راد ديد و همان لحظه اسم اعظم از خواطرش محو شد چنانچه
خداوند احوال او در قرآن مجيد خبر ميدهد و فَانْسَلَخَ مِنْهَا متعر
داو را بسبب اين عمل تشبيه بسگ نموده و فرموده فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ
الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ واين وصف الحال هر
كسى است كه خداوند على باغى دينيه بأن كرامت فرموده باشد و
مجواهد از او رموده بكه مرضى بارى تعالى نيست بكار برد
و مصروف دارد فتفعل لا تنفعل) (تحقيق عظيم اسرار الحروف)
(فيه نقل كلام الصدوق) (قال رئيس المحدثين فى كتاب اكمال
الدين وقد غيب الله تبارك وتعالى اسمه الاعظم الذى اذا
دعى به اجاب واذا سئل به اعطى فى اوائل سور من القرآن
فقال عز وجل الم و المر و الر و المص و كهيعص و حمعسق و
وطس و طسم وما اشبه ذلك لعلتين (احدهما) ان
الكفار والمشركين كانت اعينهم فى غطاء عن ذكر الله و هو
النبى صلى الله عليه وآله بدليل قوله عز وجل قد انزل الله اليكم ذكرا رسولا
وكانوا لا يستطيعون سمعا للقرآن فانزل الله عز وجل فى
اوائل سور منه اسمه الاعظم بحروف مقطعة هى من حروف كلامهم
ولغتهم فلما جرت لفهمهم لم يكن لهم مثلها فلما سمعوها تعجبوا
منها وقالوا نستمع ما بعدها فيما فيها فيسمعوا ما بعدها

فتأكدت به الحجة على المنكرين وازدادت لاهل الاقرار به بصيرة
وتوقف الباقون شكاكا لاهمة لهم الا البحث عما شكوا فيه وفى
البحث عن الوصول الى الحقيقة والحق) (والعلة الاخرى)
فى انزال اوائل هذه السور بالحروف المقطعة ان يختص
بمعرفتها اهل العصمة والطهارة فيقيمون بها الدلائل و يظهرون
بها المعجزات ولو عم الله تعالى ذكره بمعرفتها جميع الناس لكان فى
ذلك ضد الحكمة وفساد التدبير وكان لا يؤمن غير المعصومين ان
يدعو بها على نبى مرسل او مؤمن ممتحن ثم لا يجوز ان لا يقع الاجابة
بها مع وعده مع اتصافه بانه لا يخلف الميعاد وانه لا يجوز ان
يعطى المعرفة ببعضها من يجعله عبرة لخلقه متى يعتدى فيها
كبلعم بن باعورا حين اراد ان يدعو على كليم الله موسى ع فانسى
ما كان اعطى من الاسم وانسلخ منها وذلك قول الله عز وجل
فى كتابه وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا
فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ انتهى كلامه رفع مقامه
(واقعتان) نفيد بان ان كل احد لا يليق بتعلم الاسم الاعظم (اما
(الاولى) در تفسير روح البيان نقل نموده كه شخصى از زهاد مرد
بود كه عالم باسم اعظم است مردى از مريدان او اصرار زيادى
داشت كه آن شيخ او را اسم اعظم تعليم نمايد و شيخ قبول نمينمود
چون آن مريد اصرار را از حد گذرانيد شيخ گفت فردا اول
آفتاب در دروازه شهر برو و آنچه را كه مشاهده نمائى بيا و
از براى من نقل كن تا تو را اسم اعظم تعليم كنم پس آن مريد قبول

نموده و روز دیگر اول آفتاب بدر دروازهٔ شهر رفت و نشست
توقف نمود دید پیرمردی بسیار منحنی و ضعیف الحال پشتهٔ
هیزمی بر دوش گرفته و از بیرون دروازه وارد شهر شد
پشتهٔ هیزمش را بر زمین گذارده و منتظر مشتری است تا گاه
مردی جندی از برای خریداری هیزمش حاضر شد و در
ثمن آن منازعه میان جندی و آن پیرمرد واقع شد پس آن
مرد جندی بچوبیکه در دست داشت بر سر و صورت آن پیرمرد
زد بقسمیکه سر و صورتش شکسته شد و خون از آنها جاری
گردید و آن پشتهٔ هیزم را هم برداشته برد بدون اینکه چیزی
در بهای آن بآن پیرمرد بدهد پس آن مرید چون این کیفیت را
مشاهده نمود بسیار متغیر الحال شده و نزد شیخ مراجعت
نمود و آنچه را که دیده بود بعرض شیخ رسانید شیخ گفت اگر تو
عالم باسم اعظم بودی در آن وقتیکه میدیدی که آن جندی آن مرد
پیر بیچاره را میزند و ظلم مینماید چه میکردی مرید گفت فوراً
اسم اعظم را خوانده و او را هلاک مینمودم شیخ گفت استاد
من در تعلیم اسم اعظم همان مرد پیر است که با وجود آنکه عالم
بآن اسم شریف بود ظلم آن ظالم را متحمل شده و بر او نفرین ننمود پس
این اسم را نباید بهر قلیل الاستعداد و کم ظرفیت و وعائی تعلیم
و سر تعلل من در تعلیم این است (حکایت ثانیه) (در کتاب نزهة
المجالس است که یکی از بزرگان معروف بمن یعرف اسم اعظم بود
و مریدی داشت که بسیار مصر بود که آن بزرگ او را اسم اعظم

تعلیم کند و او امتناع مینمود تا آنکه روزی آن بزرگ کوزهٔ را سر
بسته بآن مرید داد و گفت این هدیه ایست از من برای فلان
بزرگ و از تو امین تر در میان خواص خود کسی را نمی بینم این
کوزه را گرفته نزد او ببر مرید کوزه را گرفته و بجانب منزل آن بزرگ
رفت در بین راه با خود گفت سر این کوزه را باز کنم ببینم که در میان
آن چیست چون سر آنرا باز نمود دید موشی زنده از میان کوزه
جستن کرده بیرون دوید و کوزه خالی است پس از بین راه
برگشته نزد آن بزرگ آمد و با کمال غیظ و غضب باو اظهار داشت
که چرا مرا استهزاء و مسخره نمودی و موشی را زنده در میان کوزه
خالی نموده و سر آنرا بسته بدست من دادی آن بزرگ تبسمی
نموده گفت خواستم بتو بفهمانم که کسیکه اینقدر امانت ندارد
که موشی را حفظ کند چگونه قابلیت دارد که حافظ اسم الله الاعظم باشد
(تتمة فی وجه تسمیته) (بدانکه در وجه نامیدن اسم اعظم را
باین اسم چهار قول است) (اول) (آنکه چون این اسم دلالت
بر هویة حقه حقیقیة الهیه مینماید پس از این جهة او را اسم اعظم
نامیده اند) (دوم) (آنکه چون احاطه تامه باسماء الله دارد و این
مشتمل بر کثرة معانی و جامع بودن آنست لذا موسوم باین
اسم گردیده) (سوم) (آنکه چون در خواندن خدای تعالی را
بآن منفعت عظیمه از برای داعی حاصل میشود که آن اجابت دعا
مستجاب شدن دعای او است پس از اینجهة او را اسم اعظم
نامند) (چهارم) (آنکه چون ادراک نمودن آن از زیبا اسماء الله

توقف دارد بر معرفت آن بحالته و حقیقته و این چنین عرفان البته
عظیم و دشوار است بلکه معرفت کنه آن از خصایص مقام عصمت
است و از این جهة بعضی معرفت آن مخصوص بمعصومین دانسته
پس اسمیکه باید رتبه از سمو رتبت و علو مرتبت باشد همانا
لایق و سزاوار است که موصوف بوصف اعظمیة و مسمی باین اسم
باشد) (استطراد کلامی لا یستلذ الا الکرام) (بدانکه
خداوند نظر بحکمت کامله و رحمت شامله خود علاوه بر اسم اعظمش
اشیاء چند بر این مخفی داشته که در اظهار آنها اختلال نظام و انفصام
رشته امور انام و انثلام در کلیة شرایع خصوصا در دین اسلام
لازم می آمد و ما از جمله بذکر چند چیز از آنها در این مقام تعمیما للفائدة
و تتمیما للعائدة و تزیینا للکتاب و تلذیذا لاولی الالباب اکتفا می
نمائیم) (اول) (از آنها علم جفر است و جفر در لغت عرب بزغاله
چهار ماهه را میگویند که از دنبال مادرش جدا شده باشد و علم
جفر و کتاب جفر و جفار که در عرف شهرتی دارند وجه تسمیه
آنها باین اسم بواسطه این است که این علم شریف در پوست بزغاله
نوشته شده و کامل این علم در نزد اهلبیت خاتم النبیین است
و مخصوص بائمه است و اگر همان پوست اصلی را غیر امام بر بیند
از آن منتفع نمیشود چنانچه در مجموعه معتبره دیده شد که حضرت
امیر همان جلد جفر را امتحانا بمحمد بن الحنفیه داد محمد او را نتوانست
بخواند چونکه بطریق رمز و اختصار بود و بجهت عدم قابلیت و لیاقت
و استعداد مردم است که با آنها تعلیم نمیکنند حضرت صادق علیه السلام

فرمود ما علم جفر را از مردم پنهان میکنیم چنانکه مردم طلا و
نقره خود را پنهان میکنند) (و بعضی) (که این علم را فی الجمله و
بنحو نقص دارا هستند استخراجاتی از قواعد آن مینمایند و
نوعا هم با آنها اصابة با واقع میشود از جمله محمد بن عبد الله
تومرت بربری مغربی از علم جفر استنباط نمود که شخصی موصوف
باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد در
مغرب زمین در فلان سال بر سریر سلطنت نشیند پس در تفحص
او سفر کرد تا او را در قریه ملاله دید او را شناخت دید با پسر
علی بامر بشتر کری مشغول گشت پس با او رفیق شد و نوید
سلطنتش داد پس اسبابی فراهم آمد که در کوه سمل مردم جمع
شده و بر سلطان خروج نمودند عاقبة الامر عبد المؤمن را
سلطان خود قرار دادند و بعد از فوت او سیزده نفر از اولاد
او در مدت صد و چهل سال سلطنت کردند و علامه نیز این
علم را مخصوص باهل بیت طاهرین پیغمبر صه میداند دمیری
در حیوة الحیوان گفته کتاب الجفر جلد جفر کتب فیه الامام جعفر
بن محمد الصادق لآل البیت کلما یحتاجون الیه و کلما یکون الی
یوم القیامة و الی هذا الجفر اشار ابو العلاء المعری بقوله عجز بیت
لقد عجبوا لاهل البیت لما ٭ اتاهم علمهم فی مسک جفر ٭ و
مراة المنجم وهی صغری ٭ اریه کل عامرة و قفر ٭ و در تاریخ نگارستان
از شرح مواقف نقل کرده که ان الجفر و الجامعة کتابان لعلی رضه قد
ذکر فیهما علی طریقة علم الحروف الحوادث الی انقراض العالم و اولاده

یحکمون بها انتهی کلام المحقق الشریف فی شرح المواقف و در مجمع
البحرین نیز همین عبارات از شرح مواقف نقل شده است (قوله) (
(عیینین فی نقل خبرین) بدانکه علامه مجلسی در خصوص
علم حضرت امیر المؤمنین ع بجفر و جامعه در بحار الانوار نقل فرموده
که ظاهرا انهما الی زماننا فی ملتبست و ما بعد از نقل بها اشاره
الجمله بر رفع تنافی مبنی ایم اما) (خبر اول) (از بصائر الدرجات
اختصاصا نقل نموده که در سال دهم از هجرت بعد از مراجعت حضرت
رسول ص از حجة الوداع بانحضرت وحی شد که ای حبیب من عمر تو
باخر رسید و ایام زندگانی تو بسر آمد و باید در جوار رب ما
بیائی پس جناب رسول دستهای خود را باسمان بلند نمود و عرض کرد اللهم
عدلتنی وعدتنی انک لا تخلف المیعاد پس انحضرت را وحی
شد که بپسر عمت علی را همراه خود بالای کوه احد ببر و پشت بقبله
بنشین و حیوانات صحرا را بطلب که انها ترا اجابت خواهند نمود
و نزد تو خواهند آمد تا عهد الی جفرة منهن انثی بکر بز غاله سرخ
و نکبرا که اندکی شاخ او بالا آمده باشد بعد از ان بپسر عمت علی را
بفرما تا بز غاله را بکشد و پوست او را از طرف گردن بکند و از
بعد از کندن وارونه کند او را دباغی کرده خواهی دید پس بعد
سلخ جفر روح الامین جبرئیل نازل میشود و دوات و قلم و مرکب
میآورد که از مرکبهای زمین نیست هر چه را که جبرئیل بگوید تو
را بعلی ع املاء نما تا در ان پوست بنویسد پس ان نوشتها در
ان پوست باقی میماند و مندرس نمیشود و کهنه نخواهد شد

و محفوظ خواهد بود و هر وقت ان را بگشایند تازه خواهد بود
پس حضرت رسول بجناب امیر ع همراه خود بکوه احد برد و انچه را که
وحی شده بود بعمل آوردند فلما ابتدء فی سلخ الجفرة نزل جبرئیل
و عدة من الملائکة لا یعلم عددهم الا الله چون جناب امیر ع
را ذبح نمود و شروع کرد بکندن پوست او جبرئیل امین نازل
شد و انقدر ملائکه همراه او بودند که غیر از باری تعالی کسی عدد
انها را نمیدانست بعد از ان حضرت امیر ع پوست را پیش روی خود
گذاشت و جبرئیل دوات را بانجناب داد که مداد ان اخضر بود مثل
سبزی بقل بلکه سبزتر شد بدتر و نورانی تر بود بعد از ان
پیغمبر وحی نازل شد فجعل یملی علی علی ع و هو یکتب فیه حتی ملأت
الکارع جناب رسول بجناب امیر ع میفرمود و انحضرت در این پوست
مینوشت تا انکه پوستها بار ران پاچه از ان هم نوشت و ثبت شد
در ان کلما کان و ما هو کائن الی یوم القیامة هر چه بوده و هر چه
بعد خواهد بود تا قیامت پس پیغمبر از انجناب امیر سپرد و اما
(خبر دوم) (پس روایت نموده است علامه مذکور در کتاب
مزبور که چون وفات حضرت موسی نزدیک شد حق تعالی امر فرمود
که الواح توریة را در کوهی که نامش دینه است بسپار پس حضرت
موسی بانکوه رفت و انکوه منشق گردید موسی الواح را در جوف ان
انجا گذاشت و در زمان خاتم انبیاء جمعی از یمن بخدمت انسید
مؤمنین میرفتند بانکوه رسیدند کوه شکافته شد و انها الواح را
یافتند برداشتند پس رعبی در قلوب انها پیدا شد که در الواح

اخبار نکردند به پیغمبر بجهت آنکه مرتد شدند پیغمبر سؤال کرد
که الواح چه کردید گفتند الواح من اخبرک قال اخبرنی ربی آنگاه اجماعه
ایمان آورده الواح را بآن حضرت تسلیم نمودند و آنحضرت با برادر
منتقل الواح با امیر المؤمنین ع سپرد آنحضرت عهد کرد که یا رسول الله
این خط عبرانی است حضرت رسول ص فرمودند امشب اینها را
زیر سر بگذار علوم اولین و آخرین بر تو منکشف میشود انتهی

(اشارات) (الاولی) آنکه تنافی و تعارض مدلول این دو خبر
غایة وضوح است نه ممکن است گفته شود در رفع تنافی که خبر
اول محمول است بر علم آنحضرت بجفر بنحو اجمال و کلیه و خبر دوم محمول است
بر علمش بآن بر نحو تفصیل و احاطه بکل خصوصیات و شاهد بر این
حمل و جمع دو چیز است) (اول) خبری است صافی چنانچه در
بیان هفتم است که فرمود عندنا الجفر الاکبر و الجفر الاصغر چه آنکه
محتمل است قویاً که مراد از اکبر و اصغر همان تفصیل و اجمال باشد
و (دوم) (انهو کتبنا له فی الالواح من کل شیء) است زیرا که بنا بر
مفاد خبر دوم حضرت امیر ع علم جفر را از الواح نوریه استفاده
و ظاهر آیه مبارکه این است که تمام اشیاء در آن الواح بنحو تفصیل
ثبت بوده بامر الله و بقضیه بر نورانیت حالیه که مثل ولایت اینهوا
نشود که چه دان نیست مگر بعضی از احکام زیرا که غریب است ان مثل الجبل
اظهر من الشمس و ابین من الامس است چنانچه در محل خود مبرهن
شده است) (الثانیة) آنکه در بعضی از مجامیع معتبره است که جفر
بیست و هشت جزء است و هر جزئی بابیست و هشت صفحه و هر

صفحه بیست و هشت خانه طولاً و عرضاً و در هر خانه بیست و هشت
حرف است از حروف تهجی و علم آنرا اجزاء از ائمه کسی نمیدانند و اما
جفر اصغر چهارده جزء است و هر جزئی چهارده صفحه است و
هر صفحه چهارده خانه است و هر خانه چهارده حرف است از
حروف تهجی) (فائدة اخری) (در بعض از کتب نوشته جفر ابیض
چنین مرقوم داشته که باید بیست و هشت جزء کاغذ وضع کرد
و هر جزئی چهارده ورق که بیست و هشت صفحه باشد و در هر
صفحه بیست و هشت سطر باشد و در هر سطری بیست و هشت خانه
باشد و در هر خانه چهار حرف رسم شود و در اصطلاح هر جزء را
اقلیم و هر صفحه شهری و هر سطری محله و هر محله مشتمل بر بیست
و هشت خانه است و حروفی که در خانه ها رسم میشود برای این طریق
است که هر خانه چهار حرف است حرف اول علامت جزء و دوم علامت صفحه
و سیم علامت سطر و چهارم علامت خانه پس در خانه اول از سطر
اول از صفحه اول از جزء اول چهار الف است اول علامت جزو اول
و ثانی علامت صفحه اولی و ثالث علامت سطر اول و رابع علامت خانه
اول و در خانه دوم از سطر اول سه الف و یک ب رسم کنند و همچنین
تا خانه بیست و هشتم سه الف و یک غ که علامت بیست و هشتم است
رسم کنند و در خانه اول از سطر دوم از صفحه اول از این جزء دو الف و
یک ب و یک الف رسم کنند که علامت جزء اول و صفحه اولی و سطر دوم
و خانه اول است و در خانه دوم همان الفین و ب و ب نوشته شود و همچنین
تا آخر سطر و در سطر سیم از صفحه اول در خانه اول دو الف و یک ج

و نف نویسند و در خانهٔ دوم دو الف و ج و ب نویسند و همچنین
تا اخر سطر و در صفحهٔ دوم در خانهٔ اول از سطر اول یک الف
بجهة جزو و یک ب بجهة صفحه و دو الف بجهة سطر و هکذا نویسند
علی هذا القیاس تا در خانها جز از سطر اخر از جزو اخر چهار غ
نویسند و هر کس در این خصوص زیاده از انچه ذکر شد طالب باشد
رجوع نماید برساله سیزدهم از عنوان اول از باب دوم کتاب بنیا
که مسمی (بغرنیله الجواهر) (فی زینة النابر) است چه در انجا ذکر
شده است ما یروی الغلیل و یشفی العلیل هدا الله الهادی الی سواء السبیل
(الثالثة) (انکه در بحار الانوار و مجمع البحرین در ضمن حدیثی
صادقی است که انحضرت فرمودند عندی الجفر الابیض الی ان قال
و عندی الجفر الاحمر و این کلام مبارک دو احتمال دارد یکی ظاهر و دیگری
اظهر اما اول پس محتمل است که مراد از اینها همان جفر اکبر و اصغر
باشد که در روایات دیگر ذکر شده است و تعبیر از اکبر بابیض همانا
بلحاظ کلیة و عدم تعلق آن باشد بمواد شخصیه چنانچه تعبیر از اصغر
باحمر بلحاظ جزئیه و تفصیل و تعلق ان بمواد شخصیه باشد بر عکس انچه
در سابق ذکر شد و اما احتمال دوم که اظهر بلکه متعین است انستکه
مراد از انها دو ظرف و وعا باشد چنانچه ان بزرگوار بعد از سئوال
نمودن ابن العلا از معنی جفر ابیض فرمودند زبور داود و توریة موسی
و انجیل عیسی و صحف ابرهیم و الحلال و الحرام و مصحف فاطمه و فیه
ما یحتاج الناس الینا و لا نحتاج الی احد و در تفسیر جفر احمر
فرمودند و ما یدریهم ما الجفر فیه السلاح و ذالک انما یفتح للدم

یفتحها صاحب السیف للقتل و نیز اکمل فی مفضل است که ظرفیت
حقیقیه بلکه اصرح از این خبری است که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر ان
فرموده بابی بصیر در ضمن خبریکه در ان نقل دو جفر علوم خود را
فرموده چنانچه در بصائر صفار است چه بعد از انکه ان بزرگوار فرمود
ان عندنا الجفر و ما یدریهم ما الجفر مسک شاة او جلد بعیر ابو بصیر
عرض میکند جعلت فداک ما الجفر حضرت میفرماید وعاء احمر و
ادیم احمر فیه علم النبیین و الوصیین (و بودنش) جفر احمر وعاء علم
چنانچه در این روایة است منافی نیست با بودنش وعاء سلاح
چنانچه در روایت سابقه است زیرا که ممکن است که ظرفیت جفر ابیض و احمر
از برای علم و سلاح نسبت باز منان و اشخاص ائمه علیهم السلام مختلف
باشد یعنی نسبت ببعض ائمه یا ببعض ازمنه جفر ابیض وعاء علم و جفر
احمر وعاء سلاح باشد و نسبت ببعضی بر عکس باشد هذا ما ادی الیه
فهمی القاصر فی الجمع بین هذه الاخبار و الله العالم بحقایق الامور و امنائه
الاطهار (فرقه) (از جمله انکه باری تعالی انرا از عموم مردم
مخفی داشته علم کیمیا است زیرا که این علم از ضنائن النبوة و الولایة است
و او را اهل سر و رای بیان نموده اند و اکرامنا از ناحیه ارباب عصمت
نظر بوظیفه ارشاد و تکمیل و هدایت و اعطاء کل ذی حق حقه نفوس
یافته است هم بنحو رمز و اشاره و اجمال در عبارات است چنانچه
در صراط المستقیم که از کتب معتبره است منقول عن الامام مجلسی که بر اعالم
در بحار نقل فرموده منکور است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند ان الکیمیا
اخت النبوة و عصمة المروة ما فی الارض من شئ الا و فیه من اصل

فی ع انی لا اعلم به من العالمین انه فی الزیبق والزجاج والذهب
الزاج والحدید الزعفر وزنجار النحاس الاخضر لکون اصباغ الا
یوفی علی عیارها یدبغ بعضها ببعض فتخرج من ذهب کان و
غیر مباین) (وایضاً) (در کتاب مذکور است که از اعجاب دیر
خطبه خواندن اش از حقیقت و وجود علم کیمیا سؤال نمودند
ان بزرگوار فرمودند لها کون وهو کائن قالوا ما هی قال ع فی الزیبق
الزجاج والاسرب والزاج والحدید المزعفر نجار النحاس الاخضر
قیل زدنا قال ع اجعلوا البعض ارضاً والبعض ماءً وافلجوا
الارض بالماء وقد تم ثم قالوا زدنا فقال ع لا زیادة ان القدماء کی
ما زادوا علیه الا لئلا یعبث الناس به و در ذیل این فرمایش هدایة الا
اشاره بتراخفاء و عدم اشاعه افشاء این علم است که ان باینهم تبیا
و دوام طرآن واقع شدن او است واذا انجل به العالم و بیا
فیه الجاهل الذی یعلمه و یضیع بذلک امور الناس یوجب
فی صید و دهم کوسو الخناس) (وایضاً) (در کتاب مذکور است
قیل له ع ما العمل قال هذه الاخبار مثلاً و هی در کل و دار حاضر
ساکله من بیلغ هذه اذ شر الدنیا باضداده و در ذیل این فرما
اشاره فرموده است بوصف عالم باین علم باید دارا باشد و آن
ترک دنیا و زهد داو است که الصید فی جوف الفرا و نه تنها
کیمیا منوط بترک دنیا است بلکه خوارق عادات و طوارق مغیبات
و ذکر علی و ثناء جلی و هبوط ملک و تصرف در فلک و وسیله بودن
بودن بسوی رب و واسطه ایشان بودن در مقام قرب تماماً منوط

مترتب آنست و کفایت میشماید تو بدا از برای تصدیق نمودن این قول
مدبر کردن در این فقره شریفه از دعای ندبه که معنی تمام آنچه را
که ذکر شد از لوازم ترک دنیا و زهد در آن شمرده و در مناجات
ربوبیت عرضه میدارد اللّهمّ لک الحمد علی ما جری به قضاؤک
فی اولیائک الذین استخلصتهم لنفسک و دینک اذ اخترت
لهم جزیل ما عندک من النعیم المقیم الذی لا زوال له ولا اضمحلال
بعد ان شرطت علیهم الزهد فی درجات هذه الدنیا الدنیة
و زخرفها و زبرجها فشرطوا لک ذلک و علمت منهم الوفاء به فقبلتهم
و قربتهم و قدمت لهم الذکر العلی والثناء الجلی و اهبطت علیهم
ملائکتک و اکرمتهم بوحیک و رفدتهم بعلمک و جعلتهم الذریعة
الیک والوسیلة الی رضوانک) (واقعاً) (تصدیق آن الیه
بالکیمیا تارک للدنیا نافعة مستغرق بحار رحمة و دودی
مرحوم آقا شیخ جعفر بروجردی که حفظ صرف و نحو و معانی و بیان منطق
و بعض از سطوح را خدمت ایشان دیده ام و از جمله صلحا اتقیا بود
نقل کرد که ملا حسین نامی بود صحاف در مدرسه شیخ لطف الله که واقع
در جنب میدان شاه اصفهان است و جماعتی از علماء در آنجا در س
مبارکه بعد ایح عالیه مراتب متعالیه رسیده اند چنانچه بعض از مرحوم
آقا میرزا محمد باقر خوانساری در روضات الجنات در ترجمه ملا رمضان
بن ملا کلبعلی تبریزی نقل فرموده و آن شخص صحاف را با من رفاقتی
بود و بسیار از جهت معاش بتنگ روزگار بود حتی من بواسطه امر لازم
از اصفهان ببروجرد آمده و چند سالی در آنجا توقف کردم بعد از آن

مقاومت با ضعفها نمودم پس رفقا فدائی بلا بنمن آمدند
و از آنها از حالات ملا حسین حمد الله سؤال نمودم گفتند بحمد الله
سلامت و از صاحبان غنی و ثروت است من از سبب توانگری او
از ایشان سؤال کردم گفتند ما سبب آن را نمیدانیم پس بعد از مدتی
او را ملاقات نمودم و بعد از اظهار مراتب دوستی با او گفتم که در نزد
رفقا و آشنایان چنین معروف است که شما از حضیض فقر و ذلت
باوج غنی و ثروت رسیده اید آیا این صحیح و واقع است یا نه گفت
بلی راست است و واقع است و از سبب آن از او سؤال نمودم که این ثروت
از برای تو از کجا حاصل شد بعد از ابا و امتناع بسیار از بیان و اصرار
از من دید آنگاه گفت در ایام عید نوروزی طلاب مدرسه
در مدرسه را بستند و در میان صحن مدرسه فرشهای خود را گسترده
و سماور از خارج مدرسه تحصیل نموده چون بلدیه شروع اسباب
چای بود و هر طرف آن سماور نشسته مشغول آشامیدن چای
بودند در این اثنا یکی از طلاب بجهة شغلی در مدرسه را باز نمود بیرون
رفت و در را پیش نمود و من هم در حجره خود که مقابل در مدرسه بود
نشسته بکارهای خود اشتغال داشتم ناگاه دیدم در مدرسه باز شد
و یک نفر وارد مدرسه شد که آثار نقاهت و ضعف از او هویدا و
نمایان بود از کرباس و عمامه کوچکی از کرباس بر سر داشت پس بجهة
آمده تا بکنار محفل طلاب رسید و اندکی نیز توقف نموده احدی
از آنها با او اعتنائی نکرده من از وضع مساوات آنها با او منقلب الحال
و متاثر شدم پس اخوان را دعوت بسوی کرده و در اطراف مدرسه

گردش کرد تا اینکه مقابل حجره من رسید پس من از حجره بیرون
آمده با او سلام و تعارف نمودم و از او خواهش کردم که در این
حجره آمده تا ساعتی متوقف شده و مرا مفتخر نمائید پس داخل حجره شده
او را چائی با تمام کامل از آشنائی با او قلباً از خیال خشنود شدم چون مجلس
منقضی شد و اراده رفتن نمود اظهار داشت که قدری پول خدمت
شما یافت میشود یا نه گفتم چرا اندک قلیلی وجه هست پس آن را با
دادم و رفت بعد از چند روزی باز اخوان در حجره من آمد آن وجه را
که از من گرفته بود با منافعش در نزد من گذاشت پس من وجه خود را
برداشته و زیادتی را با او رد کردم اخوان قبول ننموده و گفت این هم
مال شما است بعد از این با شما کار دارم و بالجمله کار اخوان این
بود که هر چند روزی میآمد و وجهی از من میگرفت و بعد از
سه روز دیگر آن را با منافعی رد میکرد با منافع و معاملتی بسیار بود که وجوه
کثیره از من میگرفت و بحسب عادت در مقابل بر میگردانید پس مدتی
نگذشت که خود را از طفیل وجود اخوان غنی و بی نیاز دیدم ولیکن
و در خلال این مدت هر چه از او از اسم و طایفه اش سؤال میکردم
اظهار نمیکرد تا اینکه روزی پیرزالی در حجره من آمده پرسید ملا علی
اینجا است گفتم ملا علی کدام است گفت همان جوانیکه با شما رفیق
بود و با این هیئت و لباس است دانستم همان جوان را میگوید گفتم الحال
که اینجا نیست ولی محتمل است که با این زودیها بیاید پس آن پیرزال گفت اگر
ملاقاتش کردی با او بگو مادرت گفت مرا هم مثل بعضی از فقراء که شما
مخصوص درباره آنها مهربانی محسوب کن این عبارت را گفته و رفت

با اخوان ملاقات شد و پیغام تمام شد را باز رسانیدم گفت مادرم طمع
زیادی دارد چنین گمان میکند که اکسیر در دست من است من مالک
آن هستم نه چنین است بلکه مال فقرا است آن هم یکی از فقرا است
پس اظهار کسالتی نمود و گفت حالت مرضی در خود می یابم من دعا
مختصر دعا بنت در باره او نمودم گفت گمان ندارم که ابدا عافیتم شود
پس گفت مرا امانتی داده اند ولی بشرطی و مامورم که آن امانت را بتو عرضه
بدارم با همان اگر قبول نمودی بتو بها والا بکسی بگو که تو موده اند عرضه
بدارم گفتم کدام است آن امانت و چیست شرط آن گفت آن امانت علم
کیمیا است و شرط آن زهد در دنیا و تعیش خود را مثل ادنی فقرا
قرار دادن است و در تخلف از این شرط علاوه بر رفتن منشرط و منسلخ
شدن از این علم مثل منسلخ شدن بلعم از اسم اعظم بسا مفاسد عظیم
و خرابی دین و دنیا مترتب شود پس من مدتی مردد و متحیر و متفکر و
بر دقت تامل نمودم دانستم که این امر از طوق من خارج است زیرا که من
از زمان و عمر با تنگی معاش و سختی در امور ادبیه گذرانیدم و الحال
که حاصل و گذران لقمه نانی پیدا کرده ام فرموده چگونه راضی شوم که باختیار
خود دست از آن برداشته و خود را بشدت اولی بر گردانم پس با عجز
گفتم من طاقت کشیدن این بار امانت را ندارم چون از من مایوس
شد مرا وداع نموده شبی تودیع مفارقت وار و مراسم بیرون رفت و
تاکنون هر چه تفحص کردم او را نیافتم و این بود سبب ثروت و نوا
من) (ایاضا) (و نیز نکته که بسیار مناسب است که این عمل در نزد غیر اهل
فی دفع اعتراض
پنهان میشود و این حسنی است دارد باعث ذکر نموده و حکایته زیرا که

میکویم امثال) (اولا) (این اعتراض مسالمت است و خود بسیاری از
موارد وارد است مثل ظاهر شدن خوارق عادات از کثیری
از اهل بدع و ضلالت و اخبار مغیبات نسبت ببعضی از ارباب شکوک
و مرتاضان چنانچه شطری از آنها در کتب معتبره ثبت و خبر آن کافر مجرب
شمابن و مقابلان بغداد در انوار النعمانیه ضبط است پس آنچه جواب
تو است در آنموارد جواب ما نیز در اینمورد همان است و لنا) (ثانیا) (
پس جواب حاصل از تمامت اینها این است که علم با عمل که دارای دو جهت
باشد یکی جهت رحمانی و دیگری جهت شیطانی مضایقه ندارد
مثل ابان علم با عمل از طریق مجاهدات باطله و تحمل مشاق و
ریاضات غیر باطله در این مرد عمل است که در دنیا از برای عامل تعجیل
در آن شده است نظر بقواعد ملل هیچیم و در شرع انبیا که انی
لا اضیع عمل عامل منکم و غیر آن از ایات و روایت بنا بر مضایقه
نیست در نیل بعضی از آنها از برای سالکین بمسلک ریاضات
و عباداتی بدون بنا بر عبادات شرعیه حقیقیه بلکه نظر بخصوصیت
ریاضات حقه و سهولت ریاضات باطله اهل وجهه رحمانیه از آنها
بنده بشر و اهل وجهه شیطانیه جمع کثیر است و معرب بین ابنده و
در میان مردم هم نایاب است مثل نایابی عنقا و کیمیا و هر کس در
اینمورد زیاده از این طالب شد رجوع بکتاب خزینة الجواهر
درو بمقدار دینار) (تنبیه) (لا الرجل النبیه بل انکه اگر کسی لیاقت
و استعداد یاد گرفتن این علم را نداشته باشد و لو شرفیاب حضور
با هر النور امام علیه السلام نشود و از جناب هم مسئلت تعلیم کند

وفاطمه زهرا متشبث شد او را تعلیم نمود همین جناب مصلای آقا
دوشنی طهرانی اند حضرت حجت فرمودند صاحبنا شریف باب حضور اما
عمر عمل انتان درجه شد و از آنحضرت مسئله تعلیم این عمل نموده و
آنحضرت او را تعلیم نمودند و هذا الوجیز تفصیلش در باب احزاب مفصلاً
در هفتاد و سیم از باب ششم از کتاب) (یاقوت الاحمر
فیمن رأی الحجة المنتظر ذکر نموده ایم و لکون المناسبات فی الختام
آن در این مقام اشاره فی احوالهم نمایم و ملخص آن بنا بر اخبار بعضی
از ثقات از اهل دار الخلافهٔ طهران شنیده و در کتاب دار السلام
مرحوم الاخوند ملا محمود عراقی که از منتخبین تلامذهٔ شیخ
التستری اعلی الله مقامه این که مرحوم آملا قاسم مزبور نقل نموده که در
زمان سلطنت خاقان مغفور فتحعلی شاه از طهران بجهة انجام مرام
مأمور شده باصفهان رفتم و وارد در بیت الشریف مرحوم حاجی
کلباسی شدم در زمانیکه حاجی در قید حیوة بود چون چند روزی
از ورودم گذشت روزی از ایام هفته که غیر از پنجشنبه بود با یک
نفر ملازم او برای زیارت اهل قبور بقبرستان تخت فولاد رفتیم و چون
غریب بودم و نمیدانستم که در غیر شبهای جمعه اینجا کسی نیست بخیال
اینکه در اینجا لوازم زندگی و تعیش ولو مختصراً یافت میشود لذا حمل
اثقال ننمودیم پس در میان خیابان میل بغلیان کشیدن ملازم گفت
چرا در شهر نگفتی تا غلیان همراه خود بیاوریم گفتم از برای کشیدن
غلیان نمیشود صرف نظر کرد از زیارت قبور مؤمنین و علمای نیکوکار
در این مقبره خوابیده‌اند پس رفتیم تا بآن تکیه قبر مرحوم میر محمد باقر

دادم و دانستم رسیده‌ایم چون از در تکیه بجهة قرائت فاتحه داخل
شدیم متحیر شدم دیدم یکی از زوایای صحن تکیه نشسته دیدم با سیمای
عظیم مرا خطاب نموده گفت ملا قاسم چرا دیر آمدی در اینجا کرسی بنشین
خاتم النبیین سنت عمل ننمودی و سلام نکردی من متعذر شد
گفتم چون دور بودم خواستم نزدیک برسم آنوقت سلام کنم فرمودند
شما ادب نداشتید پس من نزدیک رفتم سلام نمودم بعد از ورود جواب
اسم پدر و مادرم را برده و فرمود چون از ابتدا اولاد نمیشد پدرت
نذری کرده بود که خداوند ولد ذکری بآن عنایت فرماید که را او مع
اجابت و اجبا باشد بعد از تولد تو نذرش وفا نمود ابا چنین است
عرض کردم بلی من این تفصیل را شنیده‌ام پس فرمودند غلیان و
لوازم آن در این خورجین کوچک است میدانم میل مفرطی بغلیان
داری از این جهت آورده غلیانی ترتیب ده و بکش من خواستم ترتیب
غلیان را بملازم مرجوع بدارم بمجرد اینکه این اراده را نمودم فرمود
در خلوت ترتیب بده پس بعد از ترتیب غلیان و کشیدن آن فرمود
آتشش بر شرار بجش و غلیان را در جای خودش بگذار من بفرموده
آن عمل کردم و در آن خورجین نهادم مکرر جان غلیان و لوازم
ترتیب دادن از آنکه برداشتم پس فرمودند چند روز است وارد
این شهر شده‌ام و از اهل آن خوشم نمی‌آید لذا میل نکردم که در میان
آنها وارد شوم و الحال اراده نمودند ران دادم چه در کسی
و ندیدن از مردم پس فرمودند که در این قبرستان چند نبی مدفون
که کسی نمیداند بیا تا بزیارت قبور انها برویم پس خورجین کوچک را

بلند شدند که بروند روانه شدند من هم از دنبال رفتم تا بمکانی رسیدند پیر
فرمودند اینجا است قبور آن انبیا پس زیارتی بعبارتی خواندند که
من بان عبارات زیارتی در کتب ندیده و از کسی نشنیده بودم و من در
خواندن آن زیارت با ایشان متابعت کردم آنگاه چند قدمی از
امکان دور شدند فرمودند عازم مازندران شده ام از من چیزی بیادگار
بخواه من از ایشان مسئلت زاد المسافرین و اکسیر نمودم که بمن تعلیم
فرمایند فرمودند نمی آموزم اصرار کردم فرمودند تا زنده روزی معلّم
بتو خواهد رسید گفتم چه شود که از زبید در نرسد فرمودند دنیا
این قدر قابلیت ندارد گفتم این استدعا نه برای محبت دنیا است
فرمود پس چرا از چیزهای منحصره دنیا خواستی باز استدعای خود را
تکرار کردم فرمود اگر مرا در مسجد سهله دیدی اینجا بتو می آموزم
بعد از یأس از تعلیم کیمیا عرض کردم پس دعائی بمن تعلیم فرمائید
فرمود دو دعا بتو تعلیم میکنم یکی مخصوص شخص خودت و دیگری
از برای عموم مسلمانان که هر کس در هر بلیه آنرا بخواند از آن خلاصی
یابد و هر دو دعا را فرا نز فرمودند عرض کردم افسوس که قلمدان
همراه ندارم تا اینها را بنویسم و نمیتوانم باین زودی اینها را حفظ کنم
فرمودند قلمدان هست دست در این خورجین نموده از ابریز در
بیاور چون دست در آن نمودم نه علبانی و نه لوازم مسافرتی از
در آن بود فقط قلمدانی با یک قلم و یک دوات و قطعه کاغذی بقدر
نوشتن انها دعا بود من از این کیفیت متأمل شده انگاه کی در نوشتن توقف
کردم بخشونت فرمودند زود بنویس و مرا معطل منما که میخواهم

بروم پس من با اضطراب مهیای نوشتن شدم اول دعائیکه
مخصوص خودم بود املاء فرمودند و نوشتم چون بدعای
دیگر رسیدند و خواندند یا محمّد یا علی یا فاطمة یا صاحب
الزمان ادرکنی ولا تهلکنی من قدری تأمل نمودم فرمودند
این عبارت را غلط میدانی عرض کردم بلی چون خطاب بچهار نفر است
فعل بعد از انها مفرد است بصیغه جمع گفته شود فرمودند در
این خطا نموده زیرا که ناظم کل عالم در این زمان حضرت صاحب الامر
علیه السلام است و غیر او ملک او نظر نیست آن سه نفر دیگر را
بشفاعت نزد آنحضرت میخواهیم و نیز از دیگرها استمداد میکنیم
من دیدم جوابم متینی فرمودند پس همان نحو که فرموده بودند نوشتم
چون فارغ شدم و سر را از روی کاغذ و نگاه کردن در آن بلند
کردم کسی را ندیدم از ملازم سؤال نمودم که این شخص کجا رفت
گفت من کسی را ندیدم معلوم شد که آن از قبیل ملاقات من با
آن آقا تا وقت مفارقت ابداً ملتفت نشده است پس با حالت
پریشانی منقلب مراجعت بشهر نمودم و با حاجی ملا علی طالب مرحوم که در
حالتیکه در کتابخانه اش بود ملاقات شد ابتداء فرمودند آقا
خواندم مگر نور امام غائب شده است عرض کردم نه بلکه واقعه
غریبی مشاهده کرده ام پس قضیه را از برای ایشان نقل کردم
فرمودند اینها دعا مرحوم آقا محمد بید آبادی بمن تعلیم فرموده
بود اما در نظرم نیست تا اینکه دعائی نوشته ام برده اسم کتاب مرحوم
را آورده دیدم دعای ادرکونی والانجا کونی نوشته شده است

الله و علوا که بصفحه جمع نوشته شده بود حک نموده و بجهت
مفرح نوشتند و دیگر این واقعه را بکسی اظهار نکرده و بعد از
چند روز حسب الامر عازم طهران شدم و چون در وقت رفتن با آقا حاجی
سید محمد تقی پشت مشهدی کاشانی ملاقات نکرده بودم در
مراجعت بکاشان خواستم تلافی کنم عصر پنجشنبه بود که بدیدن
ایشان رفتم مجلس روضه سید الشهدا و مرثیه خوانی آنجناب بر پا
بود بعد از ملاقات تعارف فرمودند منبر بروم اجابت نموده رفتم ذکر
مصیبت نموده پائین آمدم پس بعد از انقضاء مجلس اراده مراجعت
بمنزل نمودم آقای معزی الیه مرا مانع شده فرمودند امشب در
اینجا تشریف داشته باشید امتثال امر ایشان نموده توقف کردم
و در وقت خواب بستری از برای من در حیاط و طاقچه خواب
گاه لنا بود گستردند بعد از آمدن هر کدام از ما در بستر
خود آقا فرمودند جناب آخوند اگر اصرار کرده بودی از ذرات
الساعه هم محروم نمانده بودی من از شنیدن این سخن تعجب نموده
و برخواسته نشستم فرمودند بلی من با آن شخص رفیقم و اگر تا من
زنده ام این مطلب را بکسی ابراز نمائی مستوجب خواهی شد پس من از
کاشان بطهران آمده و قضیه را بکسی نقل ننمودم تا آنکه آقای
معزی الیه بجهت اصلاح امری بطهران تشریف آورد بعد از ورود
ایشان من از آنجناب دیدن کردم فرمودند آن راز را که هنوز با
کسی بیان ننموده عرض کردم خود آقا بهتر میدانند فرمودند
نه هنوز نگفته و مادامیکه سید مذکور زنده بود این قضیه را

باخدای ابراز نمودم و صاحب کتاب دار السلام فرماید که اقامه نموده است
بر بودنه آنکه آخوند ملا قاسم شرفیاب حضورش شده املا
عمر و ناموس دهر **و از جمله** قول آن بزرگوار است که فرمود
اگر مراد در مسجد سهله در شب چهارشنبه آمده ام زیرا که آنحضرت [illegible]
در آنجا دیده شده است بعد چهل شب چهارشنبه بیتوته نمودند
در آن مسجد چیزی ندیدند ثمرات و اشیا از سکنه میان زمین عتبات
عالیات معروف است و آخوند ملا قاسم از [illegible] ریاضی
و نوادش از ائمه جماعت ستوده و ملاقات خود را با حضرت ایشان
مرحوم فرموده (بلفظه) (وفيها نقل قضيتي من العشه)
بدانکه دارای اکسیر و کیمیا بودن غیر از دانای آن بودن است و فرق
میان این و آن مثل فرق میان زمین و آسمان است زیرا بسا
اشخاص که قدری از کیمیا از خزانه سلاطین بارث رسیده عالم
بآن بجلت آورده و بدر وقت حاجت بعوض آن نشوی را طلا مینمایند
و جاهل بحال چنین گمان میکنند که آن دارای علم کیمیا است و
حال آنکه دوری این از آن علم مثل دوری ثری از ثریا است و بی
بسا اشخاصی باشد و گول خورده خود را فریفته مدعیان
علم بکنند و از برای بر معرفت [illegible] چنین استفاده میشود
که آن معدن [illegible] داراند و رفقا [illegible] در دفتر حدیث الولایه حضرت امیر
المؤمنین عم دارای کیمیا بودند و دانای آن اگرچه بعد از منظور نظر
کیمیا اثر واقع شده [illegible] آنحضرت بمقامی رسید که حالت قلب مس
اکسیر اعظم شد [illegible] رمضان رقیه الانوار و علامه مجلسی [illegible]

روایت کرده اند که فضه دختر پادشاه هند بود و چون
ستدند او را اسیر کردند از اکسیر ذخیره بر داشت و چون بخانه
زهرا ع آمد نظر کرد ندید در آنجا مگر شمشیر و زره
یمانی پس پاره از مس برداشت و آن اکسیر را باو زده
ذهب شد و نزد علی ع گذاشت حضرت چون بآن نظر کرد فرمود
احسنت یا فضه ولکن لو اذبت الجسد لکان الصبغ اعلی و
القیمة اغلی اگر مس را آب کرده بودی هر آینه صبغه عالی تر بود
آنکه صبغ بصاد مهمله و نون باشد یا رنگش عالی تر بنابر بعضی از
نسخ که صبغ بباء موحده و نون و غین معجمه باشد و قیمتش گران تر
بود فضه عرض کرد یا سیدی اتعرف هذا العلم حضرت فرمود
هذا الطفل یعرفه اشاره بامام حسن ع نموده فرمودند این
طفل هم این علم را میداند پس آنطلا را بود اشته و نزد امام
حسن ع آورد همان فرمایش پدر بزرگوارش را فرمود پس
حضرت امیر ع فرمود ما میدانیم اعظم از این را آنگاه اشاره بدست
مبارک فرمود فضه نظر کرد شمشهای طلا و گنجهای زمین را دید
که سیر مینمایند حضرت فرمود ای فضه بگذار این طلا را که مشغول شود
با هم جنسهای خودش پس انرا بالای آنها انداختم روان گردید
(کلام منظم فی الاکسیر الاعظم) (بدانکه [illegible] مستفاد است اکسیر اعظم
از الکه کسی طالب باشد باید دست از تمام تعلقات بحضرت ابا
عبد الله الحسین ع بر ندارد خصوصاً از اقامه ماتم و تعزیه داری
آنحضرت و چه نیکو گفته است شاعر (شعر) کیمیا است عجب

تعزیه داری حسین ع که بیابد زکسی مس اکسیر کند تبدیل: والخصوص
خصوص تربت آن بزرگوار زیرا که اکسیر فقط قوه تصرف در
سفلیات دارد و آن هم نسبت ببعض فلزات این اکسیر اعظم تصرف
در علویات و سفلیات هر دو دارا هست اما در علویات
روایت است که سجده نمودن بر تربت حسینیه ع سوراخ مینماید هفت
حجاب را بنابر آنکه مراد از آنها آسمانهای هفتگانه باشد کما هو
الظاهر اگرچه محتمل است که مراد معاصی هفتگانه مانعه از بالا
رفتن اعمال و صعود باسمانها است چنانچه در روایت معروفه
از معاذ بن جبل است و اما در سفلیات چنانچه علامه مجلسی قدس
الله نفسه در کتاب [illegible] روایت نموده که در زمان حضرت صادق ع
زنی زانیه مکرر از زنا آبستن میشد و طفل خود را بعد از وضع
حمل میسوزانید چون از دنیا رفت و او را دفن نمودند زمین
او را قبول ننموده بیرون انداخت چون قضیه را بسمع مبارک
حضرت رسانیدند فرمودند در تربت جدم حسین را با او در
قبر بگذارید چون چنین کردند زمین او را قبول نموده و بیرون
نینداخت ۲ اگر اکسیر عزیز الوجود است و دست هر کسی باو نرسد
این اکسیر کثیر الوجود است و دست همه مردم بان برسد ولی خاصیت
و اثر اکسیر بیش عزیز الوجود است چه اثر آن که شفا است
منوط باعتقاد کامل است که مثل عنقا و کیمیا است ولذا
استعمال آن نسبت ببعض بی اعتقادان مثل عیسی بن موسی الهاشمی سم
زهر مهلک و نسبت باغلب از کم اعتقادان قلیل الاثر است و الفائده

واگر اکسیر را در حقه باید نگاه داشت این اکسیر را نیز ام سلمه در
در شیشه ضبط نمود و اگر اکسیر یافت نشود سکود رخز اسلا
این اکسیر هم یافت نشود مگر در بهشت که ارض شریف کربلا است
و اگر اکسیر ذره از آن اثرش طلا و کبریت است این اکسیر نیز بعد از نجف
و کمتر از آن باعث شفا از امراض مزمنه کثیره صعب العلاج است و
اگر اکسیر صحیح طلق قرمز کنند او است این اکسیر نیز ملون و مصبغ
با خبر است حکایت عالم جلیل آقا شیخ محمود عراقی در دار السلام
از ثقه عدل آقا آخوند ملا عبد الحسین خوانساری معروف و نیز
هیچ نقل نموده که سید مرحوم آقا سید مهدی اخلف صاحب ریاض در
از زمانیکه مریض گشته و از برای استشفا مرحوم صاحب فصول و مرحوم
حاج ملا جعفر استرابادی که هر دو از فحول بودند فرمودند که غسل
کرده و با لباس احرام داخل سرداب قبر مطهر حسینی شوند و از تربت
قبر مطهر از اداب ماثوره بردارند و بیاورند نزد سید و هر دو شهادت
دهند که از تربت قبر مطهر است پس حسب الامر معمول داشته و از آن
تربت قدری ببعض احبا از حضرت عطا شد که از جمله ایشان مرحوم
بود از عنبرین عطار من آنرا در مرض موتش عیادت کردم و باقی
مانده آن تربت را از خوف آنکه بعد از او بدست نا اهل بیفتد بمن
داد و من جسته آن را آوردم در میان کفن و الله که اشتم اتفاقا روز عاشورا
نظرم بساروق افتاد طوبی در آن دیدم چون برداشتم
آن کشودم دیدم آنکه تربت که در جوف کفن بود مانند شکر
که رطوبت دیده باشد حالت رطوبتی در آن عارض شده است و رنگ

اثر مانند خون تیره گردیده و خونابه مانند اثر نمی از باطن کیسه
بظاهر و از آن بکفن و ساروق رسیده با آنکه رطوبت آبی در
آنمکان نبود پس آنرا از موضع خود حرکت داده در روز بازدیدم آن
ساروق را آورده کشودم آن تربت را بحالت اولیه خشک و سفید
دیدم اگرچه اثر رنگ زردی در کفن و ساروق کما کان باقی
مانده بود و دیگر بعد از آن در هر سال ایام عاشورا که آن تربت
مشاهده کرده ام همین طور آنرا متغیر دیده ام و دانستم که
حالت آن تربت مطهره در هر جا که باشد در روز عاشورا متغیر و خون
میشود) (مقاله در عمیا فی حجر الکیمیا) (در نفایس الفنون گفته
بدانکه در اصل حجر اختلاف بسیار است از رسالهٔ خالد در مواضع
بسیار بتصریح و تعریض چنان معلوم میشود که بیضه است چنانکه
گفته است شعر سبیکة اهل العلم ان کنت عالما ٭ ثلاثة اشیاء
تبتغی لذوی الفهم ٭ فاولها شیء من الصخر منطق ٭ و یجرد فیه
المعین یسرج کالنجم ٭ هو الحجر الموجود فی کل بلدة ٭ منابته فی الجلد
والدم واللحم ٭ و سخن جابر نیز در بعض رسائل موافق ابن سینا
و سخن صاحب صد و دو اینجا که گفت ٭ هذا البیضة الشقراء من خیرة
معدن ٭ تضاد فیها لا فی السماء و لا فی الارض ٭ مغیبة فی طرفی
غامج مبطن ٭ و یبقی علی الجزئین فان و مبیض ٭ تباهت جمالا و هی
زجیة جمیعها ٭ تقبل بانی و مدبرة یمضی ٭ نزد بکشت با این قول و بلشی
برانند که شعر است و سخن صاحب صد و دو اینجا که گفت ٭ الا
فاعلموا ان الاوائل اجمعوا ٭ علی حجر یلقی علی الطرق مزدری ٭

متی ان ظهر الند یمنع رخصه ۞ للکبریت من ان یبلغ رتبتی ۞ حتی
اذا لما الطائر یعثر علی اسه ۞ بلد بصر الی من الشمس منظری ۞ معادن
فینا تکیف بطله ۞ فتلألاء الناس مع کثرة الوری ۞ ما سبب این
قول است و بعضی بر آنند که رجیع آدمی است و بعضی بر آنکه خون
او است و بعضی بر آنکه گوگرد احمر است و بعضی بر آنکه زرنیخ
ابیض است و بعضی بر آنکه گیاهی است و در آن گیاه خلاف بسیار
است و بعضی بر آنند که آن گیاه گندم است و جمعی از علما جمیع بر
آنند که اکسیر بفرد نتواند بود و ایضا از جناب امیر المؤمنین ع نقل
کرده اند که فرموده ان فی الزجاج والزاج والزیبق الرجراج
وقشر بیض الدجاج والزنجار الاحمر والحدید المزعفر لکنوز لا یونی
الاولی فقیل له زدنا یا امیر المؤمنین فقال هو هو ان اکد ماجا بما
والارض سائله والنار جامدة نزد بعضی بد بن قول و نیز در جمیع
اقوال شك نیست در آنکه اگر کسی خواهد نقره یا قلعی را مثلا زر
نماید چاره او آن چیزی باید که رنگ آن کند که با جوهر آمیخته شود و
در داخل آن غوص کند چنانکه اگر بر آتش نهند از او جدا نشود دوم
واسد نگردد و هر آنچه خاصیت زر بود در او باید آید پس چار
دارو نیز باید که در آن پنج خاصیت موجود بود یکی رنگ کند دوم
از او جدا نشود سیم آنکه با نقره و قلعی که هست کداخته نشود و تباه
چهارم آنکه بوئی کداختن بتصعید نرود و نسوزد پنجم آنکه خواص زر
در او پیدا آید و تحصیل این دارو چون بر نهایت و اهتمام
مدام موقوف بود این صنعت را کیمیا نام کرده اند زیرا که کیمیا بلغت

یعنی تدبیر و حیله است و باعتبار شدت اهتمام و جودت او و عند
الامتحان اکسیرش نامند من اکسیر الطائر اذا ضم جناحیه او من
قولهم فلان طیب المکسر اذا کان محمودا عند الخبرة و چون مخصوص
از او و تشبیه کانی بود بی استعمال در او بنابر وفور معرفت
ظهورش در این صنعت پس او را باسم صنعت مخصوص
گردانیدند تنبیه بر آنکه صنعت بحقیقت این است و در این
مختصر آنچه که ذکر شد قناعت است) (سئوال) (اذا شبابیکه
باری تعالی معرفت آن از نوع بندکان خود مخفی داشته بنده
مؤمن کامل الایمان است و علة بنابر مضمون بعضی از اخبار
آنستکه انسانی هم ابنا جنس خود را که از اهل ایمانند هر
کوچکتر از خود را بلحاظ اینکه شاید عصیان او خداوند را نظر
بقلت عمرش از من کمتر باشد و بزرگتر از خود را بلحاظ اینکه
شاید طاعت او خداوند را نظر بکثرت عمرش از من زیادتر
باشد و مساوی با خود را در سن بلحاظ اینکه معصیت نمودن
او خداوند را در نزد من مشکوک است و لکن عصیان خودم
خودم یقینی است پس مؤمن با این ملاحظات باید تمام برادران
ایمانی خود را احترام کند و بسا آنکه منجر میشود باحترام نمودن از
مؤمن کامل الایمانی که از دوستان برگزیده کار است و نیز اگر محبوب
دوست خدا را اعلام و نشان بحسب ظاهر نیست که از آن توان قطع
شد که دارای آن بالجزم و الیقین دوست خدا است چه قدر بسیر
اشخاص بی اسم و رسم که نوع مردم با آنها نظر عنایتی ندارند وحال

از مؤمنین کامل الایمان واز مقربین حضرت مالک منان می
باشند چه نیکو گفت آنکه گفت شعر تاج ملکزاده در
سناخ * شبی لعلی افتاد در سنگلاخ * پدر گفتش اندر شب
تیره رنگ * چه دانی که گوهر کدام است سنگ * همه سنگها
پاس دار ای پسر * که گوهر از آنها نباشد بدر * یوم تبلی السرائر
روز انکشاف حالات و ضمایر است و در این مختصر بنقل دو روایت
و دو دیگر در خصوص دو نفر مرد و دو نفر زن که از خوبان و
مؤمنین کامل الایمان بوده اند اگرچه بحسب ظاهر این چنین گمان
درباره آنها برده نمیشد است اختصار میرود (الروایة الاولی)
در عدة الداعی از حضرت صادق ع روایت نموده است که موسی بن
عمران ملاحظه میفرمود اعمال عباد را تا آنکه اعبد آنها را ببیند
و بشناسد پس گذر نمود بر کسیکه اعبد از او ندید بود و بسیار
زاهد بود نزد او توقف فرمود درختی در آن مکان بود آن عابد انار را
حرکت داده دو دانه انار از او افتاد عابد عرضکرد که یقین نمودم
تو مرد صالحی می باشی زیرا که مدتها است که من در اینجا عبادت
میکنم و هر وقت که محتاج غذا میشوم بغیر اناری از این درخت
نمیبینم والحال که دو انار از آن افتاد معلوم میشود که یکی از آنها
روزی شما است حضرت فرمودند من مردی هستم ساکن در
زمین موسی بن عمران پس چون صبح شد حضرت موسی فرمود
آیا اعبد از تو کسی هست عرضکرد فلان عابد عبادتش از من
زیادتر است حضرت موسی نزد آن عابد رفت و شبرا در نزد او

توقف نمود پس دید دو نان از برای عشای آنها نمودار شد آن
عابد عرضکرد یقین نمودم که تو مرد صالحی هستی زیرا که مدتها
میباشد که من در اینمکان عبادت میکنم و در هر عشا زیاده از
یکنان نمی آمد حضرت موسی ع فرمود من مردی از ساکنین
زمین موسی بن عمرانم پس فرمود آیا اعبد از شما کسی دیگر یافت
میشود عابد عرضکرد فلان آهنگر که در فلان مکان منزل
دارد پس آن حضرت نزد آن مرد حداد رفت او را بلباس کاسبان
دید نه بلباس عابدان و مشغول بکسب است و لیکن زبانش بذکر
خدا جاری است و در وقت فریضه ادای فریضه خود نمود آنگاه
موسی ع شب را در نزد او توقف فرمود آن مرد دخل آن روز خود را
از سایر ایام زیادتر دید شب بآن حضرت عرضکرد که تو مرد صالحی
هستی زیرا که دخل امروز من ببرکت وجود شما دو چندان زیادتر از روز
دیگر است حضرت فرمودند من مردی ساکن در زمین موسی بن عمران
پس حضرت موسی دید که آن مرد ثلث منافع خود را در راه خدا
انفاق نمود و ثلث دیگر آنرا بمولای خود داد و ثلث دیگر را صرف
معاش خود نمود موسی ع فرمودند من جویا اعبد ناس شدم
مرا بسوی تو دلالت نمودند و حال اینکه در تو کثرت عبادتی نمی
بینم آن مرد عرضکرد اگر من تمام اوقات را مشغول عبادت باشم عمل
آقایم و هم عیالم بسا آید و مردم ضایع میشوند پس مشغول کسب شده و
بزبان هم ذکر باری تعالی را مینمایم که جمع بین هر دو نموده
نموده باشم پس بحضرت موسی ع [illegible]

برسانم فرمود بلی پس بقطعه این امر نموده حاضر شدند پرسید
مأمور که کدام زمینی گفت فلان زمین گفت برو این دیگر را
تا آنکه این گفت من مأمور زمین موسی بن عمرانم گفت این مرد را
با آرامی حمل نموده و او را بمکانش برسان پس آنحضرت بر بالای
آن ابر نشسته بمکان خود رسید آنگاه عرض کرد خدایا این مرد
را بکدام خصلت باین منزلت رسیده است خطاب شد یا
موسی اِنَّهُ یَصْبِرُ عَلَی بَلائی وَ یَرضی بِقَضائی وَ یَشْکُرُ عَلی نَعْمائی

(الروایة الثانیة) (راوندی ره در قصص الانبیاء باسناد
خود از حضرت صادق ع روایت نموده که بحضرت داود وحی شد که
بشارت ده خلاده بنت اوس را ببهشت و قرینه بودنش با تو در
جنت پس داود بدر منزل خلاده آمد و دق الباب کرد بعد از
بیرون آمدنش عرض کرد آیا در باره من چیزی نازل شده داود فرمود
بلی عرض کرد چیست آن حضرت داود وحی الهی را برای او بیان
فرمود آن زن گفت شاید صاحب این مقام زنی دیگر باشد هم
نام داود فرمود این موهبت مخصوص بتو است آن زن عرض کرد
یا نبی الله من تو را تکذیب نمیکنم ولیکن خودم چیزی نمی یابم که
که موجب این موهبت باشد داود فرمود مرا خبر بده از سر
و باطن خودت خلاده عرض کرد هیچ دردی که از آن شدید تر
نباشد و مضرت و حاجت و گرسنگی که از اینها سخت تر نباشد که بر من
وارد و نازل شوند مگر آنکه صبر مینمایم و راضی هستم و از خدا و
طلب عافیت نمیکنم تا و شکر باری تعالی کرم فرموده آنها از من رفع

کنند و بعد تمام اینها که مبتلا میباشم حمد و شکر خداوند را بجای
میآورم حضرت داود باین تعز فرمودند که بواسطه همین صفت
است که باین مقام رسید پس حضرت صادق ع بعد از نقل
این قضیه فرمودند هذا دین الله الذی ارتضاه للصالحین
وفی الاسرائیلیات ان عابدا عبد الله تعالی دهرا طویلا
فرای فی المنام ان فلانة رفیقتک فی الجنة فسئل عنها فاستضافها
ثلثا لینظر الی عملها فکان یبیت قائما و تبیت نائمة و یظل صائما
و تظل مفطرة فقال لها اما لک عمل غیر ما رایت فقالت ما هو
والله غیر ما رایت و لا اعرف غیره فلم یزل یقول تذکری حتی
قالت خصلة واحدة هی ان کنت فی شدة لم اتمن ان اکون فی
رخاء و ان کنت فی مرض لم اتمن ان اکون فی صحة و ان کنت فی
الشمس لم اتمن ان اکون فی الظل فوضع العابد یده علی راسه
و قال هذه خصلة هذه والله خصلة عظیمة یعجز عنها العباد

(ایقاظ فیه اتعاظ) (بدان ای برادر عزیز که مظهر ایمان رضا
و تسلیم و تفویض امور بحق قدیم است چنانچه در بحار است که قیل
للصادق ع بای شیء یعلم المؤمن بانه مؤمن قال ع بالتسلیم لله و
الرضا فیما ورد علیه من سرور و سخط پس سعی نما و قدمی در راه
این صفت رنجه فرما و از زنان کمتر مباش و قلب خود را در بلاء عنا
و هم و یأس بی صبری مخراش و اراده و هوای از برای خود قرار مده بلکه
اراده و هوای خود را تابع اراده حضرت آفریدگار نما و هیچ چیز برای
خدا خواسته است زیرا اگر بنده هدا و در دست حضرت اله بخواهد مگر

مرضات مولای خود را تقلة الاسلام در کافی روایت نموده
که حضرت باقر علیه السلام عیادت نمود جابر انصاری را در مرض شیخوخیت وازو
سؤال فرمود که چگونه است حال تو جابر عرض کرد یا ابن
رسول الله در حالتی میباشم که مرض را از صحت و فقر را از غنا
ونیکوتر از عزت دوستتر دارم حضرت فرمود لکن ما اهل بیت
چنین نیستیم جابر مضطرب شد عرض کرد پس چگونه است
حالت شما خانواده فرمود ما آنچه خواهیم که خدا خواهد اگر
جهت ما دولت و غنی خواهد ما هم غنی خواهیم و اگر فقر خواهد
ما فقر خواهیم و هکذا یعنی ما راضی هستیم بآنچه او راضی است
ونعم ما قال شعر بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش ٭ که هرچه
ساقی ما ریخت عین الطاف است ٭ و کویا این درجه از تسلیم و رضا بوجه
کمال مشیة الله واقع میشد و این روایت که آمده انا اذا شاء
الله در شأن این بزرگواران نازل میشد پس روشن شد که انوار
این مقام البته مستلزم است از غایت مرتبه صبر و تو بیشتر چنین
و انعام را اعلی درجه رضا از این ظاهر شد از سید الشهداء در
وقت حمله بر دشمنان ظهور نمود خصوصا در وقتیکه در مقام
جان دادن بود و در کودکی تلاوت افتاده فی البحار عن المناقب
و کان من ابتداء الحرب لا ضعف الحسین علیه السلام شمر لعنه الله
ما وقوفکم و ما تنتظرون بالرجل قد اثخنه الجراح والسهام
و قتلوه علیه ثکلتکم امهاتکم فحملوا علیه من کل جانب فوقاه ...
بن نمیر فی فیه و قد حمل بعد الحیاة و زاد فی المعدن عن المناقب الی

ایوب الغنوی بسهم مسموم فی حلقه فقال علیه السلام بسم الله
و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله و هذا قتیل فی رضاء الله فی
ابتغاء ثم اسقط جالسا و نزع السهم من حلقه (حل قیل و قال)
(فی رفع اشکال) باید انکه بنا مشهور که درد بعضی از ازمنه
اشکال عظیم نموده که آیا اشتر اصطلاح اراده عبد در جنب اراده
خالق خصوصا عبد کامل و ایشان حقیقت که سلسلة مقصود
واضح بودن ایشان با محبت باری نه آن را صبر است آنستکه اینها
مقام صبر داشتند و در حق ایشان مقام صبر بحسب فهم مردم
باشد زیرا اگر صبر تحمل خلاف نفس است که در عرف مردم است
تعبیر بدان روی جگر کرده و دیده دید و از این بزرگواران
عکس همان رضا ظاهر و حال انکه کثیرا در آیات و اخبار در مقام
تحمل مشاق نمودن ایشان لفظ صبر اطلاق شده است چنانچه
باری تعالی در مقام مدح ایوب پیغمبر فرموده است انا وجدناه
صابرا و امر او در دعای کتاب المسیر رضاء خیر عرض میکند
بالهی و سیدی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک و
الشهداء در وقت جان دادن فرمود الصبر علی قضائک گفت قال ابو مخنف
وبقی الحسین مکبوبا علی الارض ملطخا بدمه ثلث ساعات من
النهار رامقا بطرفه الی السماء و یقول صبرا علی قضائک یا رب لا
معبود سواک یا غیاث المستغیثین و غیر ایشان از موارد الاطلاق صبر
بمقام این بزرگواران و تحقیق در این اشکال محتاج است بر این
آنستکه مقام معصومین همان مقام رضا است لیس الا و اطلاق

صبر درباره ایشان بلحاظ یکی از چند امر است بر سبیل منع
الخلو اول آنکه این اطلاق نظر بجنبهٔ بشریه و بلی الخلق است
است چنانچه اطلاق رضا نظر بجنبهٔ نورانیه و بلی الرب است
دوم آنکه اطلاق صبر نظر بمشقت فعل است نه نظر بتحمل مشقت
است در فاعل و متحمل مشقت سیم آنکه مراد از صبر درباره آن
بزرگواران عند الاطلاق معنی اعم است که شامل مقام رضا
هم بشود چهارم آنکه مراد از صبر رضا است بر سبیل مجاز فتدبّر

(رفع عیوب عن شکایة ایوب) (قد سئل عن بعض الاعلام انه قد اشتهر ان ایوب ع کان صابرا علی البلایا والمحن و قد قال الله تعالی فی قصته انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب والصبر علی ما وجدت فی کتاب الله عدم الجزع مع انه ع قال ربّ انی مسنی الضر و ذلک یدل علی الشکایة فکیف یکون مع ذلک صابرا شاکرا صامتا فاجاب عنه بقوله اعلم ان ایوب علی نبینا وآله و علیه السلام کان صابرا کما قال الله تع ولم یجزع ولم یشک بلیته حتی ان ابلیس الی بعض امته الذین امنوا به و صدقوه و قال لهم ما معنا ان الله سبحانه عادل لا یجور و لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و کان ایوب مرائیا فی جمیع احواله فابتلاه الله بهذه البلایا لسوء سریرته لان الله تعالی لا یظلم العباد فدخل علیهم الشک فی نبوته حتی شافهوه و قالوا له ذلک مواجهة فلما رای ان امرهم آل الی فساد اعتقادهم و دینهم جزع علیه الصبر علی البلاء لئلا یرتدوا عن دین الله تع

بالطعن فی نبوة نبی الله توجب علیه ان یسئل الله رفع البلاء حفظا للدین و لیس فعله شکایة و معاذ الله ان یکون منه ذلک)

(الدرایة الاولی) از یکی از موثقین اهل جماعة اصفهان مسموع شد که در زمان حکومت منوچهرخان معتمد الدوله در اصفهان مردی ارمنی پنج حلقه انگشتری که بچشمهای زیاد برای تجارت خریده بود گم کرده خدمت معتمد الدوله آمد عرض کرد امر بفرمایید تا جا بجا بگشتند که هر کس آن انگشترها را یافته باشد رد نماید باو بدهد پس حسب الامر جار کشیدند و عادت معتمد الدوله این بود که عصرهای جمعه چند نفر از علما در مجلسش حاضر میشدند و دعای سمات را میخواندند روز جمعه نزدیک بغروب آفتاب یکی از سردمدارها و بازارخوانهای اصفهان که لباس کهنه درشت داشته آمد و گفت خدمت خان عرضی دارم ملازمی آمد پیغام او را بمعتمد الدوله رسانید ان هم بگمان اینکه او دزد را گرفته اذن ورود بوی داد چون وارد شد عرض داشت که انگشترهای آن مرد ارمنی را من یافته ام شب گذشته چراغ در دستم بود و قفلهای دکاکین را ملاحظه مینمودم آنها را در میان بازار یافتم معتمد الدوله گفت شیء چند بتو اجرت میدهد هندی عرض کرد ده شاهی نزد خود عجب مرد احمقی هستی چرا این انگشترها را با این ثبات خارجی نبردی بفروشی و از وجه آنها زندگانی کنی و معاش خود را منظم نمایی عرض کرد از مثل شما شخصی که حاکم اصفهان و مقرب سلطان و مطیع احکام قرآن و امت پیغمبر آخر الزمان میباشید این فرمایش بسیار

بعینه است زیرا که من این انگشترها را باین مرد ارمنی نداده‌ام
و روز دیگر امتم حضرت عیسی ع در حضور خاتم النبیین ص عرض میکند
که این مرد سرخ مو که از امت تو است مال یکی از امت مرا خورده
و پیغمبر ما از این کلام خجلت زده میشد من چه میکردم پس آن مرد
ارمنی را طلبید انگشترها را باو تسلیم نمود تا بجهت مرد خدا شناس
که دزدی را طلب کند * خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
(الحکایة الثانیة) (در زینة المجالس از تاریخ گزیده که تالیف
حمد الله مستوفی قزوینی است نقل نموده که در زمان الجایتو سلطان
از مولانا جمال الدین میرک که عالم عاقل مقبول القول بوده مروی
است که گفته بود این مسئله را شنیدیم که در بلاد ترکستان شهریست
در آن بلاد واقع شده بود عجیبه که همه زبان اهل آن شهر بر
آن موافق بود و آن چنان بوده که در آن سال لشکر کفار بجنگ
ایشان آمدند و مردم ترکستان بجهت ایشان می‌فرستادند و از شهر
بنادی مردی قراچه نام با آن مردم بجنگ رفت و شهید شد
بعد از یک کوشه خانه فرزندانش که عیال و اطفال او در آنجا بودند
آواز او شنیدند که منم فرزند شما در فلان روز کفار شهیدم کردند
اکنون مرا جائی که هستم خوش است و من بدین شهر با شما
ضرر و رنج با استقبال پیری نه آمده که در خواهد گذشت بعد
سر روز دیگر چون ایشان بدین مصلحت میآمدند من نیز آمده
تا بنگرم که شما در چه حالید میباید که اهل این شهر را بگوئید
که آنچه بدین شهر خواهد رسید صدقه دهید تا آن بلا دفع

شود چون اهل فرزندان این آواز را شنیدند از آن گوشه خانه را
که این آواز را از آن شنیده بودند تفحص کردند و هیچ کس را ندیدند
باز آواز از گوشه دیگر برآمد که منم فرزند در روح من است که
با شما سخن میگویم و تفصیل حکایت میکرد در آنکه با اهل شهر
بگوئید تا صدقه دهند و این آواز هم چون آواز اهل ابدانی نبود
بلکه هیچون بود که آوازی از خمی بیرون آید اهل خانه جواب گفتند
که مردم شهر این سخن باور نکنند جواب داد که اهل شهر را بگوئید
تا در مقبره آن حاضر شوند و چوب در زمین فرو برند تا من از آن چوب
با ایشان سخن گویم هم چنین کردند اهل آن شهر این حکایت را مکرر
از آن چوب شنیدند که میگفت دفع بلا را صدقه دهید و بگوئید
اللهم کفی علمک عن المقال وکفی کرمک عن السؤال و تا سه
روز این آواز در آن شهر از مواضع مختلفه میشنیدند و بعد از آن
این سه روز در گذشت آن آواز را دیگر کسی نشنید و این از عجایب
حالات است) (چهارم) (از اشیائیکه باری تعالی اظهار آن مخفی
داشته معرفت روح است چنانچه در کلام با اعتراض خود خطاب
به پیغمبرش نموده و فرموده یسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی و معصوم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه
یکی از معانی این کلام معجز نظام) (پنجم) (از اظهار ضعف و عجز
حضرتش در میان مخلوقات است تا آنکه مخلوق بمقام الوهیت
اقدام ننماید و چیزی از اظهار بواسطه حضور بودن در نظرش
تزلزل ننماید و بنا میشود که انسان اگر چند آن در نظر

ندارد ترک نماید و حال آنکه در جا آوردن آن عین رضای باری منظور
بوده است (ششم) از آنها غضب و سخط حضرتش در جمیع
معاصی است تا آنکه مکلف تمام منهیات را ترک نماید و چیزی از
آنها را بواسطه حقیر بودن در نظرش بجا نیاورد و از برای این
دو چیز دعا و آثار مصائب بسیار است و در مجموع کتاب ثواب
الاعمال و عقاب الاعمال شد و فی الطائفه بصدق این مضما
است و از مصائب اول سبب خبریکه علامه مجلسی در بحار و سید
جلیل جزائری در انوار از ثقة الاسلام در کافی نقل نموده اند و آن
بزرگوار باسناد خود از ثمالی از علی بن الحسین صلوات الله علیهما
روایت نموده که مردی با عیالش در کشتی نشسته و کشتی آنها شکسته
امر ... جمیع ... آنان غرق شدند و نجات نیافت از آنها احدی
مگر زن آن مرد که بر تخته پاره نشسته و باد آن تخته را بجزیره از جزایر دریا
رسانید و از قضا آنجا مسکن یکی از قطاع الطریق بود که تمام را
حیطه تصرف در آورده و لم یدع لله حرمة الا انتهکها پس آن مرد آن
زن را بالای سر خود ایستاده دید از آن پرسید انسیه یا جنیه
آن زن گفت انسیه ام پس با آن زن کلمه تکلم نکرده مگر آنکه بنای جماع
با او گذاشت و نشست آن زن موضع نشستن مرد از اهل خود
چون زن آن کیفیت را دید مضطرب گردید آن دزد سؤال نمود که
اضطراب تو از چیست زن رو را بجانب آسمان نموده و گفت از آن ترس
از خدا میترسم آن مرد گفت آیا هرگز چنین عملی نموده یعنی زنا داده
گفت نه بعزت باری نعم قسم است پس آن دزد گفت تو که هیچ وقت

مرتکب این معصیت نگردیده این چنین میترسی پس من که معاصی
کثیره نموده ام سزاوارتر هستم بترسیدن آنگاه از زنا نمودن
با آن زن منصرف شده و او را نزد خویشانش رسانیده و در وقت
مراجعت با راهبی در بین راه رفیق شد و آفتاب بر آنها تابش
نموده راهب گفت خدای تعالی را بخوان تا آنکه قطعه ابر را
تا بر سر ما سایه بیفکند آن مرد راه زن گفت من در نزد پروردگار
از خود حسنه نمی بینم که بدین واسطه جسارت نموده چنین
دعائی بنمایم پس آن راهب دعا نموده و آن مرد آمین گفته تا گاه
ابری بالای سر آنها سایه افکن شد و آمدند تا موضعیکه راه
دو تا شد از یکی از آنها آن راهب رفت و از دیگری آن جوان پس
راهب ملاحظه نموده دید ابر بر سر آن جوان سایه افکن شده
گفت ای مرد تو از من بهتری و دعای ما بواسطه تو باستجابت
رسیده نه بواسطه من تو مرا از قصه خودت خبر ده که کدام عمل
ترا نائل باین مقام نموده است پس آن جوان قصه خود را با
آن زن بر راهب عرضه داشت راهب گفت گناهان تو آمرزیده
شده بواسطه آن خوفیکه از خدا بردی الخ و از دو شده و این از آثار
دعا از آثار است پس مواظبت نمائیم بعد از این خدای را ای مرد
و عصیانش ننمائی (ایقاظ فیه اتعاظ) ای عزیز برادر نظر
کن و ببین حسنه که در نظر آن مرد در نزد هیچ حسنه مطمح نظر نبود چگونه
باعث خوشنودی خدا و موجب استجابت دعا گردید و بمضمون
الدنیا مزرعة الاخرة امری که در دنیا ساختن باشد و از حرارت

آفتاب که پشت او در طرف دنیا است محافظت نماید البته گرد
اذیت از حرارت آفتاب که روز حشر بجهت اهل محشر خواهد
بود با آن نزدیک بودنش بفوق الرأس محافظت خواهد نمود
پس تو هم قدری از باری تعالی خائف و بباب جناب او عاکف
و از عصیان او هارب و از گناهان خود تائب شو تا رستگار
دارین و قریر العین نشاتین گردی و از معاصی قرین هم اجتناب
باعث فنای اینجهان که سید عبد العزیز دزمینی که از علمای عامه است
حکایت نموده در کتاب طهارة القلوب که روزی عیسی ع با یکی
از عباد بنی اسرائیل برای عبودت میرفت ناگاه مردی گناه کار
ایشان را دید و از عقب ایشان روان گردید و خطر بحال آن
عابد خورد که بواسطه عبادتش مصاحب با عیسی است و من
بواسطه عصیانم دور از خدا میباشم از آنطرف عابد رو بعقب
نموده آن مرد عاصی را دید خود بالید و عجب نمود و عرض کرد با
خدایا مرا با این عاصی جمع منما چون آن عاصی این کلام را
او شنید عرض کرد اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی پس بعیسی ع از جانب باری
تعالی وحی رسید که یا عیسی باین دو نفر بگو که من دعای
ایشان را مستجاب نمودم و آن عابد را مردود کردم و بگفته خود
با او معامله نمودم و آن مردود را آمرزیدم پس ملاحظه نما که چگونه
غضب الهی متوجه بود در آن خودبینی و عجب آن عابد که در
انظار چنین معصیت آمد او را خوار کرد اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شُرُورِ
اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا) (ههنهن) (ان شاء الله محبه

ساعت استجابت دعا در روز جمعه است زیرا که اخبار در تعیین
آن از ینابیع حکم و اسرار حضرت پروردگار با اختلاف وارد شده است
علمای امامیه بعضی در بحار روایت نموده است از حضرت فاطمه ع که
در جواب سائلی از آن ساعت فرموده اند وقت بیرون رفتن امام
برای ادای نماز جمعه سائل عرض نمود در کجا بیرون رفتن امام
نیست کدام وقت را میفرمودید گاهی زود حضرت فرمود آن وقت زوال است
و در همان روایت است که فرمود آن ساعت ما بین فراغ امام است از
خطبه تا آنکه مردم صفها را راست کنند برای نماز و ساعت دیگر
است از آخر روز تا غروب کردن قرص آفتاب و ایضاً در بحار
که روایت شده که آن ساعت وقت پائین آمدن امام است از منبر
تا ایستادن در مصلای خود و مروی شده است که آن ما بین
نازل شدن امام است از منبر تا گردیدن تمام است از وقت
زوال بقدر یک قدم و ایضاً در بحار است که از حضرت فاطمه ع
مروی است که حضرت رسول فرمود که در روز جمعه ساعتی میباشد
که دعای مسلمانی موافق آن وقت نمی افتد مگر آنکه مستجاب
شود و خداوند سؤالش را باو عطا کند من گفتم کدام وقت
است فرمود وقتیکه نصف قرص آفتاب غروب کرده باشد
پس حضرت سلام الله علیها غلام خود را در آخر روز جمعه
بر بام فرستاد که در بلندی ایستاده خبر کند چون نصف قرص
آفتاب غروب کرد مرا خبر نما تا دعا کنم و در اختفاء این ساعت
حکمتها بسیار است و از جمله آنها آنست که انسان بواسطه فنا

نمودن و تحصیل کردن آن در همهٔ ساعات امروز و لا اقل در همان
ساعات که در اخبار تعیین شده مشغول بدعا و ذکر باشد تا درک
عاید شود ثوابها انشاء الله) (لمعة فی فضیلة یوم الجمعة) بدانکه روز
جمعه از اعیاد مخصوصهٔ مسلمین است چه آنکه اهل هر ملت روزی
معین را از ایام هفته برای خود عید قرار داده‌اند چنانچه عالم
جلیل مجد مرحوم حاج ملا محمد اشرفی در اسرار الشهادهٔ خود باین
اشاره فرموده بلکه از کتاب نزهة المجالس که از کتب عامه است ضمنی
استفاده میشود که این تعیین از جانب باری تعالی بوده چنانچه در
یکی از فواید آنکتاب است که وجد موسی ع قوماً من امته یعبدون
ربهم فی بیت المقدس لباس الصبر علی ابدانهم و عمائم الشکر علی
رؤسهم و عصا التوکل بایدیهم و نعال الخشیة فی ارجلهم ففرح
موسی ع فاوحی الله الیه یا موسی لامة محمد ص یوم رکعتان فیه
خیر من هذا فقال یا رب ای یوم هذا قال یوم الجمعة السبت لک
والاحد لعیسی والاثنین لابراهیم والثلثاء لزکریا والاربعاء لیحیی
والخمیس لآدم والجمعة لمحمد ص و مناجی مزبور بعد از آنکه مضمون آنرا
ذکر از نزهة المجالس نقل شد باقی الجمله اختلافی غیر مخل بمقصود ذکر
نموده فرموده و از اخبار متکاثره معلوم میشود که آنچه در امم سابقه
واقع شده مثل و نظیر آن در این امت واقع شده و خواهد شد و لهذا
چون آنحضرت یعنی حضرت امام حسین را کفار شام و کوفه شهید
کردند آن لعینان کفر همهٔ ملل و بت پرستی همه ادیان را ظاهر ساختند
پس مثل ایشان مثل یهودان و مسوخ جهودان خواهد بود در

این کتاب خفی از صید ماهی در عید حضرت موسی که یوم السبت است
و مثل نصارای در مخالفت عیسی خواهد بود در عید او که یوم
الاحد است و در آن کتاب ماهی مثل مجوس در افکندن خلیل
الرحمن را در آتش در عید او که یوم الاثنین است و مثل مردم
بنی اسرائیل در کشتن زکریا را در عید او که یوم الثلثا است و مثل
رؤسای بنی اسرائیل در ذبح یحیی در عید او که یوم الاربعا است و
مثل بت پرستان اولاد آدم که فرزند عزیز او هابیل را در یوم
الخمیس که عید او است شهید کردند این در امم سابقه و اما
وقوع مثل آن در این امت چنان است که یزید بت پرست بت
پرستان کوفه و شام را امر کرد که یوم جمعه که عید محمد است
فرزند عزیزش را شهید کردند پس شهید کردن حضرت
سید الشهدا را در یوم الجمعه که عید احمدی است بمنزلهٔ اشتراک
همهٔ انبیا ملل کفر را در اعیاد خود شهید کرده باشند و بالجمله
اخبار و آثار در فضیلت این روز مثل شب آن بسیار است و در
مراجعه بجا کبار کتب احادیث و اخبار منقوله از ائمهٔ اطهار مغنیا
از تذکار است و لکن ما تیمناً و تبرکاً للاختصار بالتقاط یک لؤلؤ
و یک جمله از آن بحار زخار اقتصار مینمائیم) (اللؤلؤة) در
بحار الانوار از محمد بن اسماعیل بن بزیع (روایه) روایت نموده که گفت من
خدمت حضرت رضا ع عرضه داشتم که بمن رسیده است که روز
جمعه کوتاه ترین ایام هفته است حضرت فرمود چنین است
عرض کردم فدایت شوم سبب آنرا بفرمائید فرمود که حضرت صادق ع

فرموده این دو سفر باری تعالی جمع مینماید هر روز ارواح کفار و
مشرکین را در نزد چشمه خورشید پس چون آفتاب ایستاده شود
یعنی وقت زوال کردد عذاب کرده شوند ارواح مشرکین بسوی
خورشید و تابیدن بر آنها و چون روز جمعه شود برداشته
شود از آنها آن عذاب بواسطه شرافت و فضیلت آن روز و زوال
برای خورشید در آن روز توقف نباشد علامه مجلسی ره
بعد از نقل این خبر فرموده که این از غوامض روایات است که
مشکل شده است فهم آن بر اصحاب درایات و شاید خوض ننمودن
در امثال این خبر و تسلیم نمودن مضمون این و مثل این را بمعصوم
اسلم باشد، پس فرموده است که دو اشکال بر این خبر وارد کرده
شده است یکی آنکه مضمون آن مخالف با حس است زیرا که روز
جمعه را با سایر ایام هفته می بینیم که تفاوتی نیست و اشکال دیگر
لازمه مفاد این خبر آنستکه خورشید در غیر روز جمعه اصلا حرکت
ننماید زیرا که هر یک از درجات آن ظاهر میشود از برای
اصطلاح پس جواب داده است از اشکال اول باینکه ممکن است
که توقف آن قدر قلیلی باشد که با آلات معموله درک وقت آن
ظاهر نشود زیرا که حکم از آنها از روی تخمین است من دون حصول
الیقین و از اشکال دوم باینکه این امر که ذکر شد در روز جمعه باشد
از برای خورشید مخصوص است نه حکم بتمام آن مدت یا کره یا غیر آنها
از بلاد ایشان که در آنها خصوصیت است و بعضی گفته اند که
تأویل این خبر آنستکه مقام رسیدن ایام هفته تا طول الشمس

یعنی ایام زیرا که روز زیرا که در آن عذاب و مشقتی بر ایشان
وارد نشود مقدار طول الأوقات مینماید از روز که در آن فتح و
سرور برایشان داشته (بشری فیها ذکر لهم) (اللهم الله
این خبر مضمون واقعا الا طاعة از ایشان استکه دلالت دارد
بر سرعت انتقال دولت ملک جائر و بطوء انتقال دولت ملک عادل
ثقة الاسلام در کافی و شیخ صدوق در اکمال از حضرت صادق
روایت کرده اند باسنادشان که خداوند قرار داده از برای کسیکه
نقل بر کرده است از برای آن سلطنتی را مدتی از شبها و روزها
و سالها و ماهها را پس اگر بعدل رفتار نمود فلک
حضرت باری امر میفرماید ملک صاحب فلک را باینکه بطوء نماید
در دوران فلک پس طولانی میشود شبها و
روزها و سالها و ماهها از آن و اگر ایشان ظلم نمودند بر عباد
میفرماید آن ملک را که سرعت بدهد در دوران فلک و تعجیل کند
در تمام کردن شبها و روزها و سالها و ماهها ایشان و تحقیق
کم وفا نموده است خداوند از برای آنها بعدد ایام و لیالی و شهور
ایشان و اخبار باین مضمون بسیار است و مشکل سبیل جواز
دانستن بعد از نقل این خبر بیانی از استادش علامه مجلسی ره در
توضیح آن ذکر نموده که محصل آن این استکه شاید مراد از سرعت
سرعت نسبت بزوال ملک ایشان باشد که در وقت مفروض شود و
چنین است در بطوء پس مراد بوفا نمودن خداوند بعدد ایام
و لیالی و شهور ایشان آنستکه آن ایام و شهور مساوی با کریسه

ظلم اهل ظلم مفسد ومفسد بود شرط بردند بعدم اتیان بافعال ظلمیه
وتحقیق که خداوند خبر داده است بنقصان ملک ایشان در وقت
اتیان بان اعمال پس باری خلف عهد ننموده در انچه باهل وعده
داده است وسید مرحوم بعد از نقل این بیان فرموده ولکن با تسخ
ما ابده الله اراده کرده است دفع اعتراض بر ظاهر این خبر اکه
بر دو وجه وارد است) (اول) (دفع اعتراض قول حکما و منجمین
را که قائلند بعدم امکان تغیر وزوال در حرکت فلکیه بغیر انچه در این
حال است که مرئی ومشاهد است و بر این مطلب برهانی بزعم خود
اقامه نموده اند) (دوم) (انکه بسا هست که سلطان جائر
در بعضی از بلدان است وسلطان عادلی در بعض دیگر پس چگونه می
شود که ظلم ان ظالم سبب زوال ملک ان عادل ونقصان عمر او باشد
وایضا رعیت همان سلطان عادل مدخلیتی در ظلم ان سلطان
ندارند پس چگونه منقضی میشود ایام عمر ایشان بنحو سرعت و
جواب از اعتراض اول انکه در اخبار مستفیضه است که ایام دولت
حضرت حجة عجل الله فرجه هر سالی از ان معادل هفت سال از این
سالها است ودر بعضی از ان اخبار است که بمعصوم عرض شد یا
رسول الله فلک که از این حرکت فعلیه خود زائل نمیشود زیرا
که اگر زائل شود هر اینه فاسد میگردد پس چگونه سالهای زمان دولت
حضرت طولانی میشود حضرت فرموده اند که این قول زنادقه و منجمین
است ومراد بزنادقه کسانی هستند که مدعی ان هستند بشرع و دین
نباشند واما جواب از اعتراض دوم آنست که غیر ظالم از طبقه رعیت

اگر قدرت بر فرار داشته باشند واجب است فرار و اگر قدرت
بر فرار یا قدرت بر تحمل کردن سلطنت او وا ندارند خداوند بجهت بعضی
از وجوه زیاد منهم ابد عمر ایشان را وجوب فرار یا قدرت بواسطه آن
است که سکنی با ظالم از جمله گناهان است ودر روایت است که اگر
جمعی در محله ظالمین مسکن کنند خداوند او را عذاب کند بسبب عذاب
ایشان و اگر قدرت نداشته باشند زائل نمودن این سلطان جائر
را از سلطنتش و تمکن مساکن شوند بجهت مداهنه پس بجهت سلب
با ایشان از کوتاهی عمر و ملک علتش مداومت و مداهنه نمودن
با انجائر است زیرا که فرض این است که قادر بر خلع و عزل او نمی
باشند وتحقیق که عذاب نموده است باری تعالی در امم سابقه
ان کسانی را که معصیت او را نموده اند با انکسانی که مداهنه با گناه
کاران نموده اند تمام شد ترجمه کلام سید مرحوم در انوار النعمانیه
(مؤلف گوید) (که اخبار بسیار و اثار بیشماری در شرکت مداهن
مذنب با مذنب در عذاب پروردگار از رسول مختار و اهل
بیت اطهار ایشان بزرگوار هر رسیده ودریافته است و این قاصر سطری
از انها را در مجلس هشتم از مجالس متعلقه بجلد ۲ از کتاب) (وسائل
(العبید) (الی مراحل التوحید که در بیان توحید ذاتی وصفاتی
وافعالی وعبادی است ذکر نموده ام هر که خواهد با انجا مراجعه کند
ودر این مختصر بنقل یکی از انها از برای اهل فکر وعبرت مختصر میشود
(علل الشرائع) (مجلسی در بحار باسناد خود از حضرت ابی جعفر علیه السلام
روایت نموده که فرمود باری تعالی وحی فرمود بحضرت شعیب که بدرستیکه

من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار نفر را که چهل هزار از ایشان اشرار
و شصت هزار از اخیار شعیب عرض کرد خدایا آن چهل هزار نفر از
اشرار و مستحق عذابند این شصت هزار نفر از اخیار چه
کرده اند که باید معذب شوند وحی آمد که این شصت هزار نفر
مداهنه نمودند با اهل معاصی و غضب ننمودند بجهت غضب
بر ایشان فعقل فی مقاهله الخبر لا تعقل واغضب علی اهل المعاصی
لغضب الله عز و جل) (الفصل) (در نزهة المجالس است که شب جمعه

(حکایت)

مطرف تابعی بر اسب خود نشسته و تازیانه در دست گرفته بجانب
مسجد جامع میرفت برای گذاردن نماز جمعه و آن شب بسیار
تاریک بود ناگاه تازیانه او نورانی شد مثل چراغ و بد بن وا
زمین در نظرش روشن شد نگاهش بر قبرستانی افتاد و دید
اموات بالای قبور خود نشسته اند و با یکدیگر میگویند این مطرف
است که میرود آمده است از قبر خود بجهت رفتن بمسجد جامع و
ادا نمودن نماز جمعه مطرف گوید بایشان گفتم شما میدانید و میشناسید
روز جمعه را گفتند بلی و میدانیم ذکر پرندگان را در آن گفتم پرندگان
آن روز چه گویند گفتند میگویند سلام سلام من یوم صالح (فی
ایضاً فی الکتاب المذکور قال رجل من سمرقند کان سبب توبتی
من الغفلة ان صلوة الجمعة حضرت وقد هرب حلوی الی البر وکنا
بستانا عظیما للسیف فقال جار ای ان لم تسق بستانک فی هذه البیا
لا تعود الثمرة الیک الابعد مدة وکان لی دین فی الطاحون فقلت
الصلوة علی الجمع ففاض الماء الی بستانی حتی دفعت واما جاری

الذئاب فهرب الی منزله واما الماء فبقی فی ذهب حل بطحن دقیقه
فطحن دقیقی فلما جئنا الی المنزل عرفت زوجتی الحوالة فاخذت
وذلک کله ببرکة صلوة الجمعة نعم من کان لله کان الله له (وقد
نقله السید الجزائری فی انوار ایضاً) (التتمة فی وجه
التسمیة) (بدانکه جمعه بضم میم مثل جمعه است بسکون میم
چون عشر و عشرة و جمع او جمع است و جمعات و در کتب معتبره اخبار
و تفاسیر است که اول کسی که این روز را جمعه خواند کعب بن لوی بالفتح
و چنین بود که این روز را در جاهلیت عرب عروبه میگفتند بفتح عین
وضم راء مهملتین پس کعب و را جمعه نامید چنانچه اول کسی که در
کلام خود اما بعد گفت او بود و در مجمع البیان است که این اسم را
انصار بر این روز گذاردند چه آنکه جمع شدند و گفتند یهود روزی
را در هر هفته روزی هست که در آن عبادت میکنند و آن
روز شنبه یکشنبه است و ما نیز روزی قرار دهیم که در آن روز عبادت خود
قرار دهیم هم چنین نزد سعد بن زراره رفتند و با او این مطلب را
کردند سعد را مقبول افتاد و با ایشان دو رکعت نماز گذارد و
را موعظه کرد و برای ایشان گوسفندی بکشت و در صبح و شام
آن روز غذا از آن طعام داد و همه از آن گوسفند سیر شدند
بجهت قلت ایشان و آن روز را جمعه نام نهادند بجهت اجتماع ایشان
در آن و حق تعالی آیه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة الایه را نازل فرمود این اول جمعه بود در اسلام
و بعضی گفته اند که تسمیه این روز باین نام بجهت این است که

خلقت جمیع اشیاء در این روز باتمام رسید پس تمام مخلوقات در
ان مجتمع گردید و بعضی گفته‌اند باین نام مسمّی شد که آدم و حوّا
را در این روز با هم جمع کردند بعد از فراق و جدائی از هم و مکان
در مجمع البحرین استکه و فی الحدیث سمّیت الجمعة جمعة لان الله تعالی
جمع خلقه فیها لولایة محمّد و وصیّه فی المیثاق فسمّاه یوم الجمعة و در
تفسیر فخر رازی از سلمان روایت کرده که گفته است حضرت رسول
فرموده که جمعه را جمعه نامیده اند بجهة آنکه خلقت آدم در این روز
مجمع شد و باتمام رسید و در تفسیر روح البیان است که وجه
تسمیه ان باین اسم اجتماع مردم است در ان از برای نماز گذاردن
و در تفسیر منهج الصادقین استکه از علی منقول استکه جمعه ده نام
دارد یوم المولود بجهة تولد حضرت رسالت در ان و یوم الفضل
و یوم البرکة و یوم الرحمة و یوم الاجابة و یوم العید و یوم العتق
و یوم العروبة یعنی الظهور و یوم الکرامة و ایام الجمعة (فوائد)
(الفقه تشریف رکن) (در نزهة المجالس مذکور استکه چون اهل
بهشت در بهشت قرار گیرند در روز شنبه ندائی شنوند که در
جنة الخلد حاضر شوید بمهمانی آدم و در روز یکشنبه ندائی
شنوند که حاضر شوید بمهمانی نوح در جنة النعیم و در روز دو
شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید در مهمانی ابراهیم خلیل در
جنة الفردوس و در روز سه شنبه ندائی شنوند که حاضر شوید
در مهمانی موسی در جنة المأوی و در روز چهارشنبه ندائی
شنوند که حاضر شوید در مهمانی عیسی در جنة عدن و در روز پنجشنبه

ندائی شنوند که حاضر شوید در مهمانی حضرت محمّد مصطفی در
زیر درخت طوبی بود و در روز جمعه ندائی شنوند که حاضر شوید
در مهمانی حضرت پروردگار پس در مهمانخانه رضوان من الله
داخل شوند و بانواع اکرامات مفتخر گردند مؤلف گوید و از
اتفاقات حسنه که در ابتداء نوشتن این مقام باین ملتفت نشده
بودم والحال متذکر شدم آنستکه ذکر ساعت استجابت تمام روز
جمعه و ذکر فضیلت آن روز که هفتمین روز از ایام هفته است در
رتبه هفتم از اشیاء مخفیه واقع گردیده است نسئل الله تعالی
فی الدارین بلوغ الامانی بحق القرآن العظیم والسبع المثانی
(هشتم) (از چیزهائیکه باری تعالی انرا از عموم مردم مخفی
داشته وقت موت است و یکی از حکمتهای آن این استکه انسان همه اوقات
را آن آن پندارد و خود را در آن بتحصیل زاد آخرت وادارد و بمفاد
فرموده امیر ع در مجوا من الدنیا قلوبکم قبل ان تخرج منها ابدانکم
و مضمون موتوا قبل ان تموتوا خود را از مردگان محسوب بدارد و اگرچه
وقت موت نفس یقیناً معلوم نیست ولی مخبر صادق از اغلب بیان معین
فرموده است بقول رسول ص اعمار امّتی ما بین الستّین الی السبعین یعنی بیشتر عمر
بزرگه امّت من از اول درک کنند بین شصت سال و هفتاد سال
است و قطب الدین شرقانی در یکی از مکتوبات کتاب مکاتیب خود
در توضیح این فرمایش هدایت الآیش گفته استکه ارباب موالات
عادت استکه تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن اندازند اگر
چه دانند که احتمال تطرق آفات که مستاصل مال باشد هست

احوال مختلف است بیش و کم هست اما بنا بر غالب عمر امثال فصل بوده
حساب کرده اند بر همین قیاس باید که مردم تا این عمر خود منتهی شود
و صرف اوقات خود بر آن امتداد دهند و ما این عدل که پیچ نکند
مبالغه در آن نباشد نخیم و گوییم بر حدیث وارد شده است که اکثر
اعمار امتی بین الستین و السبعین و تجربه هم بر آن گواهی میدهد پس
اکثر عمر هر کس را بعد از آنکه بغایت رسد شصت و پنجسال گیرم اکنون
ای کسیکه ترا چهل سال است بیست و پنج سال از عمرت مانده اند
کن بیست و پنجسال بیش نیست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر
خواهی صدق این معلوم کنی و افعال و اتفاقات خود که بیست و
پنجسال پیش از این واقع شده باشد یاد آور و ببین که گویا دی یا
پریروز بوده و چون تو را از عمر همین مقدار مانده منتظر کار باید
کرد و چه کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد
معاد است که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد و جهد در
تهیه اسباب در آن زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار دراز
مراعات میکردید یکی از پیش باید برداشت که چون بضرورت قبول
زودتر امان نیست اما آن کار که نباید کرد اندیشه بسیار است در
امر معاش برای اینکه بیست و پنجسال زمان بسیاری نیست و تا دیر
سر آمده و حاجت بسیاری نخواهد همین مقدار که کار بسامان اینها
برای اعتماد کافی است و حاجت ببیشی دیگر نیست و اگر تو بعض
و بعضی چیزها باید برد میتوان برد چه زمانی اندکیست و اگر اندیشه
برای فرزندان است معلوم نیست که اوّل اندیشه خود کردن

متفرغ شدن برای زاد معاد کسب نمودن اولی است از اندیشه
فرزندان برای آنکه از فرزندان هر کس بخش خود هستند
حاجت که اینکس خود را فدای ایشان کند خدای عز و جل همه
کس را چنان آفرید که بخش خود هست و نیز علاقه فرزند
امر اعتباری است و امور اعتباری در زمان رفاهیت و فراغت
را بدرای اعتبار آن هست چون کار بجان و کارد باستخوان آ
رسید کجا پروای آن میمانند در روز قیامت که کار بجان و کارد
باستخوان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است
باز نماند که یوم یفرّ المرء من اخیه و امّه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل
امرء منهم یومئذ شأن یغنیه و همچنان آنکه از ایشان گریزد که یودّ
المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته
التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان به رخ نفیاست یا
باید که امر دنیا مثل امر خود هم چنان حاضر اند که از وی ذکر واقع
است و چون چنین کنند بالضروره ایثار خود بر ایشان کنند آخر
خود را فدای ایشان نکنند مردمان دنیا هم خود را فدای فرزندان
نمیکنند چون است که بر آخرت چنین بخیلند که آنرا فدای فرزندان
میکنند اما آخرت اهون و اوفی است از دنیا الّا فی بدنها مو مثلا
مگر و با آخرت مردای آنکس که ترا پنجاه سال عمر است تو را پانزده
سال مانده پانزده سال نکوهی که چیست تا هی زدی گذشته
اگر بیست و پنجسال مانده بود حال آن بود که شنیدی تا خود
بتو هم رسد بیدار شو و بحال خود آی و دل از همه چیز ها هر کس

کن و بکوید و بکوید بلند ای شو باشد که کلیه خود از آب بیرون نابرے
فکر همین بک تن تنهای خود میباید کرد و فکر دیکران بخود شان
باز کن از مثل همای بنی آدم مثل جماعتے کشتے شکسته کامند که غرق
دریا شده اند هر کسی دست و پای میباید زد که خود را بساحل
رسانند و کسی را خود بکسی مشغول نمیباید داشت که بوصله او نشینند
انکار خود باز میمانند و اند بکری نیز باین مشغول مطمئن میشود و
کسرا هر دو غرق میشوند مکر ملاح شهر مرد که بشناوری خود را و چند
بیرون تواند آورد و ان رجال حقند که درین دریا دست کیری بما
مانند کان میکنند بفرمان خدا سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته
وان از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان را برای
عزیزان خود مهیا باشد و ای انکیے که تورا شصت سال عمر است
بحساب چه حساب است ساعت بساعت فرع فرا بیشه مرک بکوش
اندیشه کفن و کافور تورا اولی است از اندیشه ملک و مال کار
نزدیک شد دل حاضر دار و کلمه مرک را تکرار میکن بهجا انکه نفنا هو
چیست تا چشم بر هم زده کذشت اکرچه ذکر مرک تلخ است اما
که چون این تلخی واقع است و تغافل و تجاهل از سر ها باز نمیشود
و هم از یاد کردن مکر دل بیدار میشود و بکار سازی آخرت مشغول
کرد اولی است چیست ابکه تباه رفت و در جوابی چه مکر این
بیجوزه دریاچه و باین خطابها اکر کرده ام شخصے معین را بخوب
این خطاب عام است با همه بنی آدم و این نامه است که حاضرین
و سایر بشر نوشته شده است هر کس حساب خود را از اینجا بر

دارد و عمر رفته و مانده خود بر معدل رسید اند از دو همه این نقد عمرات
افضل عمر است بحسب الاکثر ایزد اند که مرک فردا و پس فردا
نیز در حساب است فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
پس آدمی باید که زیرک باشد و مدار کار خود بر احتیاط نهد
اکر چه ما بدانند که فردا خواهد مرد امروز چه کار خواهد کرد
امروز همان کار کند شاید که فردا آن فردا باشد که الکیس من دان
نفسه و عمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی علی
الله الامانی و زینهار که عبال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست
در معصیت نکشاید که ترتیب عقاب بر معصیت امری است احتمالی
که ظاهر حال آنست عفو و تجاوز اعمال بستکی هم ان نیز کاهی
باشد در مقام استیفای بنا نخواسته اند که ذکر ان احتمال کنند
همچنانچه ظاهر حال کسیکه اقتی او را کزید موت است اکرچه سلامت
که بمیرد اما این مرتبه مرتبه فراوان است که شخص دلیر دست در دهن
افعی برد و خدا وند فردای قیامت خوش شود باد انتباه که امروز را
چنانکه هست بدانند والحق این مواعظ علاجی کند از دوز واجر تعلق
بردار در انتباه از دنیای بی اعتبار و مشتهیات و نیز بیحد دارا
درد است شاهق ارزقنا الله الاذن الواعیة للتذکار (اعلم
وتوق استباق الموت) قال بعض السادات فی ارفع
الفضل اسلاه العقل و اخلاء الحقیقة استعینوا بالموت فان مرض
فی خوفه و استعملوا رفض الجنة فان سلاوته فی رفضه و قلة
لاولی النظر النافذ والبصر الواسع ان حقیقة الموت ان هی الا

الولادة الثانية في دار الحيوة وموطن البهجة والانتقال الاول من
اقليم الزمان الى عالم الدهر والصعود العقلي من ارض النفس
والتغير الى سماء القرار والثبات والخروج الحقيقي من قرية الهيولى الظالم
اهلها الى مدينة العقول القائم سكانها بالقسط الا ان ما سخروا
عالم الحس واستخدموا مدركات الحواس واستنفدوا اللذات
الاجوفين البهيميتين واستحقروا مستلذات القوتين الحيوانيتين و
اغتسلوا على شاطئ النهر العقل الصراح واغتمسوا في فرات المعرفة
الصباح ثم اغترفوا بايديهم فاحكم العقل سبيلا كاسا من عين الحيوة
السلسبيلية الرحيقية واشربوها وداموا بدوام الله في معدن البهاء
ابقوا ببقاء الله في عالم الرحمة (ترجمه) از اشاره مخفيه صلوة وسطى
است كما قال الله تعالى حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى و
بعضي اين ايه را دليل بر وجوب نمازهاي پنجگانه دانسته به تقريب اينكه
باري تعالى امر بمحافظه نمازها نموده بالعموم وامر بحفظ نماز وسطى
نموده بالخصوص ولفظ صلوات صيغه جمع است و لا اقل دلالت بر
سه نماز دارد و وسط در ميان اين سه لا بد كه از دو بنا شد والا
سه تا وسط بر او نشايد پس مجموع پنج نماز باشند و در مراد از
صلوة وسطى بين علماء تفسير اختلاف عظيم است بعضي گفته اند كه
مراد از آن نماز ظهر است چه او وسط نمازهاي يوميه واقع شده
كه يكي نماز صبح و ديگري نماز عصر است و نماز مغرب و عشا داخل در شب مي
باشند و بعضي گفته اند كه مراد از آن نماز عصر است چه آن در باعتبار
گردد وسط در رباعيه واقع شده است كه يكي نماز ظهر است ديگري نما

عشا است و بعضي گفته اند كه مراد از آن نماز مغرب است چه
آن در وسط نمازهاي يوميه كه ظهر و عصر اند و نمازهاي ليليه كه
عشا و صبح اند واقع شده است بنابر آنكه نماز صبح از صلوات ليليه
محسوب گردد و بعضي گفته اند نماز مغرب است بملاحظه اينكه
وسط و ميانه طول و قصر است زيرا كه سه ركعتي است و نه دو ركعتي
و بعضي گفته اند مراد نماز عشا است چه آن وسط دو نماز
واقع شده كه قصر در آنها جائز نيست و بعضي گفته اند كه مراد
از آن نماز صبح است چه آن وسط است ميانه صلوات يوميه كه
نماز ظهر و عصر اند و صلوات ليليه كه مغرب و عشا اند و با نماز
بين الطلوعين كه وقت اداء آنست داخل در ساعات شب و
روز نيست بلكه از ساعات بهشت است چنانچه مفاد بعضي
از اخبار است و اقوال ديگر در تعيين هر يك از اين صلوات
و غير آنها نظر باعتبارات ديگر در تفاسير ثبت و ضبط است
كسي طالب باشد بآنها رجوع نمايد و سر اخفاء آن اهتمام
از امور دين صلوات است چنانچه از شرح مفلس و سبب تاكيد
ضمن آنها امتثال امر باري تعالى بمحافظت آن نموده باشد و باين
واسطه از فيوضات آن ما منتها عمر الله بهره ور شود (عمود ايمانه) (
(وحجابة الصلوة) (يعني نكه نوبت الدر بلطف خود جعله
از اركان دين و عبادات موظفه در شرع مبين را اول نماز از اول و
جمع كرده نماز صبح و ظهر است و زياده زيرا كه در وقت اعتكاف
باهست و چون نماز اين امشاه هشت با بيت و زيادت ديگر چه در روز

عبادتی است که عمرانی و برخی بی کارهای دیگر غیر از معاملات بجای
آورد و در نماز جمعه نیست و در نماز معنی زکوة هم هست چه در
زکوة اگر درهمی بفقیری دهی آسوده شود و بیاساید اگر در قنوت
نماز هم دعا از برای مؤمنین و مؤمنات کنی و اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات گوئی همه بیاسایند در نماز معنی حج هم هست زیرا که در حج
احرام است و احلال و در نماز تحریم است و تحلیل تحریمها التکبیر و
تحلیلها التسلیم در نماز معنی جهاد هم هست زیرا که وضو ساختن
بمنزلهٔ زره پوشیدن است و امام مثل سردار است و مؤذن سپهسالار
لشکر است و ماموین مثل لشکریانند که صف در عقب او کشیده اند
و محراب که اسم مکان حرب است بمنزلهٔ میدان و دشمن مقابل او
شیطان ملعون و این است یکی از حکمتهای تشریع نماز جماعت که مؤمنین
پشت بر پشت هم داده این دشمن خدا و رسول را منکوب و مخذول
نمایند در جهادها چون مظفر و منصور گردند مال قسمت کنند در
نماز چون امام فارغ شود فضل ذی الجلال قسمت کند پس هر
مؤمنیکه نماز بجای آورد در جماعت چنان است که حج رفته اگر چه استطاعت
ندارد و زکوة داد اگرچه مال و خیرش ندارد و روزه داشت اگرچه
قدرتش ندارد و جهاد کرد اگرچه عدت ندارد و اگر منفرد بجای آورد
محاربه میکند بجمیع عساکر خود از قوی و جوارح روحانی و جسمانی در
تحصیل طهارت بدنی و روحانی و نماز قلبی و قالبی با جنود نفوس ثلث
که مظاهر شیطانند و وجه دیگر ذکر از جامعیت آن اینکه تمامی
عبادات تکوینیه را این نماز مشتمل است پس عبادت قلبیه و عبودیت آن اشاره

باشد بعبادات ملائکه خلاق و حرکات در اوضاع ارکانیه از
قیام برکوع و بخواین اشاره است بعبادت فلک و حرکات جلیه و
شوقیه او کما قال المعلم الثانی صلت السماء بدورانها والارض
برجحانها والماء بسیلانه والمطر بهطلانه وقد یصلی ولا یشعر و
لذکر الله اکبر یعنی عبادت شعوری و طبیعی اکبر است و صلوة
جسم فلک حرکت وضعیه آنست و قیام اشاره بعبادات تکوینیه
خود انسان است که اشرف اوضاع بازاء اشرف مخلوقات است
و در رکوع اشاره بعبادت حیوانات صامته است و سجود اشاره
بعبادات نباتات است بشاخها بر ظاهر ارض و بریشها در باطن
ارض و در بعض سجدات مسنونه بسنخیه افتراش بعمل در
وجه مسجد اشاره است با کثیران و جلوس در تشهد و
سلام اشاره است بعبادات معادن و جمادات که حرکات اینیه
و وضعیه و کمیه بدانها منقطع شده اند و گویا غش کرده اند
از قوت و ارادات و قلت ظرفیت اینها پس این است شطری از
جامعیت نماز و جامعیت تو که هیکل توحیدی بیت الله ظاهر
تو هر دو است و باطن کل کل خویش را قاصر مبین در عین
ذلّ قال الحکیم السبزواری فی الاسرار (غرة وفی) (فی
تاویل صلوة الوسطی قال بعض الاعلام اما الصلوة الوسطی
فلها اطلاقات تختلف باعتبار حیثیات فالوسطی باعتبار الاقلیه
والافضلیه صلوة الظهر کما روی عنهم علیهم السلام اذ
الاوسط هو الافضل والوسط باعتبار وسط الصلوات

التى اولها الصبح وآخرها العشاء وهى بهذا الاعتبار صلوة
العصر كما فى صحيحة عبد الله بن سنان وغيرها وباعتبار العدد
كثرة وقلة وباعتبار ترتيب الطبيعى صلوة المغرب فانها ثلاث لا
اربع ولا اثنان وهى فاطمة عليها السلام وهى الوسطى فى
اصحاب الكساء امر الله بالمحافظة على مودتها والقيام الى نصرتها
عند غروب شمس النبوة ولان اول صلوة فرضت الظهر
فتكون الوسطى هى المغرب فلما كان وقتها واحدا و وقتها
وجوبها اشغلوا فى ضيق وقتها بوجوب المبادرة اليها والا
بها و ضيق وقتها يقتضى الامر بالمحافظة عليها و باعتبار
احترامها والتاكيد فيها بحيث على نا سبيها المصابيح كفا
لنسيانها وليس لغيرها هذه المزية وذلك مناسب للامر
الا افضلية عليها هى صلوة العشاء وباعتبار انها تشهدها
ملائكة الليل والنهار فتكتب مرتين هى صلوة الصبح ولذا لم
يزد فيها اعتمادا على هابين المرتين اشتغالا بسرعة البدار
اليها لذلك اعتناء بها واهتماما بشانها فبهذه الاعتبارات
والادلة اختلف فى انها هى وهى من الاربعة التى اخفيت فى
اربعة وقيل صلوة الجمعة وقيل هى الصلوة اليومية فى سائر
الصلوات اقول ان ورد نص فى خصوص صلوة المغرب بنا
على كونها هى الوسطى بفاطمة صلوات الله عليها فيها والا فيمكن
تاويل كل من الصلوات اليومية باعتبار انها هى الوسطى بما
يلاحظ مطابق شانها من شئون الزمن الاقضاء بتلك

الصلوة بذلك الاعتبار فتامل لم يتسخرج وجه التطابق فى
التاويل والله الهادى الى سوى السبيل (ترجمه) اذا
اشياء آيتكه بلوى تعالى معرفت انرا مخفى از نوع مستر اذان
داشتم ليلة القدر است كه بتصريح اين سوره كه ليلة القدر خير
من الف شهر عبادت نمودن دران بهتر است از عبادت كردن
در هزار ماه كه خالى از ليلة القدر باشند و اخوال درى تعيين
ان در ميان عامه و خاصه از جهل زياده است بنابر اخبار
جليل سيد عليخان در شرح صحيفه سجاديه نقل فرموده
و اشهر در ميان عامه آنستكه آن شب بيست و هفتم از ماه
رمضان است و از براى اثبات مدعاى خود بعضى از اثارات
از اعتبارات تمسك نموده و از جمله گويند كه ليلة القدر
ازحيث لفظ در سوره مباركه قدر سه مرتبه مكرر شده و عدد
حروف هنده هر يك از اين مكررات نه است زيرا
كه لفظ ليلة نها حرف است و لفظ القدر پنج حرف و مجموع
عدد حروف اين مكررات بيست و هفت حرف است
از اين استكشاف ميشود كه ليلة القدر شب بيست و هفتم
از ماه است و اما بودن ان از خصوص ماه رمضان پس صريح
اين شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن است و ايضا
گويند كه سوره مباركه قدر سى كلمه است و كلمه هى كه مرجع
ليلة القدر است در مرتبه بيست و هفتم واقع شده
و اين كاشف است كه مرجع ضمير اين كه ليلة القدر بيست

هفتم باشد و بودن سوره قدر سی کلمه بعینه است بر سنت عدد
خود اما اگر بسم الله الرحمن الرحیم را در سوره قدر اینجا جزء اعتبار
نمیدانند و اما در فرقه خاصه که از اجزاء میدانند پس عدد
کلمات افزوده سی و چهار کلمه است و بنابراین کلمه هی در
مرتبه سی و یکم واقع شده است کما لا یخفی و اشهر در روز معتبر
آنست که لیلة القدر شب بیست و سیم از ماه رمضان است
نه بنا بر تعیینا و از این سه شب که لیله نوزدهم و بیست و یکم
و بیست و سیم است خارج نیست تحقیقا و اخبار کثیره
در این مضمار از ائمه اطهار عز صدور یافته است و تعیین
حضرت رسول مختار آمدن از بادیه از برای عبادت بجهنی اذن
مر جهنی در لیله بیست و سیم رمضان از مشهورات
اخبار است (نقل کلام عن بعض الاعلام) ز
فقیه ماهر و عالم جلیل معاصر مرحوم ملا محمد باقر فشارکی
در کتاب عنوان الکلام فرموده که از بینات از اظهار ظاهر
میشود که این شب یعنی شب بیست و سیم رمضان شب
قدر میباشد چنانچه از ورود سوره روم و عنکبوت با
این تاکید که در او وارد است که هر کس بخواند از اهل
بهشت است و شاید حکمت در این دو سوره خصوص
این باشد که سوره روم مشتمل است بر بیان اجمالی بداء
باینکه چون جناب رسول ص نامه بکسری پادشاه فارس و نامه
بقیصر پادشاه روم نوشتند کسری بی اعتنائی کرد و نامه را

پاره نمود اما قیصر احترام بعمل آورد بعد از چندی جنگ
میان عجم اتفاق افتاد ما بین کسری و قیصر کسری فتح نمود و آن
امر بر مسلمانان گران آمد خداوند عالم بجهة سرور ایشان
این سوره را فرستاد الم یعنی الله اعلم یا اینکه الف اشاره
است بالله و لام بجبرئیل و میم بمحمد یعنی الله فرستاد بتوسط
جبرئیل بر محمد بن عبد الله که روم مغلوب شدند در ادنی
ارض و این رومیان بعد از مغلوب شدن ایشان زود باشد که
غلبه نمایند در بضع سنین که هفت یا هشت سال باشد
و بعد میفرماید لِلّٰهِ الْاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ یعنی امر از پیش
با خداوند است میخواهد زودتر از این میکند و میخواهد
تاخیر میکند پس در این آیه شریفه اشاره است بر بداء که مر
این است که خداوند آنچه را تقدیر فرموده همان بشود و دیگر
تغییر و تبدیل بردار نباشد دست خدا بسته نیست بلکه
گاه خواهد پیش اندازد یا تاخیر اندازد زود بتواند پس امر این
سوره نمود که بندگان بدانند که این شب که شب قدر باشد
است امور تغییر بردار هست و گمان نکنند که هر چه مقدر
شده است همان البته خواهد شد هر چند تغییر کند حالت
بندگان و مقتضی نباشد از تقدیر بداء و اما سوره عنکبوت شاید
وجه این باشد که از خواندن این سوره بندگان ملتفت شوند
که خداوند جل شانه مردم را امتحان میفرماید و بعضی همانکه
ادعای ایمان نمودند اکتفا بآن نمیشود چنانچه اول این سوره

اشعار بران دارد که أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا
آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ یعنی ایا گمان میکنند مردم اینکه واگذارده
میشوند بمحض اینکه میگویند ایمان آوردیم و امتحان کرده نمی
شوند بلکه ممتحن خواهند شد و چون این شب قدر از
اسباب امتحان این امر است لهذا مناسب شد خواندن
این سوره را در آن چنانچه سوره حم دخان هم از اینجهت وارد ا
و در جای دیگر از این کتاب در باب سبب امتحان بودن این شب
ذکر شده که از جمله نعمتهای حقتعالی در حق ما این استکه ما از جمله
منکرین شب قدر نیستیم و از برکت ائمه طاهرین از معتقدین
بآن میباشیم زیرا که همین اقرار داشتن قدر در این امر فتنه و
امتحان است زیرا که سوره مبارکه انا انزلناه صریح است در
نزول ملائکه در شب قدر [illegible] امور مقدره را
که این ملائکه نازل میشوند ایا بعد از جناب رسول بر کی نازل
میشوند ایا بر خلفاء ثلثه و سایر خلفاء جور یا بر غیر ایشان شبهه
در نیست اولی نیست و احدی هم قائل بآن نشده است حتی
سنیان پس معین شد نزول انها بر غیر ایشان یا این غیر
از حضرت امیر ع و یازده فرزند آن بزرگوار است پس باطل
نیست که نیست غیر آن بزرگواران کسیکه شایسته نزول
ملائکه بر او باشد پس ایشانند حجتهای الهیه بر خلق و خلفاء
حضرت رسالت پناهی پس ثابت شد امامت ایشان و نیز
ثابت شد که در هر عصری باید حجتی باشد که نزول ملائکه بر

او باشد و این حجت هم غیر امام دوازدهم نیست پس باید
شب قدر را منکر شد پس از زمان رسول یا اگر اقرار بآن
باشد ثابت میشود بطلان خلفاء جور بعد از حضرت طاهره
و اثبات وجود امام دوازدهم علیهم السلام [illegible] شب
قدر چنانچه از بعض از علماء نقل شده مناسب باطن سوره
است و انکار آن بمنزله انکار قرآن است و در بعضی از اخبار
هم با اینکه ذکر شد اشاره شده است [illegible] ثلاث
[illegible] لیلة القدر با ظاهر سوره قدر بلحاظ اینستکه جمله تنزل
الملائکة و الروح که جمله فعلیه است دلالت بر تجدد و حدوث
مینماید چنانچه در محل خود مبرهن شده است و این دلالت
دارد بر بقاء لیلة القدر را بعد از حضرت رسول ص تا زمان
انقراض دنیا و تکالیف کما لا یخفی و نظر ببودن این لیله است
اسباب [illegible] این امت که وارد شده است در آن تلاوت سوره
عنکبوت مثل خواندن سوره دخان و هذا واضح عند من له
عینان (قصیدة) (مناسبة للمقام و فیها ذکر لمن هو فی هذا
العصر امام علامه نوری قدس الله تربته در کتاب دار السلام
از سید جلیل آقا سید محمد هندی که از اوثق ائمه جماعت حرم
امیر المؤمنین ع میبود نقل نموده که فرمود من در [illegible]
اگر خواهی [illegible] شب قدر [illegible] پس در هر شب [illegible]
[illegible] سوره حم دخان را بخوان تا شب بیست سیم
من مشغول شدم بخواندن آن در هر شب بیست سیم از [illegible]

میخواندم پس از انقطاع عمره بحجر امیر المؤمنین ع پس میخواستم
بیابم که در آن مستقر شوم چون در حجره پیش رو و پشت سر
قفل زیر چهل چراغ بواسطه کثرت ازدحام مردم در آن شب جائی
نبود مربع نشستم و رو بقبر منور کرده مشغول خواندن
شدم پس در این اثنا دیدم مرد عربی که در نزد من مربع با
با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشمها و بینی و رخسار
نیکوئی داشت و بغایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب الا
آنکه جوان بود و بخاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه
کانه آنکه داشت پس در نزد خود میگفتم چه شده است که این
بدوی با اینجا آمده است و چنین نشسته مثل عجمها و چه حاجتی
داشت در حرم و کجا است منزل او و در این شب آیا از شیوخ
خزاعل است که کلید دار یا غیر او و او را ضیافت کرده اند و
من مطلع نشده ام آنگاه با خود گفتم شاید او مهدی علیه
السلام باشد و بصورتش نگاه میکردم و او از طرف چپ و
راست ملتفت زوار بود نه بنحویکه منافی وقار باشد پس با
خود گفتم که از او سؤال میکنم که منزلش کجا است یا از خودش
که کیست چون این اراده را نمودم قلبم منقبض شد بشدتیکه
مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از الم درد زرد شد و درد در دلم
بود تا آنکه با خود گفتم خداوندا من سؤال نمیکنم دلم را بحال خود
گذار ای قلب در رنجانیدنم که من اعراض کردم از قصد بلکه دا
پس قلبم ساکن شد باز برگشتم و تفکر میکردم در امر او و عزم

نمودم که دوباره از او سؤال کنم و گفتم چه ضرری دارد چون
این قصد را کردم باز دلم بدرد آمد و همان درد بودم تا از
آن عزم منصرف شدم و عهد کردم دیگر چیزی از او نپرسم
پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم بزبان و نظر نمودن
در رخسار و جمال و هیبت او و تفکر در امر او تا آنکه شوق
مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سیم که از حالش جویا گردم
پس دلم بشدت در درد آمد و مرا آزار داد و ضعف داد تا عازم
شدم بترک سؤال و برای خود راهی برای شناختن
خودش معین نمودم بدون آنکه از او بپرسم باینکه از او مفارقت
نکنم و هر جا میرود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از مردم
متعارف است و یا از نظرم غایب شود اگر امام علیه السلام
است پس نشستن را بهمان هیئت طول داد و میان من و
او فاصله نبود بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود پس
خواستم وقت را بدانم و صدای ساعتها که در حرم است نمیشنیدم
بجهت ازدحام خلق شخصی در پیش روی من بود و ساعت
داشت پس گامی برداشتم که از او سؤال کنم که چه وقت
است بجهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد پس بسرعت
بجای خود برگشتم و گویا یک پا مرا از جای خود برداشتم
پس آن شخص را ندیدم و نیافتم و از حرکت نمودن خود نادم
شدم و نفس خود را ملامت کردم از دست دادن چنان
نعمت عظیم و موهبت جسیم اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه

روایة روی الکفعمی فی البلد الامین عن مولانا الصادق ع من قرأ
سورتی العنکبوت والروم لیلة ثلث وعشرین من شهر رمضان
فهو والله من اهل الجنة لا استثنی فیه ابدا ولا اخاف ان
یکتب الله علی فی یمینی اثما وان لهاتین السورتین من الله
مکانا (بیانات جلیلة فی علامات اللیلة) بدانکه
چنانچه عبادت شب قدر از عبادت سایر لیالی سال افضل
است چه عبادت در او بهتر از معادل با عبادات نوع آن در
هزار ماه است همچنین خود آن شب هم در میان شبهای سال
ممتاز است و از برای آن در کتب خاصه و عامه علاماتی ذکر
شده است اول آنکه بنا بر آنچه در حاشیه مصباح کفعمی است
آنستکه آن لیله سهله و معتدله است اگر در تابستان واقع
شود گرم نباشد و اگر در زمستان واقع شود سردی نباشد دوم
آنکه از علامات مذکوره است که اگر کسی بخواهد
بخواهند سحر کنند سحر او اثر نکند سیم آنکه از علامات
مذکوره استکه آفتاب در روز آن شب طلوع نماید در
حالتیکه از برای آن شعاع و ضوء نباشد و در تفسیر روح
البیان از برای این دو علامت نقل نموده است که آنکه در وقت
طلوع آفتاب روز آن شب چون ملائکه که در آن شب
نازل شده اند بآسمانها مراجعت میکنند کثرت انوار آنها جلوگیر شعاع
شمس میشود و نمیگذارد که ضوء آن منتشر شود و دیگر
آنکه آفتاب هر روز از میان دو شاخ شیطان طلوع مینماید

احترام آن مؤمنین از ... شعاع ندارد بخلاف باقی ایام
در سایر اوقات استکه آفتاب در وقت طلوع میان دو
شاخ شیطان و ملعون زیاد میشود در وقت شعاع و
تزیین طلوع آن تا این معنی باعث شود بر دین عزیز کافرین
... بودن ... چهارم از علامات
آنستکه آن شب نورانی تر از سایر شبها است در تفسیر
روح البیان استکه اما النور الذی یری لیلة القدر فهو نور
اجنحة الملائکة او نور جنة عدن تفتح ابوابها لیلة القدر
او نور لواء الحمد او نور اسرار العارفین رفع الله الحجب عن اسرارهم
حتی یری الخلق آثارهم و شعاعهم وهو المناسب لحقیقة
لیلة القدر فان حقیقتها عبارة عن انکشاف الملکوت
للقلب العارف فاذا تنور الباطن بنور الملکوت انعکس
الی الظاهر کلامه و مناسب ... آنکه در اخبار کثیره
از طرق خاصه و عامه وارد شده استکه لواء حمد در روز قیامة
بدست امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است و
این فضیلت از برای آن بزرگوار در میان این دو طایفه از ...
است و اهل خلافی در آن نمیدیده و ما نعیما الطائفه و نعیما
الطائفه کما فی زین ... منسوب بجوهری که از اعیان
شیعیان است در ... فضل ... آنکه کلام ... علی
بر آنکه صریح در ... است مشتمل است بر وجه تسمیه این
لوا مبارک را بلوا الحمد در کتاب معارج النبوة است که تاریخ

[illegible] خاتم النبيين است مرقوم داشته كه هشتم از الفاظ
حمد لوا [illegible] در روايات آنحضرت يعنى حضرت پيغمبر مخصوص
باشد آنكه [illegible] را حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرموده
لواء الحمد بيدى يوم القيمة و در روايت ديگر فرموده انا سيد ولد ادم يوم
القيمة ولا فخر وما من نبى آدم ومن سواه الا وهو تحت لوائى
و همه انبيا و رسل مستظل لواى دولت آنجناب باشند نقلست
كه آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قصبه آن از نقره بيضا
و سنان او از ياقوت احمر و زبرجد او بسم الله الرحمن الرحيم سطر اول
الحمد لله رب العالمين سطر دويم لا اله الا الله محمد رسول
الله سطر سيم انچون اين لوا را در عرصات حاضر كردانند
منادى ندا كند اين النبى الامى العربى القرشى المكى التهامى الحرمى
محمد بن عبد الله خاتم النبيين وسيد المرسلين وامام المتقين
رسول رب العالمين پس حضرت رسالت پيش آيد و اين لوا
مبارك را بدست گيرد بعد از آن تمامى انبيا از آدم تا عيسى با سابقان
صدق يقين و شهدا و صالحان و كافه اهل ايمان و ايقان در زير
آن مجتمع گردند آنگاه از براى هريك از اين فرق براق و حلل و تاج
حاضر كرده اند و از براى حضرت مقدس نبوى تاجى از نور ساطع
و برقى مبارك آن سلطان انس و جان نهند و لباسى از حرير
بر بدن مباركش پوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد هزار لواء
پيش آنحضرت برند و اين لوا حمد را بدست شاه مردان على مرتضى
كرم الله وجهه داده اين افواج با اين اعلام و الويه در ساير

لواء الحمد در آيند و هر كه طريقه سنت محمديه را سلوك داشته
همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمايند اللهم ارزقنا
معنا بعد هذا السيد الامين والنور المبين عليه وعلى آله الصلوة
والسلام الى يوم الدين و در وجه تسميه آن بلواء الحمد
بعضى تفاسير مثل تفسير بحر العلوم و بعضى روايات از كتب
چنين بنظر رسيد كه چون آدم در وقت در آمدن روح در
بدن او بعطسه مبادرت نمود و الحمد لله گفت و در جواب
يرحمك ربك سبقت رحمتى غضبى از جانب بارى عز شنيد در اين
حين گويند نور محمدى در جبين مبين آنحضرت متحرك بود و آواز
نميگرفت در حين عطسه آن نور آواز آمد چنانچه مردم ديگر
بشنيدند آدم گفت الهى اين آواز چيست خطاب آمد كه آن نور
فرزند تو است محمد پيغمبر آخر الزمان آدم را تمناى ديدن نور
محمدى در دل مستولى گشت و آن نور را از پيشانى او بسر انگشت
مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم چون در آئينه
اظفار نور سيد ابرار را ديد فى الحال انگشت مسبحه را بوسه
بچشمهاى مبادرت نموده اين سنت در ميان اولاد تا بقيامت باقى ماند
و نقوش مهر و محبتش بر صحيفه دل و جان مومن صدق
ايمان منقاش است و از بركت انتقال آن نور بيمين آدم يمن و بركت
خير و سعادت در يمين او آمد و اولاد كه در صلب يمين متمكن
بودند سعادتمند و ملقب باصحاب يمين از جهت گشتند و اگر در
شمال آدم بودند از اين سعادت محروم ماندند الفصل چون

ادم جمال محمد بود در اینجا مسیح بلد بن خطاب مثل کنرای آدم هر
کسرا فرزندی از غیب منظور آید هل بنی باو ادلهی دارد اکنون
هل بنی تو با این فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت مثل و ندا
لطائف و عواطفی که از خزائن کرم عز ارزانی فرموده همین کلمه
الحمد بلیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده مواحسرا ابو ثواب
لن بموده من ثواب حمل خود را باین فرزند دولتمند عفو ارزانی
داشتم پس حقتعم از ثواب آن حمل او را الحمد را بنا نزد بلد وا فرا
باین اسم مسمی کرده اند و ان را بحضرت سید الانبیا مختص فرموده
لا تنوبر فی نقطهر (بدانکه بیت الحمد از جملهٔ نظائر لوا الحمد
که دلالت بر تجسم اعمال و اقوال دارند کما هو الحق المحقق من المذهب
در تفسیر منهج الصادقین در ذیل تفسیر آیه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ
الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ بعد
از تفسیر بودن ثمرات به محصولات گفته است و با سلاد هم راست
فرزند نامیده است که میوه باغ دلند و از حضرت رسالت نقل
است که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی با ملائکه گوید
اقبضتم ولد عبدی قبض کردید روح فرزند بنده مرا گویند
بلی باز میفرماید اقبضتم ثمرة قلبه قبض میوه دل او کردید گویند
نعم فما ذا قال عبدی ثنا من در بجزای اعمال چه گفت گویند
حمد لک و استرجع حمد تو کرد و کلمه انا لله و انا الیه راجعون را تکلم
نمود پس فرماید ابنوا لعبدی بیتا فی الجنة وسموه بیت الحمد
برای بنده من خانه بنا کنید در بهشت و او را بیت الحمد نام

نهند) (نبراس فی مصیبة العباس ع) (بر منتدب
بصیر غیر مستتر است که چنانچه روایات وارده در خصوص لوا
الحمد و بیت الحمد دلالت بر تجسم اقوال دارند فرمایش حضرت
امام زین العابدین ع در فضیلت و منصب عم بزرگوار
حضرت ابی الفضل سلام الله علیه که فرمودند رحم الله
العباس فلقد آثر و ابلی و فدی اخاه بنفسه حتی قطعت
یداه فابدله الله بهما جناحین یطیر بهما مع الملائکة فی
الجنة کما جعل لجعفر بن ابیطالب وان للعباس عند الله
تعالی منزلة یغبطه بها جمیع الشهداء یوم القیامة مرحبا
فقرات مزبوره در ذیل روایتی طولانی است که در خصال
وامالی شیخ صدوق ره ذکر شده دلالت بر تجسم افعال دارد
زیرا که او برای هر عملی از اعمال این نشاه در نشاه برزخیه
صورتی است مناسب آن عمل و چون دست افتادن این
نشاه الز قدرت و قوت و اخذ و عطا او است و قطع آن
در راه رضای باری تعالی باعث عجز صاحب آنست در این عالم
پس صورت مناسب این عمل در آن عالم همانست که امام ع فرمود
که از اعطای باری تعالی است عوض دو دستی که قطع
شدند بآن بزرگوار دو بال و عوض عجز آن در کربلا بواسطه
آن قطع ید نه بلکه بواسطهٔ آن عجز تامی که از دفع ضربت العمود
آهن داشت قوت طیران با ملائکه را و همانا این موهبت
باری تعالی باین جناب که امام فرمودند بلحاظ جنت را بنی بر جنس

منصرم است و آنچه علامتهای لیلة القدر چند امر است اول
قوة علمیه است که از آن تعبیر بحباح راست است و غالبا استکه از
آن تعبیر بحباح حیا است و مناسب علو شان و سمو رتبت آن
افضل سلام الله علیهم هم بر آنچه کاشف این اشان قول امام
سجاد استکه فرمود بفضلنا جمیع الشهداء یوم القیامة فانهم
ونفضل ومن یحتم الیها فلا نفضل) (ضیاء فی مقابلة ضیاء)
بل آنکه بنا هست که عمل انسان بعالم برزخ و قیامت و بدنه نشانه بلکه
در همین نشأه بصورت مناسبه خود مجسم و مصور میشود چنانچه
سعیدی و بود اینکه دست حضرت موسی کلیم الله که یکی از معجزات
ظاهرات آنجناب بود اثر آن آسیب سوزش بود از آتش در وقت
کندن و انداختن او به را از ریش فرعون و بالاخره امتحان نمودن آن
ملعون او را بتفصیلیکه معروف است و تکلم نمودن او با باری تعالی
و از عیان ثانی ابنیا یوسف کلیمه موصوف بوده اثر سوختن
بود از آتش کما اینکه بشفق ماه بلیغ و بنیه ابن زیاد بعلت
از اینکه سر منحوسش از بدن جدا شده بود اثر تخضیب بود که هم وقا
مقدس حضرت سید الشهدا میکند است در وقتیکه سر مطهر آن
حضرت در نزدش گذاشته شده بود و در بعضا عیف کتاب جنة النعیم
الجواهر این احقر واثبات است منظاهره و بدایات است که
که دلالت بر تجسم اعمال و اقوال دارند هرکس طالب باشد زیاده
آنچه را که در این مقام مرقوم افتاد بان کتاب مراجعه نماید و
از علامات لیلة القدر آنستکه آب دریا در آنشب شیرین و گوارا

چنانچه در کتاب تحفة الاخوان که از کتب عامه است مذکور
استکه زهرة بن معبد گفته شبی از شبها مرا در بین دشمنان
احتلامی حاصل شد بجهة اغتسال داخل دریا شدم ناگاه دیدم
آب دریا شیرین و خوشگوار است پس رفقاء خود را از شیرینی
آب دریا خبر نمودم و معلوم شد که آن شب بیست سیم ماه
رمضان است و در تفسیر فخر استکه کان لعثمان بن ابی العاص
غلام فقال یا مولای ان البحر یعذب ماءه لیلة من الشهر قال
اذا کانت تلک اللیلة فاعلمنی فاذا هی السابع والعشرون من
رمضان) (تتمة فی وجه تسمیة) بدانکه در وجه نامیده شدن
آن شب باین اسم اقوالی است اول آنکه چون این لیله صاحب قدر
و شرف است لذا باین اسم نامیده شد چنانچه گویند فلانی
در نزد سلطان مثلا قدر و منزلت دارد دوم آنکه چون در
این لیله تقدیر آجال و ارزاق و سایر امور از خیر و شر
تقسیم میشود لذا باین اسم نامیده شد سیم آنکه چون
در این لیله زمین بواسطه کثرت ملائکه تنگ میشود پس از این
جهة باین اسم مسمی گردیده و قدر بمعنی تنگ است چنانچه وارد
ومن قدر علیه رزقه وایضا فظن ان لن نقدر علیه بمعنی
چهارم آنکه چون در این کتاب صاحب قدر یعنی قرآن
قدر بتوسط ملک صاحب قدر نازل بر رسول صاحب قدر شده است
صاحب قدر از برای امتی صاحب قدر و بهمین ملاحظه این جهة
لیلة القدر نامیده و وجوه دیگر در علت تسمیه نقل نموده اند که

ذکر انفا مزید فائده نبود پس روشنا للحفظ با بخیر که مرفوعها انشا
انشاد رفت) (بیان فی مواطن نزول القرآن)
قد اجمع المفسرون علی ان المراد من الضمیر فی قوله تعالی انا انزلناه
هو القرآن ولیلة القدر واحد من مواطن نزوله وقد صرح بذلک
ایضا فیه کثیر من الاصحاب وعن ذکر المواطن علی الترتیب الذی
نقله استادنا المحقق الشریف فی کتاب خصائص الحسینیه حشره
الله مع صاحب الخصائص مع جده سید الثقلین فله
القرآن اربعة عشر منزلا من اول حدوثه کما هو الحق الی استقراره
فی الصدر فانه شخص مخلوق جلیل له کلام ومنازل ونزول وشفاعة
وخصومة الاول منزله حدوثه وایجاده فی اللوح الذی هو
جسم خاص او ملک الثانی قلب اسرافیل الناظر الی اللوح
الثالث قلب میکائیل اذا قرأ علیه اسرافیل الرابع قلب
جبرائیل اذا قرأ علیه میکائیل الخامس نزوله فی البیت
المعمور فی لیلة القدر السادس نزوله جملة علی قلب النبی لیعلم
لا لیتلو علی الناس وذلک فی اول شهر رمضان السابع
نزوله علیه تلاوة فی اول البعث الثامن نزوله فی کل
لیلة قدر علی امام العصر سلام هی حتی مطلع الفجر التاسع
منزله فی الاسماع العاشر مخزنه فی اللسان وهو القراءة والتلاوة
الحادی عشر منزله فی القرطاس الثانی عشر منزله فی القلوب
درجات الثالث عشر منزله یوم الحشر بهیئة خاصة عجیبة الرابع عشر
منزله فی الجنة وله درجات بنال القاری اقرأ وارق کل ذلک ثبت فی الروایات

الجمعه انتهی موضع الحاجة من کلام مرزاد الله فی علو مقامه
(اشارة) (قوله المرحوم در اول کلامش که فرموده اول
حدوثه کما هو الحق اشاره است باختلافیکه بین علماء
خاصه شده در قدیم بودن قرآن وحادث بودن آن چه انکه عامه
از اشاعره قدیم میدانند وخاصه تبعا للائمة حادث ومعتقد بحدوثش
ان میباشند واگر نباشد دلیلی بر حدوثش مگر همین ایه
شریفه انا انزلناه فی لیلة القدر هر اینه کفایت میکند در رد
خصم زیرا که نزول از لوازم حادثات است مرحوم [illegible]
الطبرسی در کتاب [illegible] که معروف [illegible]
است در ضمن بیان مذاهب [illegible] مسئله [illegible]
قرآن را قدیم گویند [illegible] حشویه گویند [illegible]
الله علیه [illegible] است و [illegible] حادث [illegible] قدیم
واگر چنین بودی چنانکه [illegible] ازین [illegible] قدیم
قدیم ما بین الدفتین [illegible] است و [illegible]
[illegible] است واگر [illegible] قدیم محال بود [illegible]
[illegible] قدیم نتواند بود زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است و [illegible]
متناقض [illegible] و [illegible] متناهی [illegible]
چنین [illegible] قدیم نبود [illegible] تعالی [illegible] انزلنا [illegible]
[illegible] مثل قرآن بیاورید وقال ما یاتیهم من
ذکر من ربهم محدث [illegible] ایشان را [illegible] کاره
ایشان محدث [illegible] قرآن [illegible] قوله تعالی انا انزلناه

نزلنا الذکر و انا له لحافظون یعنی ما فرو فرستادیم ذکر را و ما
او را حافظیم و قال هذا ذکر مبارک انزلناه و قال انا جعلناه
قرآنا عربیا و قال انا انزلناه فی لیلة القدر و قال شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و جعل و انزال دلیل است بر حدوث
قرآن و حق تعالی رد کرد بر مشرکان حیث قال ان هذا الا افک
قدیم و اگر قرآن قدیم باشد سایر کتب منزله قدیم باشند و
انبیا و صلحا و فسقا و کفار که ذکر ایشان در قرآن شده است جمله
قدیم باشند سبحانک هذا بهتان عظیم انتهی کلامه رفع فی
الخلد مقامه و لقد افاد و اجاد و اتی بما فوق المراد (کشف خفا
و ستر اخفا) (بدانکه یکی از اسرار اخفاء لیلة القدر همانا
امتحان این امت است چنانکه در سابق ذکر شد و شاید یکی
از اسرار اخفاء آن این باشد که چون حضرت ربوبیت نسبت
بندگان خود در غایت عطوفت است پس اگر شب قدر را بنحو
تعیین با ایشان معرفی میکرد شاید بعضی در آن شب با معرفت تامه که
شرافت آن داشتند معصیت میکردند و گناهشان مضاعف میشد
و مؤید این است خبری که در بعضی از مجامیع معتبره نقل شده
است که وقتی حضرت ختمی مآب ص مردی را خوابیده دید یکی از
اصحاب فرمود ایقظه للصلوة لیتوضأ بیدارش کن تا وضو کند و
نماز بخواند جناب امیرالمؤمنین ع عرض کرد انک سابق الی الخیرات
شما در امور خیریه سبقت گیرنده بر همه مردم هستید چه شد که
جناب شما نظر بشیمه مرحمت خود آن مرد را بیدار نکرده فرمود لان

علی کفر و رده علیه السلام بامر فقلت ذلک ثم جناب امیر فرمود
باد امر کنم کسی خبر دهد فان کنند و مخالفت امر مرا نمایند معصیت
خبر دهد کافر میشود زیرا اگر رد من نموده لیکن اگر رد نماید بید
کشته و کافر نمیشود و شاید که مبنا باشد حضرت رسول ص هم اینگونه
ملاحظات را منظور داشته باشد نظر بر رحمة للعالمین بودنش البته باید
نعوذ بالله ترحم الی الامة پیش با ایشان ملاحظات این امورات را نسبت
بندگانش نظر بر اولی بوده باشد فخر رازی در تفسیر خود در نقل
این روایت اظهار ملاحظه التعصب خود را نسبت با امیرالمؤمنین علی
علیه السلام نموده چنانچه بر مراجع آن مخفی نخواهد بود اللهم
وال من والی علیا و العن من نصب له العداوة و البغضاء بجاهک
و حرمتک و شاید یکی از اسرار اخفاء آن این باشد که بعضی از
والنسوة فضیلت او را نیز در تمام شبهای ماه مبارک وجهله
چنانکه از ادراک کنند و فاتن آن فضائل شود پس این هم
موجب مباهات باری تعالی میشود در ملائکه را و گویا میفرماید ای
ملائکه این بندگان من چقدر حریص اند که شبها در وقت طلب آن
میکنند که ایشان سجده هم و فضائل را درک نمایند پس این است
اهل عبادت شیعه که در این ایام معظمون است و چگونه
بود حال اهل عبادت اگر آن شب را یقینا میدانستند پس از
اینجا سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردید) (مثله نیل کالمثل
(فی تأویل لیلة القدر) (بدانکه از برای این بیانات انا انزلنا
فی لیلة القدر تفسیری است و تأویلی اما تفسیر پس مراد از آن

نازل فرمودند حتی تمام سبع قرآن را در لیلهٔ قدر رحلهٔ واحدهٔ در بیت
المعمور چنانکه مقتضای اخبار کثیره است و باید دانستکه قرآن بعنوان
دو اطلاق است یکی آنکه مشترک معنوی است یعنی چنانچه بر تمام
سورها و آیهای قرآن است بوصف اجتماع و بعبارة اخری
چنانچه بر تمام ما فی الدفتین اطلاق قرآن بر آن میشود نصف آن
و یکسوره بلکه یک آیه از آن نیز اطلاق قرآن بر آن میشود بخلاف اسامی
سایر الکتب که الفاظ موضوعند از برای مجموع من حیث المجموع حقیقة
و عرفاً و دیگری آنکه اطلاق میشود بر مجموع من حیث المجموع
مثل اسامی سایر الکتب و بعید نیست که وضع مخصوص هم از این جهة
برای لفظ قرآن حاصل شده باشد و کذلک در آیهٔ مبارکه انا
انزلنا علیک الکتاب ظاهر این است که مراد مجموع باشد و اما
تاویل پس مراد از قرآن وجود مقدس حضرت امیر است و مراد
از لیلة القدر وجود نازنین فاطمهٔ زهراء است قال ثقة الاسلام
و نائب الامام بلا کلام العالم الربانی و الزاهد التقی الفهمی المرحوم
الحاج ملا محمد الاشرفی المازندرانی فی کتابه الموسوم باسرار
الشهادة بعد ذکر آیة انا انزلناه فی لیلة القدر و آیة انا انزلناه فی لیلة
مبارکة و نسبقنا من بعض الاخبار المعتبرة ان المراد من اللیلة المبارکة
هو لیلة القدر و اتحاد معنا الآیتین ظاهراً و باطناً و قد سئل موسی
بن جعفر علیه السلام ما هو بالی عن تفسیر اللیلة المبارکة فاجاب علیه
السلام بان اللیلة المبارکة هی فاطمة الزهراء علیها سلام الله و
المراد من الکتاب المبین الذی هو عبارة عن القرآن وجود علی

او المفسر من نزول علی علیها اثر وجها منه قال موسی بن جعفر ع
فترویجها منه خرج رجل حکیم فرجل حکیم فتفسیر آیة القدر انا
انزلنا القرآن فی لیلة القدر و تاویل الآیة انا زوجنا علیا ع
بفاطمة قیل آنکه در فرق میانه تفسیر و تاویل اختلاف بسیار
است جمعی گویند تفسیر کشف ظاهر قرآن است و تاویل کشف
باطن آن و بعضی گویند تفسیر آنستکه مربوط بمتعلق و [illegible] باشد
و تاویل آنکه بطور ابهام مثلاً اگر کسی پرسد که معنی لا ریب فیه چیست گوید
آنکه در او شکی نباشد و این تفسیر باشد و اگر پرسند نفی ریب از
قرآن بالکثرت مراتب از اهل کتاب مشرکین و غیرهم چگونه صحیح
کنند گوئی مراد آنستکه چون بحقیقت در او تامل کنند بدانند
که ریب از او منتفی است این تاویل باشد و بعضی گویند تفسیر
خاص محکمات است و تاویل خاص متشابهات و بعضی گویند
هر چه ادراک بشر در معانی و حقایق آن برسد از تفسیر جزو
و هر چه فوق حد تاویل دارد از این جهة است که فرمود و ما یعلم
تاویله الا الله و نفرموده و ما یعلم تفسیره و بعضی گویند تفسیر آن
باشد که در طول خلافی نکرده باشند و تاویل آنکه خلافی باشد
و بعضی گویند تفسیر بیان حقیقت است و تاویل بیان مقصود
و لفظ آن مشتق از اول است که بمعنی رجوع است پس تاویل بیان
مرجوع و مرجوع الیه مؤول و مؤول علیه مناسبه طلبه اعتقادی بالله
و لو من حیث الخفاء و الظهور در مجمع البحرین فرموده التاویل
ارجاع الکلام و صرفه عن معناه الظاهر الی معنی اخفی منه ماخوذ

افعل تفضیل از اصل فعل باب مشارکت و لا اقل هنا مسند را
باشد و مطلق معنی وجه مناسب نیست بلکه معنی مطلق وجه
مناسبه است فافهم و چون این جمله دانسته شد پس بدو وجه
تأویل لفظ قرآن و کتاب را که مرجع ضمیر دایر اولی و صریح آ
ثابت است بوجه مقدس علوی میگویم قرآن فرمایش خود آن
بزرگوار است که در بعض از خطبش فرموده انا کلام الله
الناطق و توضیح این اجمال آنکه کلام معرب از ما فی الضمیر
و ابراهیم مظهر صحیفه صفاتی و علوم الهیه است و حوایا آن
قوالب و صور اسماء معانی منزله بتوسط ناموس در [illegible] لالک نموده
بر علوم و اسرار الهی بدلالت وضعی لفظی است نه الا بل این مسئله
ابهام و محتاج بتمیز است و ما وجود مقدس علوی و جوهر
قدسی ولایت پناه مرتضوی عالم بود باسرار و دقایق غیر متناهیه
بر وجه تفصیل و تبیین و من دونه احتیاج الی التعبیر و الکتابه
بر قرطاس ما را مشعر بالفاظ است و الفاظ قالب معانی اسماء
نفس مطهر امیرالمؤمنین ع خودش حامل علوم ربانی است
محل نقوش مرتسمه بمداد در ایات قرآن معظمند بواسطه اینکه
حامل نقشند و نقش لازم الاحترام است بجهة اینکه حکایت
از الفاظ میکند و الفاظ معظمند باعتبار اینکه حامل معنی شدند
بجمله وضع و ارتباط از جانب واضع پس بجهة بی واسطه از ما
فی الله فیتن [illegible] ناجیه امّا جوهر ذات قدسیه ولایت مآب
خودش بلا واسطه حامل بود علوم و معنی کلام الله را و هر گاه

بیوضوء تنها دست بنقش قرآن گذاشت که لا یمسه الا المطهرون
ابا تعظیم شعائر الهیه را چرا قدر را باید منظور داشت شنیدی یا شیخ
که حضرت رسول ص اسم امیر را بیوضوء بزبان مبارک جاری نمی
ساختند حضرت ما را غاصبان ترحم فرمایند و دیده های ما را بنور
معرفت انوار الهیه که در هیاکل بشریه مودع شده منور نمایند
و توفیق تعظیم ایشان را بما رو سیاهان کرم فرمایند زیرا که این
کاشف از تقوی قلب است که و من یعظم شعائر الله فانها من
تقوی القلوب و بالجمله پس ثابت شد از ما ذکر افضلیه حضرت امیر
بر قرآن بمعنی نقوش و صور و الفاظ که ما بین الدفتین است بلکه نقد
افضلیه جواهر مجرده قدسیه ملکوتیه بر الفاظ و نقوش مرتسمه
بر الواح و دقایق مادیه ترکیبیه لا ترفع اشکال و یرفع اعضال
اگر کسی گوید که این ترجیح و تفضیل منافی است با آنچه رسول
خدا در کبری از اخبار فرموده اند که من دو ثقل در میان شما
میگذارم یکی اکبر است که کلام خدا است و دیگری اصغر است که
عترت من است زیرا که این فرمایش بظاهره دلالت بر تفضیل قرآن
دارد جواب آن این است که اکبریت در این مقام بلحاظ ابهام و کلیت
او است چنانچه در قیاسات منطقیه کبری را اکبری گویند نظر به
اشتمال او است بر سور کلی و صغری را اصغری گویند باعتبار
ظهور و جزئیت فافهم و اگر کسی در این خصوص زیاده از آنچه ذکر شد
طالب باشد رجوع بموعظه چهاردهم از عنوان دهم از باب سیم کتاب
خزینة الجواهر این ناچیز نماید لان فیها ما یشفی العلیل و یروی الغلیل

وثالثاً سرّ تأويل ليلة القدر را بذات قدسيه فاطميه نيز
ذكر مؤلف اين كتاب العبد الاحقر ابن محمد حسين النهاوندي
على اكبر امنهما الله من فزع يوم الحشر ورزقهما شفاعة عترتهما الائمة
الاربعة عشر بنظر مبارك آمده وجه است اوّل آنكه چنانچه ليلة القدر
اشرف لياليست همچنين صديقه طاهره اشرف نساء عالميان
است چنانچه اخبار متكاثره در اين باب از معصومين اطياب
عليهم صلوات الله وارد شده است از جمله خبر مشهور نبوى (ص) ما انسب الى الجنة
قوله ص فاطمة خير نساء امّتى الّا ما ولدت مريم ولا يخفى ما فيه من
الابهام ويمكن ان يكون الّا بمعنى الواو ونظيره فى كلام العرب
موجود كما صرّح به ابن هشام فى المغنى وغيره فى غيره والغرض
انها خير نساء امّته ما ولدته مريم ايضاً وهو عيسى ع وتخصيص
تلك الامّة بالذكر لكثرة النسوان الصالحة العابدة فيها علماء
امّتى كانبياء بنى اسرائيل ولو كانت الّا بمعناها الاصطلاحى يكون من باب
التعليق على المحال والغرض انها خير نساء امّته الّا امرأة ولدتها
مريم فيكون الاستثناء منقطعاً او مثل مريم فى امّتى فيكون
متصلا وكلّ منهما فى حيّز المنع بل الممتنع فيكون فاطمه ع خير
نساء العالمين فثبت المطلوب دوم آنكه چنانچه ليلة قدر اوّل شبى است
كه خداوند او را خلقت فرموده بنا بر خبرى كه در اصول كافى ذكر
شده است كذلك ان مخدره در عالم اشباح اوّل واقدم بوده بنا
بر خبر معروف كه حضرت آدم ان صديقه طاهره را در عالم اشباح بصورت
بعضى ديد كه بخشى خوابيده و تاجى بر سر دارد كه كتابه از پدر شى

وقلاده ديگر دادن كه كتابه از شوهرش بود و ديگر گوشواره در
گوشش كه كتابه از حسنينش بودند چنانچه جبرئيل با آدم ع
عرضه داشت ودر حديث كساء هم است ان فاطمة وابوها وبعلها
تعالى مصدر و مبدأ قرار داده هم فاطمة وابوها وبعلها و
بنوها فرموده واين ناچيز در رساله ظلّ ممدود الى شرح حديث
الكساء آنكه نقل بما ذكر نموده ام سوم آنكه چنانچه ليلة القدر مجهول
ومخفى است همچنين ان مخدره مجهولة القدر ومخفية القبر
ونقرة المجهولة قدراً والمخفية قبراً از فقرات زيارت امام خواجه
نصير الدين طوسى است چهارم آنكه چنانچه ليلة القدر بنا بر مذهب
شيعه منحصر در سه شب است و از ان سه شب شب بيست و سيّم
چنين فيض و طهارت صديقه منحصر در سه موضع است و يكى
از انها بيست و آن سه موضع حجره طاهره خودش و بيت شوهر
پدرش و بضعه است پنجم آنكه چنانچه ليلة القدر بكر است از
تعرض متعرضين همچنين ان مخدره در طول حيات بكر بود
والبتول العذراء از القاب مشهوره آن مخدره است زيرا اشتهار
زنى بآنكه ذات ولد بوده باكره بود مثل مريم والده عيسى و
فاطمه زهرا ع ششم آنكه چنانچه در ليلة قدر مطلب در يا شبيه به بهشت
مملو از انوار است مى شود همچنين در يوم الحشر كه روز
جلوه بروز سلطنت فاطميه است مملو از شفاعه مى شود كه آن
كه بر جسم و جان شيعه عاصى جارى كرده است بشفاعت فاطميه
زدوده و برى اسم بهشتى ان شاء الله وقابل دخول در بهشت

وصول الى الساعة انه سر بعثت ان میگردد و آنکه چنانچه لیلة
القدر یکی از ایام است امتحان این امت است بینا بنکه در
سالهای گذشته در ضمن بیان بوصف نزول ملائکه در آن بوده
است از امام عصر فقط طایفه اثنی عشریه از شیعه اند که شبهه
نیافتند از شیعه و عامه کشعرة بیضاء فی بقرة سوداء مبتلا شدند
همچنین وجود مقدس فاطمه زهرا امتحان [illegible] بود در
میان امت و [illegible] بن جلالت و در اثبات از مخدره اخص
رسالت [illegible] مگر بن جلالت و در اثبات از جمع کثیر بودند
حتی آنکه چنانچه لیلة القدر همه مستور شد زیرا که اگر
شب قدر معین میشد الاشتغال بیس در این شب فرق امرهم شکافته
شد و اگر شب بیست و یکم [illegible] باشد پس جناب امیر در آن
[illegible] و اگر شب بیست و سیم باشد پس شب سیم وفات
[illegible] معرفت [illegible] حضرت است کما هو المرسوم
[illegible] مناسب احترام این لیالی علام و [illegible] این [illegible]
[illegible] چنین [illegible] احترام از مخدره
شد [illegible] هجوم آورده در خانه [illegible] آتش
زدند [illegible] در [illegible]
که [illegible] کفت [illegible]
حال [illegible] الساعة [illegible] آمد
[illegible] معلوم شد پس [illegible] نزد داود
و [illegible] نزد موسی آورد [illegible] وحی آمد که

باد بگویند [illegible] بین [illegible] کرده مثل همان جزا داده میشود
پس بناء علی هذا [illegible] امام عصر عج اند و
[illegible] اکه هجوم آورده و در حجره آن مخدره را آتش زدند معلوم شد
چنانچه این [illegible] مصرح [illegible] است و چیزیکه بشیر با
فرح و سرور فاطمه زهرا و شیعیان [illegible] میشود این است که
بقیه همان هجومها که خود [illegible] برده بودند برای [illegible]
در حجره مخدره امام عصر عج [illegible] زیرا که همان [illegible]
نزد ائمه [illegible] و محفوظ بوده و الساعة نزد ولی عصر
عجل الله فرجه فی خطبة الآیة [illegible] صاحب کتاب
[illegible] عن محمد بن جریر الطبری فی مسنده [illegible] بسنده
الى ابى الجارود عن ابى جعفر ع قال [illegible] فقال یا ابا
الجارود لا بد ان یکون [illegible] اهل زمانه فقال [illegible] اهل [illegible]
و ساق الحدیث الى ان قال [illegible] الناس [illegible]
الله [illegible] الف [illegible] ثم [illegible] ثم یدخل
المسجد [illegible] ثم یخرج الازرق و [illegible]
[illegible] فذلک [illegible] فیقول [illegible]
[illegible] ثم [illegible] فى جوف المسجد ثم [illegible] علیها
[illegible] الله [illegible] علیا و فاطمة و الحسن و
الحسین علیهم السلام [illegible] الحدیث و [illegible]
على موضع الحاجة [illegible] روایات
[illegible] نزد [illegible]

نمایند خبر مطهر از معصوم مظلوم مروی اللهم ضاعف اللعن والعذاب
علی من هتك حرمتها وعقرها وحرقها ط انکه چنانچه لیلة القدر
سالم است از شهوب صواعق ورياح عقيمه محفوظ واین هم یکی از
علامات آنست علما تفسیر الفجر چنین نوشته اند سبب فاطمیه
باعث تسکین بادهای هولناك وعجیب آرامی تزلزل زمین مدینه
وسبب پیغمبر ستونهای آن کوه بلند شد وقتیکه دست بگیسوان خود
زده امتنا بامیرالمؤمنین چون دید که سر مبارك آنجناب برهنه
است زیرا که صفیه تابع صدیق است وهمین نکته سر برهنه
بودن آن مخدره است تا آنکه سلمان آمده پیغام حضرت امیر را با
رسانید پس دست از گیسوان برداشته واوضاع مدینه بحالت
اولیه خود معاودت نمود دیگر آنکه چنانچه لیلة القدر را اعم از
آنکه هر یك از آن سه شب باشد یا شب بیست هفتم که بنابر
مذهب عامه است در اول شب مظلم وتاریك ولی در
آخر بواسطه طلوع قمر نورانی وروشن میشود کما هو المحسوس
والمشاهد همچنین در زمان حیات طاهره نور شریعت پدر دوش
در اوائل رحلتش مخفی شد وارتد الناس الا ثلثة ولی
در اواخر رحلت آن مخدره نظر بتحمل وصبر نمودن بر مصائبیکه بر او
وارد آمد مظلومیت آن خواتون آشکار گردید واین باعث بود
نور شریعت تابان گردید شد اما چون زمان توقفش در دنیا
کم بود این نورانیت بروز وظهوری باندازه نور ابقی آخر شب قدر
نداشت ان بود وتتمه آن بوجود مقدس فرزندش حسین شد در

وقتیکه در کوچه قتلگاه افتاده بود قال هلال بن نافع عند نظری
الیه فی مقتله فوالله ما رایت قط قتیلا مضمخا بدمه احسن منه
ولا انور وجها لقد شغلنی نور وجهه وجمال هیبته عن الفکرة
فی قتله حکایت چنین نقل شده حال آنکه نور آفتاب کمرا نوار
سیما نیر است وقتیکه قطعه ابری پیدا گردد وغباری پیدا گردد
نور آن کم شده وتیره گردد پس ملاحظه نما اگر چه نوری در صورت
آنحضرت بوده که با وجود اینکه در میانه خاك وخون آغشته بود
مع ذلك از نور آفتاب زیاده گرفت ولیکن با این درجه کمال
غایت قصوی نورانیت آن بزرگوار نبود بلکه نورانیت کامله آنجناب
در تنور خانه خولی بروز وظهور کرد اللهم العن قتلة الحسین
ووجوه دیگر در ستر ولیل لیلة القدر بوجود مقدس فاطمه
هست که تا حال منظور ما بود ولکن طویت عن ذکرها الکشح اوفیما
للاختصار وهو الرعی فی فهم ذوی الثاقبة الانظار واعرضنا هنا
عن ذکر الاشباه الخفیة بستره کامله وامسکنا بر کثیره ذلك کن ابلغها
کا قلنا

مقاله بیستم

در شرح قول الشاعر الاعز الاجل الاکرم بدا آنکه عزیز وجلیل و
کریم سه اسمند از اسامی حسنی الهیه اما عزیز پس از برای
آن چند معنی است اول بمعنی غالب است وباری تعالی عزیز
است زیرا که غالب است که کسی او را غلبه نکند وقاهری است که
احدی او را مقهور ننماید دوم آنکه بمعنی قلیل المثل است سیم آنکه
بمعنی ممتنع است چنانکه گویند حصن عزیز ای منیع ممتنع

چون نام اعظم حق عزیز است یعنی عزت دهنده مثل ایم کم بیشتر حق لم
است و تمام این معانی عبارت از الطلاق آنست بر باری تعالی
عز شانه کما لا یخفی قال الغزالی فی شرح هذا الاسم العزیز هو الخطیر
الذی یقل وجود مثله وتشتد الحاجة الیه ویصعب الوصول الیه
فما لم یجتمع هذه المعانی الثلثة لم یطلق علیه اسم العزیز فکم من شیء
یقل وجوده ولکن اذا لم یعظم خطره ولم یکثر نفعه لم یسم عزیزا
وکم من شیء یعظم خطره ویکثر نفعه ولا یوجد نظیره ولکن اذا
لم یصعب الوصول الیه لم یسم عزیزا کالشمس مثلا فانه لا نظیر لها
والارض کذلک والنفع عظیم فی کل واحد منهما والحاجة شدیدة
الیهما ولا یوصفان بالعزة لانه لا یصعب الوصول الی مشاهدتهما
فلا بد من اجتماع المعانی الثلثة ثم فی کل من المعانی الثلثة کمال
ونقصان فالکمال فی قلة الوجود ان یرجع الی واحد اذ لا اقل من واحد
ویکون بحیث یستحیل وجود مثله ولیس هذا الا الله تعالی فان
الشمس ان کانت واحدة فی الوجود فلیست واحدة فی الامکان
فیمکن وجود مثلها والکمال فی النفاسة وشدة الحاجة ان یحتاج
الیه کل شیء فی کل شیء حتی فی وجوده وبقائه وصفاته ولیس ذلک
علی الکمال الا لله تعالی والکمال فی صعوبة الوصول ان یستحیل
الوصول الیه علی معنی الاحاطة بکنهه ولیس ذلک علی الکمال
الا لله تعالی فانا قد بینا انه لا یعرف الله الا الله فهو العزیز المطلق
الحق الذی لا یوازیه فیه غیره انتهی (اشارات) (الاولی)
درهامع السنین عبد الله انصاری اشتکرد و مخلوق خدای را

بعزت مستغنی باشد و خداوند بنزاعت او عزیز گردانید این آنکه
بوده که چون خدای تعالی طلب افریده کست باشر سفا
آمد که ای آفریده من مرا عزیز خواندی عزیز شدی
تا صد هزار طالب بود این عزیز جود را جوید
ثنا کنند و معیشت این عمر جز احبت آنست غائبان
که هر که مالا یعرفه ستایند از ما خلعت عزت یابد
باخوت بود آنکه یا فوت را در تنور انداخته و سالی بر سر
آتش کی زرنگش بگردد و نه جوهرش متغیر گردد همچنین
ملک تعالی را بعزت ستوده پس ملک دم او را آن کرید آتش
نگاه داشت چنین بنده که سالها بر سنال بر زبانها عبادت ملک
تعالی را بعزت بستاید آنکه عزی کیمیا او دارد که آن بنده را باتش
دوزخ بسوزاند (الثانیة) (اشاده کسانیکه ... نویسد
مراد را او در بوسف او را بعزت ستوده‌اند ویا ایها العزیز مسنا واهلنا
الضر وجئنا ببضاعة مزجاة گفتند کننبر از آنکه حیا کرد بدقها او
دانسته او وحیا انکرخال ما اسنث بنعمتهم و آوردیم ایجز ما کم
ما الات بودیم اما در این حیکر که ما انواع و جو نیم و صد دلیم بود
بنکر که تو که وجه وجیر داری خذلنو عاضبا بر ما ملک
کویند ملکا چنان که تو فی ما تو را بستودیم که هو الله الذی
لا اله الا هو الملک القدوس الی قوله العزیز الجبار المتکبر چنانکه
حال ما است بر تو نمودیم اعز فوائد هیم و آوردیم ایجز کرمالک
ان بودیم خاطرا عدا اصالحا و اخر سیئا و دل انسا کرمالم

چون هیچ وجه دادیم در آن ذکر کرده اند که وجوه و هر دادی الثانی
آنکه حفظ و هر روز بنده خدا از این اسم مبارك آنستکه او الخود را
از مخلوق مستغنی نماید واحتیاج خود را بخالق قرار دهد زیرا
که این حفظ موجب عزت او است عند الخلق والخالق خواهد شد او
عزت شأن … مقولستکه شرف المؤمن قیامه باللیل و عزه
عن الناس و بالآثار این عزت آنستکه مردم محتاج باو باشند
خصوص در امور شان که انسان حیوة امور حیوة و سعادت ابدیه است
که ارشاد و هدایت و دستگیری اهل آن سلوك طریق حق باشد
باشد و این قسم از عزت اعلی از آن مختص بانبیا و اوصیا است
در هر عصر و زمان و بعد از آن مراتب وارثین آن بزرگواران است
که علماء دین باشند هر یك بقدر علو مرتبه و سمو رتبه اش در
ارشاد خلق و ثانیا آنکه بعد مقام مجاهدات و ریاضات شرعی غالب
که غالب بر نفس اماره نماید و جنود طبیعت بر او غلبه نداشته
باشند و آشفته نکند خود را بمحبت دنیا و معاشرت با اهل دنیا
پس هر چه بر نفس اماره قوی تر شود عزت که بمعنی قوت و مناعت است
در او بیشتر گردد و نصیحت چه قدر خوب است که … اطفال و
ما معشوقیت … باشد … آنستکه خود را عبد العزیز بنامد
اعتنا نکند و خود را عبد العزی نفس اماره و شیطان … قرار
دهد در مثنوی یکی از معجزات حضرت رسول را نقل میکند …
طفلی … از دهات منازل شام … که …
… آورده وان طفل گفت السلام علیك

رسول الله … دانستکه او پیغمبر خدا است طفل در
جواب گفت اینك جبرئیل استکه بالای سر من ایستاده و مرا تعلیم میکند
پس حضرت از آن طفل سؤال فرمودند که نام تو چیست عرض کرد
نام من در نزد خدا عبد العزیز است و در نزد این مخلوق
دروغ عبد العزی است پس رسولش گفت که ای طفل در جمیع
چیست نامت باز گو و شو مطیع گفت نام پیش حق عبد
العزیز عبد عزی پیش این یکمشت حیز پس ای جان برادر
ملتفت شو و مجود آی و بترس از آنکه بر عکس این طفل نام در نزد
خدای تعالی عبد العزی و عابد شیطان باشد که الم اعهد
الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان و در نزد مخلوق بحسب ظاهر
قال عبد العزیز … در جنات الخلد اسمکم هو الذان اسم
مبارك العزیز را هر روز بعد از طلوع فجر … مرتبه … عظیمی
برای اطلاع بر اسرار علم کیمیا و لیمیا و هر که هر روز … بخواند
دولت عظیم یابد … جلیل … اجل است که بمعنی عظیم
است یقال جل فلان فی عینی ای عظم و جلالت و عظمت
معنوی استکه صغیر است نزد او هر بزرگی و حقیر است نزد عظمت
او هر مهمی برای بانی بنا و منصب عالی و بزرگی و حشمت یعنی
الناس … و منش الکبیر اعظم است قال الکفعمی الجلیل الموصوف
بصفات الجلال من الغنی والملك والقدرة والعلم … عن النقائص
فالجامع لجمیعها هو الجلیل الذی یصغر دونه کل جلیل و یتضع
معه کل رفیع هو الجلیل المطلق فالجلیل المطلق هو الله تعالی

تنها اوست فقط فکان الکبیر یرجع الی کمال الذات والجلیل الی کمال
الصفات والعظیم الی کمالهما جمیعاً فالجلال والکمال والجمال لا کرامة
الا مکرمة ولا عظمة ولا کبریاء الا لرفعة و برجل جلاله و کبریائه
واما الکریم پس بعضی گفته اند که آنست که هرگاه وعده نمود وفا میکند
وهرگاه بر بنا بنده باشد بنده را بعقوبت سزا باشد که عفو
کند و بگذرد و هرگاه عطا کند زیاده بر قدر امید واری او
عطا کند و پروا ندارد که چه قدر عطا کرد یا از که طلب نشد
چه را رسید و چون نعمت بدیگری برسد جفا کشیده و اگر بنده حاجت
خود نه بغیر او عرض کند نمی پسندد و از بسیاری عطا کردنش
ملال هم بهم نمیرساند و از بسیاری سؤال کردن ابرام ظلم نمیهاند
و اگر یکبار یا دو بار او طلب نماید سید شد و اگر سؤال کند او را رد
نکند و اگر سؤال هم نکند باز عطا میکند و بندگان را بسوی
خود میخواند و حاجت ایشان را قبل نمیکند و وقت معین
بجز سؤال نفقه قرار نمیدهد بلکه هر وقت که رو به او آورند
کند لبیک میگوید و در گشتن او بنا بهر طریق وسیل وصال
نماید و بخشش میکند بدون آنکه شفیعی در میان باشد و این
اوصاف که در معنی کریم مذکور شد مخصوص بکریم علی الاطلاق است
و این خیر و برکت در همه جا از فضل او است و کسی یاد فریب و زیب
ظهور کند شایسته اطلاق کریم است بر آن و از این جهت است
که فرموده انه لقرآن کریم یعنی که قرآن از برکات و خیرات و
نمائی بجانب خدا و شفا آمیز است منتهی است اجر و اکرامهم

بشریه غیر از معصوم در نمیگنجد قال بعض العارفین الکریم هو
الذی اذا قدر عفی واذا وعد وفی واذا اعطی زاد علی المنتهی
ولا یبالی کم اعطی ولمن اعطی وان رفعت حاجة الی غیره لا یرضی
ولا یضیع من لاذ به والتجئ ویغنیه عن الوسائل والشفعاء
فمن اجتمع له جمیع ذلک لا بالتکلف فهو الکریم المطلق وذلک
هو الله فقط وقال بعض اهل الاجمع الامنع ان یقال فی
رسم الکریم انه من یفیض عنه الخیر من غیر بخل ومنع وتعویق علی
کل من یقصد ولو بقبلته یقصد ربما یقبله ثم اعلم ان من اکثر ذکر الکریم
والرحیم وفقه الله لطول رزقه الله من حیث لا یحتسب ان شاء الله
(فصل در بیان) (بدانکه در قول باری تعالی که انسان را مخاطب نموده
و میفرماید یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم کمال زجر از کفر
و معصیت و نهایت ترغیب الی امر دین و اطاعت و عمل صالح و ایمان است زیرا که
مراد از آن چنانچه بعضی از مفسرین تصریح نموده اند این است که چه
چیز ترا فریب داد که جرأت بر معصیت نمودی و ترک واجبات و اتیان
محرمات کردی و بعقاب اخروی چه چیز ترا ایمن از عقوبات الهیه
گردانید با آنکه اوصاف علویه دلالت العاجلیت ان اظهر من
الشمس وابین من الامس است و از این جهت بود که حضرت رسالت
بعد از تلاوت این آیت فرمودند غره جهله یعنی این امر در زجر
و انقیاد از معاصی مثل امر مبارک و لا یغرنکم بالله الغرور است
و اگر کسی گوید که این منافی با اشاره اسم الکریم است در این آیه
مبارکه بر رجاء امید که انکم لا ارهم ذکر آن اعتراف دیگر مرتبه

تعالی است چنانچه در تبیان از تفاسیر خاصه و عامه استکه فضیل
بن عیاض بعد از خواندن این آیه میگفت غرّنی کرمك و میگفت
خداوند ما بندگان همین ذکر صفت کرم خود تلقین فرموده پس
جواب از این سؤال را تا آنکه بنده بگوید مغرور کرد کرم تو مرا که عصیان
نمودم و اگر نبود کرمت هرآینه معصیت نمیکردم زیرا که تو معصیت
مرا دیدی پس از آن ستر فرمودی و قدرت بر تعجیل در مؤاخذه
من داشتی و مع ذلک مرا مهلت دادی جواب از این استکه
ظاهر از نقاعه و عدم اعتزار بکرم حضرت احدیت از اشاره ذکر اسم
الکریم در این آیه مبارکه از چند جهت است اول آنکه گویا میفرماید ای
بنده مبادا عنوان کرم من وسیله اغترار تو باشد مثل ابلیس
لعین زیرا که مبادا هست که همان قیاس باطل که نسبت بخلقت خود
و خلقت آدم نمود و خود را مردود حضرت خداوند و در دار قرار داد تو را
هم بفریبد که خداوند چنانچه بکرمش در دنیا با تو تفضل نمود در
آخرت نیز با تو تفضل کند پس تو باکی از عصیان نمودن او نداشته
باش چه آنکه این قیاسی است باطل و آرزوئی است خاطئه
آنکه گویا میفرماید ای بنده بعد از آنکه کرم من قبل رحم ایستکه از
عاصی با وصف معصیتش دریغ نمیشود موانع لطف و احسانم
پس در مقام انتقام مظلوم از ظالم اهمال کرم نمودم اولی نباشد
و علی ای حال تو ظالمی یا بواسطه ظلم بر غیر نمودن و یا بواسطه
ظلم بر خود کردن بارتکاب معاصی سیوم آنکه گویا میفرماید ای
بنده کثرت کرم من موجب جد اجتهاد در طاعت و بندگی نمودن

تواست مر انه عصیان کردن (البشیری) در تفسیر روح البیان
از زاهدی نقل نموده که گفت در بازار بصره جنازه را دیدم
که چهار نفر حمال حامل آن بودند و با آن مشیعی نبود با خود گفتم
لا اله الا الله در بازار بصره با این کثرت جمعیت جنازه مسلمانی
را میبرند و کسی از آن تشییع نکند پس من آن جنازه را تشییع نمودم
و بر آن نماز خواندم و دفن نمودیم بعد از دفن از آن حمالها پرسیدم
که این جنازه که بود گفتند نمیدانیم ما را این زن از برای حمل او
اجاره کرده است پس زنی را در نزدیکی آن قبر دیدم چون آن
حمالها رفتند دیدم آن زن رویش را بجانب آسمان نموده دعائی
نمود و عقب آن خنده کرده و رفت من از او سؤال نمودم از
آن جنازه گفت آن پسر من بود و معصیت بسیاری از او سر زده بود
چون وقت مردنش شد بمن وصیت کرد که اهل بیت از فوت
من خبر مکن چه اگر بدانند که من مردم از فوت من شادی می
کنند و لیکن انگشتری که در یکی از آن شهادتین نقش باشد
در انگشت من کن و چون مردم پای خود را برچیدند من بر
بگو که این جزای آنکسی استکه معصیت خدای را نموده و چون مرا
دفن کردی دستها را بآسمان بردار عرض کن که خدایا من
از او راضی هستم تو هم از او راضی باش و من آنچه را که وصیت کرده
بود بجای آوردم چون دست بدعا برداشتم صدای پسرم را
شنیدم که بزبان فصیح گفت ای مادر برو که من وارد شدم بر
پروردگاری کریم ای وفدت علی رب کریم رحیم فرضی عنی پس ار

منبر اعضو خوشنود شد) (اشارة) (در کتب معتبر ثبت
استکه امیر المؤمنین ع در حاشیه کفن سلمان فارسی ره
این دو بیت را مرقوم فرمود ☆ وفدت علی الکریم بغیر زاد
من الحسنات والقلب السلیم ☆ وحمل الزاد اقبح کل شیء ☆ اذا
کان الوفود علی الکریم) (حکایة فی بیان مناجات) (در
جامع الحکایات مذکور استکه در بغداد جوانی بود که اموال
بسیار از پدر باو میراث رسیده بود واو همه را تلف کرده رطب و
یابس خود را صرف نمود وغایة تنگدستی حیرت وحسرت بر او
مستولی شده بر لب دجله امد که خود را در آب انداز دو از
محنت افلاس خلاص شود در این اثنا زورقی دید در این دجله
شد چون بمیان آب رسید ملاح از او پرسید که بکجا خواهی
رفت گفت نمیدانم که از کجا می آیم وبکجا میروم ملاح باخود گفت
این مرد مفلس است یا عاشق پس از او پرسید که کرایه زورق
سفینه بکدام اقتصاد داری جوان گفت مفلسم ملاح گفت تو را
طرف آب میبرم شاید خداوند در کار تو فرجی فرماید پس آن
جوان را بآن طرف آب رسانید چون از زورق بیرون آمد دید
جمعی از علما و فضلاء بجائی میروند او نیز خود را در میان
انداخته اتفاقا مأمون یکی از خویشان خود را بادیگری عقد
می بست چون عقد منعقد شد نزد هریک از حضار طبقی
زر نهادند ونزد آن جوان چیزی ننهادند خادمی بعرض مأمون
رسانید که جوانی امده است که نزد او چیزی ننهاده اند مأمون

گفت شما اسامی ائمه و فضلاء نوشته بودید گفتند بلی اما این
شخص ناخوانده آمده است مأمون گفت که باو بگوئید
نداشتیم که ناخوانده بمجلس خلفا و سلاطین نباید رفت
واو را هیچ مدهید جوان گفت من ناخوانده نیامده ام مأمون
فرمود تورا که طلبیده جوان گفت ایشان را که طلبیده گفت خدا
ما جوان بر زبان آورد که هؤلاء بلا عواضلة ملك وانا بلا عوا
کرمك مأمون را این سخن خوش آمده فرمود تا طبقی زر وخلعتی
حاضر باو دادند بار خدایا بنده بینوا عرض میکند که مرا اگر تو
خواندی مورد جایزه واحسان میشوم امید وارم مارو سیاهان
کم ضاعت را باکرم الاکرمین ستایش مینمایم مستوجب عفو و
غفران ومستحق اعلی درجات جنان ومستعد فوز بمقام
رضوان بوده باشیم (نظیره) در معارج النبوة است که روزی
حاتم دعوتی ساخته بود ومقدمان ومحتشمان عرب را بر خوان
نشانده بود فقیری برهنه از در درآمد حاتم دست او را بگرفت
وبر همه تقدیم نموده بر صدر بنشاند گفتند ای حاتم ببین که چه
میکنی گفت شما را اینجا قدر ومنزلت شما نشانده واین بیچاره
برهنه دوش ژنده پوش را کرم ما بنجا رسانید خداوندا
حاتم بنده بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه وگرسنه
محتاج از خوان او باز گردد بلکه بر ارباب مکنت او را تقدیم
فرمود اگر دونیکه محتشمان ریوم نحشر المتقین الی الرحمن
وفدا را ابرار اتلک فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر بنشانی

منابع نوابان را از صحبت دید وایشان فی نصیب نکرد انی انتم
(اخطا) بدانکه صیغه افعل در این شعر اسم شریفه محتمل است
که بمعنی فعیل باشد چنانچه صدوق علیه الرحمه در توحید اکرم
را بمعنی کریم دانسته واستعمال افعل در معنی فعیل وهجر تهار معنی
تفضیل بسیار است مثل قوله تعم وهو اهون علیه ای هین
علیه ومثل قوله تعم لا یصلیها الا الاشقی وقوله تعم وسیجنبها الاتقی
که مراد از اشقی واتقی شقی وتقی است ومحتمل استکه بمعنی تفضیل
باشد نظرا باختلاف مراتب اسامی از حیث جامعیت وعنوان تام
(اعتذار) (ولقد خرجنا بالاکثار البیان عن وظیفة هذا
العنوان ولکن الکلام ذو شجون وللناظر حظ عند ملاحظة
الفنون وشرطی فی الصادقین الآتیة کمال الاختصار خوفا عن
الاطالة وملالة النظار نسئل الله تعالی اتمام العنا وبن عما
محمد وآله الغر المیامین وها انا الآن اشرع فی العنوان التابع ان شاء الله

عنوان [illegible] [illegible]

الذی اذا دعیت به علی مغالق ابواب السماء للفتح
بالرحمة انفتحت واذا دعیت به علی مضائق
ابواب الارض للفرج بالرحمة انفرجت واذا دعیت
به علی العسر للیسر تیسرت واذا دعیت به علی
الاموات للنشور انتشرت واذا دعیت به علی
کشف البأساء والضراء انکشفت) (الترجمه)
بعد از انکه داعی تها اسم حضرت ربوبیت بعظمت وعزت وجلاله

وکرامت ستود که شاید این عدد از توصیف با این ترتیب به
بلحاظ عوالم اربعه جبروت وملکوت اعلی وملکوت اسفل و[illegible]
هریک از این عوالم در ظل اسمی از اسامی اربعه بطریق لف و
نشر مرتب باشد چنانچه هریک از آن اسامی واوصاف با هریک
از این عوالم بطریق مذکور در نزد اهلش کالنور علی الطور
ایضا در مقام توصیف برآمده عرض میدارد که تو را سئوال
مینمایم بار خدایا بدعا المتکبر توسل جوینده ام بنام تو آنچنان نام
که هرگاه خوانده شوی بان نام بر قفلهای درهای آسمان از برای
گشوده شدن برحمت گشوده شود وهرگاه خوانده شوی بان
نام بر تنگیهای درهای زمین برای باز شدن باز شود و
هرگاه خوانده شوی بان نام بر دشواری وسختی برای آسانی
شدن آسان شود وهرگاه خوانده شوی بان نام از برای
مردگان که زنده شوند زنده شوند وهرگاه خوانده شوی بان نام
از برای زایل شدن پریشانی وبدحالی زایل گردید (الشرح)
توضیح این فقرات دعا علی التمام محتاج است بذکر پنج مقاله
از بیان (مقاله اولی) (در شرح قول داعی الذی اذا دعیت
علی مغالق ابواب السماء بالرحمة انفتحت بدانکه حکما را با متشرعه
در خصوص آسمانها اختلافاتی است واین ناچیز در هریک آن
موارد اختلاف قول حکما را ذکر نموده پس از آن مدلل مینمایم آن
را بقول متشرعه علی سبیل الاختصار روما لسهولة التناول علی
النظار (مورد اول) (در اصل خلقت آسمانها است حکما را

عقیده آنستکه چون باری تع واحد من جمیع الجهات است بجهتیکه
معقول نیست در او کثرت اجزاء و نه کثرت وجود نه خارجاً و نه
عقلاً و نه وهماً پس نشاید از او صادر شود غیر از یک چیز و آن چیز
بزعم ایشان عقل اول است پس بعد از خلقت او نظر بذات او بود
سه اعتبار کرد که لازم خلقت او است یکی وجودش فی حد نفسه و یکی
وجوب غیری بودنش و یکی امکان ذاتیش صادر میشود از او بلحاظ
هر اعتباری امری پس باعتبار وجودش عقلی از او صادر میشود
و باعتبار وجوب غیریش نفسی صادر میشود و باعتبار امکان
ذاتیش جسمی که آن فلک اولست و از عقل دویم فلک دویم و عقل
سیم و هکذا تا عقل نهم و از عقل نهم فلک نهم و عقل دهم صادر میشود
و از عقل دهم بنوعی از معاونت افلاک بجهت در مادهٔ تحت فلک قمر
که فلک قرش میباشند از بسایط و مرکبات صادر میشود و آن
عنصری است از تطویل که در ترتیب آفرینش مخلوقات قائلند
لازمه این قول و اعتقاد آنستکه آسمانها مخلوق باری تعالی نباشند
و این منافی با آیات قرآنیه و احادیث نبویه و صحیحه است که
صریح‌اند در اینکه باری تعالی خالق آنها است مثل قوله تع اللّه الذی
خلق السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و مثل قول حضرت
رسول در جواب ابن سلام علی ما فی البحار چه اینکه بعد از اینکه از آن
پرسید از سؤال مینماید که آسمان از چه چیز خلقت شده است آن
حضرت میفرماید من موج مکفوف بعد از آن میفرماید یا ابن سلام
ماء قائم لا اضطراب لها و کانت فی الاصل دخانا الی غیر ذلک من

من الآیات والاخبار که دلالت دارند بر خالق و موجود بودن باری تعالی
تمام اشیاء را از ذره و جوهره که معتقد متشرعه هم بتمامهم هستند
و اعتراف فلاسفه از اینها تا اشیاء شده است که باری تعالی را بالذات
فاعل میدانند نه بالفعل و این مستلزم مفاسد دینیه کثیره است
مثل تعدد قدما و بالایجاب و الاضطرار بودن فاعلیت آن جل
جلاله من ممکنات از غیر اینها از مفاسد دیگر و چون ذکر دلیل آنها
با اجوبه اش موجب تطویل و باعث ایراد قال و قیل بود لذا
حواله برجوع کتب مبسوطه کردید (موعظه بیست و یکم) (در کیفیت اطباق
آسمانها است) حکماء و فلاسفه را در این باب اعتقاد آنستکه
افلاک که بلسان شرع عبارت از عرش و کرسی و هفت آسمانند است
مثل پوست پیاز تماماً احاطه بیکدیگر دارند و محدب هر فلکی
مقعر فلک دیگر را مس کند و آنچه اقرب است از آنها بعناصر فلک قمر
است و آن کوچکترین افلاک است پس فلک عطارد پس فلک
زهره پس فلک شمس پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک
زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک (موعظه بیست و دویم) (در
ثخن افلاک و بزرگی هر فلکی که چه قدر ضخامت دارد) از بطلمیوس
نقل شده است که ثخن فلک قمر یعنی بعد ما بین سطح اعلی و سطح اسفل
آن صد هزار و شصت و شش میل است و ثخن فلک عطارد
سیصد هزار و هشتصد و هشتاد هزار و چهارصد و هشتاد
دو میل است و ثخن فلک زهره صد هزار هزار و هفتصد
و پنج میل است و ثخن فلک شمس سیصد هزار و پنجاه و پنج

هزار و هفتاد و چهار میل است و ثخن فلک مریخ هشت
هزار و هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و هفتاد و چهار میل
است و ثخن فلک مشتری هشت هزار و هزار و سیصد و
سی و دو میل است و ثخن فلک زحل بیست و یک هزار و هزار
و سیصد و سی و دو میل است و ثخن فلک ثوابت سی و چهار
هزار و هزار و هفتصد و چهل و چهار میل است این از
اقوال حکما و فلاسفه است در کیفیت اطباق آسمانها و ثخن آنها
که صریح است در تعیین قطر هر فلکی و اینکه خلأ در آنها نیست و این
منافی با صریح اخبار متکاثره بلکه متواتره بالمعنی است که دلالت دارند
بر وجود خلاء و اگر نباشد خبری مگر روایت زینب عطاره که در بحار
و کتاب انوار سید جزائری است هر آینه کفایت میکند در اثبات
آن و ایضا در انوار است که قد روی مستفیضا ان غلظ کل سماء
مسیرة خمسمائة عام و من بین السماء الی السماء کذلک و ایضا و من سماء
الی سماء الدنیا مثلها ثم قال السید فکیف الملاصقة والحال کما ترى
و بالجمله آنچه از اخبار استفاده میشود این است که غلظت و ثخونت
هر آسمانی پانصد ساله است و این منافی است با عقیده باطله
حکماء در ثخونت آنها چنانچه مذکور شد و اطلاع بر مسافت هر
آسمانی نسبت به آسمان دیگر پانصد ساله است و این هم منافی با عقیده
قول اهل فلاسفه است و علما هیئت هم مرکز چهار [illegible] دلیل بر آسمان
زمین داشتن آنها است حکما را عقیده آنست که چون افلاک و
آسمانها بسیط اند پس [illegible] زیرا که آنها بسیط اند چنانچه فخر رازی

در کتاب ملخص تصریح باین نموده است و این منافی با مشاهد
و محسوس و مخالف با صریح اخبار و نصوص است از جمله در دلائل
النعمانیه از شیخ صدوق طاب ثراه و ان باتی [illegible] از حضرت رضا
روایت نموده که مردی شامی خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد
و از آنجناب سؤالاتی نمود از جمله سؤال نمود از رنگهای آسمانهای
هفتگانه و از اسامی آنها حضرت فرمودند نام آسمان اول که سماء دنیا
رفیع است و آن آب و دود است و نام آسمان دوم قیدوم
است و آن برنگ مس است و نام آسمان سیم ماروم است و
برنگ شبه است در مجمع البحرین است که شبه بفتحتین ما یشبه
الذهب بلونه من المعادن و هو ارفع من الصفر و مراد از آن
برنجی است که از آن ظروف میسازند و نام آسمان چهارم ارفلون
است و آن برنگ نقره است و نام آسمان پنجم هیعون است و آن
برنگ طلا است و نام آسمان ششم عروس است و آن یک پارچه
یاقوت سرخ است و اسم آسمان هفتم عجماء است و آن از یک
پارچه در سفید است [illegible] در جواز خرق و التیام
در آسمانها و فلکیات است حکما را عقیده آنست که چون افلاک
بسیط اند پس راه یافتن خرق و التیام یعنی پاره شدن و بهم ملحق
و متصل شدن نا ممکن است [illegible] و پاره گی در آنها از محالات
است و این منافی با اخبار متواتره بلکه با ضروری دین اسلام است
زیرا که معراج نبوی را نتوان تصدیق نمود مگر بتصدیق به جواز
خرق و التیام و انکار آن انکار معراج جسمانی حضرت نمودن است

و این بنا بر اینکه تصریح روایات معتبره دیگر است بعضی ها و مخالف
صریح است با فرموده امام باقر سلام الله علیه در جواب عالم شامی که
رئیس المحدثین در کافی باسناد خود از محمد بن عطیه روایت کرده
که عالمی از اهل شام خدمت حضرت باقر آمده و از آن جناب
سؤالاتی نموده منها شنید از جمله سؤال نمود از قول باری
تعالی که فرموده اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا
رتقا ففتقناهما حضرت فرمودند وای بر تو ابا گمان میکنی که اینها
چسبیده بهم بودند پس باز کرد و گشود و جدا کرد یکی از اینها
از دیگری عرض کرد بلی حضرت فرمود استغفار کن پروردگار خود را
از این گمان فاسد زیرا که مراد خدای تعالی که میفرماید رتق بودند
آسمان و زمین آنستکه آسمان رتق از مطر بود و زمین رتق از گیاه
یعنی نه از آسمان باران میبارید و نه از زمین گیاه میروئید پس خلق نما
فتق نمود اینها را بفرستادن باران از آسمان و رویانیدن گیاه از زمین
سید جزائری در انوار فرموده که قول آنحضرت که فرمود استغفر
ربک تا آخر فرمایش هدایت الا اینکه دلالت دارد بر بطلان قول
قول حکماء و بعضی از علمای اسلام در رد و امثال اینها
بزعم خودشان که یکی علم بعدم جواز خرق والتیام در افلاک است زیرا
که فتق آسمانها بباران باعث خرق اینها است و معراج رفتن
پیغمبر با بدن شریفش هفت مرتبه از مبطلات قول اینها است
و تاویل کردن حکماء معراج آنحضرت را بمعراج روحی زندقه است
تا اینکه گفته و دیگری فی خلاء و اینکه بین افلاک فرجه نیست بلکه

مقعر هر فلکی مماس است بمحدب فلک دیگر زیرا که آنها
شامی اعتقادش چنین بود و این عقیده را فرا گرفته بود از
کتب حکماء و اهل یونان پس حضرت با او فرمودند استغفر
ربک من هذا الذنب العظیم و اینکه الان که بعضی اینگونه
اعتقاد علاوه بر اینکه جاهل بمعرفت اینها از دینی واقع معتقد
نیستند پس باطل فرمودن تراخی و خلا را صغرا را) (ایما ضمن) (انکه
از لوازم قول حکماء که قائل بعدم جواز خرق و التیام در فلکیات
هستند آنستکه منکر باشند بودن ابواب از برای آسمانها فوق
بسیط افلاک چنانچه مذهب اینها است با قول بودن دندانه برای
اینها مثل قائل و معتقد شدن در باره مرد واحدی واحد است در آن
واحد بکشیدن لحیه و کوسج اللحیه بودن که لا یخفی و انکار ابواب از برای
سموات منافی با آیات و اخبار و ادعیه مأثوره از عترت طاهره ضمیمه
است مثل قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و مثل قوله تعالی
ولو فتحنا علیهم بابا من السماء الآیة و قوله تعالی لا تفتح لهم ابواب السماء
و مثل این فقره شریفه از ابن زیارت کبیر العظماء و مثل فرمایش جناب
رسول خدا در جواب عبد الله بن سلام بنابر آنچه در عقاید است که
عبد الله عرض کرد بان بزرگوار که مرا خبر ده از السموات الها ابواب
قال صم نعم لها ابواب وهی مغلقة لها مفاتیح وهی محفوظة فلما
فتحها بسم الله العظیم قال صدقت یا محمد و مثل اخبار
معراجیه که دلالت صریح دارند بر اینکه از برای آسمانها درب است
و در لیله معراج حضرت رسول با جبرئیل بدر هر آسمانی که میرسید

دق الباب نموده پس ملك بواب آمد و در را گشوده داخل می
شدند) (خبر مشهور قاصم الظهور) (و از جمله صحابی
که دلالة تامة واضحة لا اعتراض بر مدعی دارند خبری است که از کتب
معتبره مثل عدة الداعی و بحار الانوار و انوار النعمانیه و غیرها نقل
نموده اند و حاصل مضمونش این است که عبد الرحمن از معاذ بن جبل
سؤال کرد که مرا خبر بده از دقیق ترین حدیثی که از حضرت رسول
شنیدی پس معاذ گریست گفت وقتی من ردیف آنجناب سوار بر دابه
بودیم پس آنحضرت رو بجانب آسمان نمود و گفت الحمد لله الذی
یقضی فی خلقه ما احب پس فرمود یا معاذ گفتم لبیک یا رسول الله
و سید المؤمنین پس فرمود یا معاذ عرض کردم لبیک یا رسول الله
امام الخیر و نبی الرحمة فرمود حدیث کنم ترا حدیثی که نمی‌گوید نبی
هذه امت خود را که اگر حفظ نمائی آنرا زندگانی تو نفع دهد
و اگر او را بشنوی و حفظ ننمائی حجت بر خدای تو نداشته باشی
پس فرمود خدای تعالی خلق فرمود هفت ملک را پیش از آنکه خلق
بفرماید آسمانها را پس در هر آسمانی قرار داد یکی از آن ملکها را که
بواب آن آسمانها باشند پس میفرستند ملائکه حفظه عمل بنده را
هنگام صبح تا بوقت پسین پس آن عمل را بر میدارند و باسمان اول
بالا میبرند و با آنکه آن عمل را نوری است مثل نور آفتاب چون
باسمان اول میرسند ملکی که بر آسمان اول موکل است میگوید قفوا
و اضربوا هذا العمل وجه صاحبه این عمل را بر روی صاحبش بزنید
زیرا که من ملک غیبتم و هر کس که غیبت مردم میکند من نمی

گذارم عملش از من بالا رود و خدا مرا چنین امر فرموده است
پس روز دیگر حفظه میآیند و با ایشان است عمل صالحی چون
باسمان دوم میرسند ملکی که بواب آسمان است میگوید قفوا و اضربوا هذا
العمل وجه صاحبه این عمل را بر صورت صاحبش بزنید زیرا که
از جانب خدا مأمورم که هر کس که عملی کند و مقصودش از آن دنیا
باشد نگذارم آن عمل از من تجاوز کند پس بالا میبرند حفظه
عمل بنده را مسرور و مبتهجا و آن عمل مشتمل بر صدقه و صلوة باشد
چون باسمان سیم میرسند ملک بواب آنجا میگوید قفوا و اضربوا
هذا العمل وجه صاحبه و ظهره این عمل را بر صورت و پشت عامل
صاحبش بزنید زیرا که صاحب این عمل متکبر بوده بجهت این عمل بر
مردم در مجالس تکبر میکرد من از جانب خدا مأمورم که نگذارم
این عمل از این آسمان بگذرد پس بالا میبرند حفظه عمل بنده را
که آن عمل مثل ستاره میدرخشد و صدای تسبیح آن بواسطه
نماز و روزه و حج بلند است چون باسمان چهارم میرسند ملک بواب
آن میگوید قفوا و اضربوا هذا العمل وجه صاحبه و بطنه من از
جانب خدا مأمورم که هر که صاحب عجب باشد نگذارم که عمل او
از من بالا رود پس ملائکه حفظه بالا میروند و عملی را میبرند که
آن عمل زینت کرده است مثل عروسی که در شب زفاف او را زینت
میکنند که بخانه شوهرش برند با آن عمل جهاد و صدقه بین دو
نماز است و نور آن مثل نور خورشید میدرخشد تا آنکه باسمان
پنجم میرسند پس ملک بواب گوید قفوا و اضربوا هذا العمل وجه

صاحبش اعمال خود را از عمل او بر گردند و بالا کنید که من نمیگذارم
از اینجا تجاوز کند زیرا که صاحب این عمل می‌جست که بر ... علی بابا
از برای فضل یاد مردم و تا عمل میکرد پس می‌برند حفظه عمل را تا
آنکه با آسمان ششم میرسانند ملک بواب آن میگوید فقولوا

اضربوا هذا العمل وجه صاحبه واطمسوا عینیه این عمل را بصورت
صاحبش بزنید و چشمهایش را کور کنید و من نمیگذارم که این
عمل از اینجا تجاوز کند زیرا که صاحب این عمل هرگاه میدید که کسی را
درجه یا فضیلتی یا بزرگی یا مقامی بجهت عبادت از او سر زده او را
شماتت و مسخره و سرزنش میکرد پس میبرند حفظه عمل را که نور
و ابتهاج دارد و نور آن مثل برق درخشنده است و صدای تسبیح
آن مثل صدای رعد است و سه هزار ملک همراه آن عمل از آسمانها
بمشایعت آمده‌اند چون با آسمان هفتمش میرسانند ملک بواب

آن میگوید قفوا واضربوا بهذا العمل وجه صاحبه این عمل را ملک را که
بکند رد زیرا که من ملک حجابم و منع میکنم عملی که برای سمعه باشد و
قصد صاحب این عمل از آن این بوده است که اسمش در مجالس مذکور

شود و او را فخر کند عند العظماء و ذکر لی المجالس ... فی المدائن
پس حفظه بالا میبرند عملی را همراه داریند که مشتمل بر نماز و زکوة و
روزه و حج و عمره و حسن خلق و خاموشی و ذکر کثیر است و ملائکه
هفت آسمانها و هفت ملک بواب آنها آن عمل را مشایعت نموده تا
بوقوف حضور حضرت رب العزت میرسانند و همه شهادت میدهند
که صاحب این عمل نقصی در عملش نیست نرعیت کرده و فرمان عقب

تکبر بوده و نیز ببر حرجه استه و نیز حسد بمردمان برده پس خطاب
میرسد که شما حفظه عمل بنده من بوده اید و ظاهر عملش را
ضبط کرده اید من که خدای او هستم باطنش را خبردارم این
عملها را کرده لکن مقصودش رضایت من نبوده بر او باد

لعنت من پس ملائکه گویند علیه لعنتک و لعنتنا و از اینجا ثابت
که حضرت امیر علیه السلام میفرمایند واخلص العمل فان الناقد بصیر
و اگر نباشد دلیلی بر اشتراط خلوص نیت در عبادات مگر همین
روایت مشهوره بشهرت روایتی هر آینه کفایت میکند در اثبات آن
(ایقاظ فیه اتعاظ) (بدان ای ایمان برادر که خلوص نیت
و بودن عمل از برای خدای تعالی روح عبادت است و انسان عاقل
کسی است که همیشه از عملش وجه الرب منظورش باشد و در
زیادتی و کمیت آن نکوشد بلکه در کیفیت آن از خضوع و خشوع و
خلوص بکوشد ملاحظه حال دو حیوان ضعیف را نمائید که از
فی الجمله عملی که خالصا لوجه الله بجای آوردند چه ثمره و فایده بکو
بردند در کتاب معالم النبوة از کتاب تکملة اللطائف نقل نمود
که در آن حین که ابراهیم علیه السلام در آتش می انداختند ملائکه سما و طیور
هوا بگریه در آمدند و از میان مرغان مرغکی ضعیف خود را در
میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه السلام چون جبرئیل ضبط کرد
که این مرغک ضعیف را در باب که خود را هلاک خواهد کرد دانست
استفسار نمائی که سبب القای تو در آتش چیست جبرئیل خود را
بطرفة العینی بان مرغک رسانید از سدرة المنتهی و او را در هوا

اگر نفت و بهره بی ضاده او وی استغفا احوالی او نمود گفت یا
جبرئیل خبر داری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون
با سیم لا هم او دستوری نیست باری کم بباشم از آنکه یاری موافق
نمایم و بمتابعت او در آتش آیم جبرئیل حال ای معروض کرد امید
خطاب آمد که ای خلیل ما انرع کرا بگوی با بن مقاله اخلاص که بخلیل
نمودی ما از خدا اثر کرد هر حاجت تو را برآوردیم اکنون بطلب تا
چه مطلبی مرغان گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از
حق تعالی طلبم انچه محبوب و مطلوب من است آنست که پیوسته بیاد
او مشغول باشم و همیشه نام با اکرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل
چنین شنیده ام که حضرت او را هزار و یک نام است از انجمله صد
را بادم هادم حاجت من آنستکه آن نهصد و یکنام دیگر را بمن انعام
فرماید تا حضرت او را هزار و یک نام بخوانم حق تعالی حاجت او را
روا کردانید و هزار و یکنام خودش را باو تعلیم فرمود تا در لیل
و نهار بر ظهر اشجار و ترنم بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت
پروردگار میزند هیچ میداند که این مرغ را چه نام است بعربی عندلیب
میخوانند و بپارسی هزار دستانش میگویند و گویند که چون
تعلیم اسمائش نمودند و آتش را گلستان ساختند در ان گلستان
آمد و بر سر اشجار بر آمد و در برابر ان گلها نغمه و نوا آغاز کرد و
از انروز باز او را با گل هر روز عشق و محبت زیادت است تا بروز
قیامت روایت دیگر بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در ان روز منظور
نظر شده که همان خود را آب کرده گرد آتش میگشت تا آن آب آتش

نمرود را تا انکه یک مقاله رو بان سمع او مشکور شد و ان ابراد
او و عسل حصه نیز شفا کرد امید تا نزد تا بمکه همکس ابن
در کلام ربانی ذکر شده است (اشارة الى نكات بالعبا) (لا لم
ان النبي مع صلاه منه عوام الاسم الاعظم منضبط او مرفوع
بالمدح او مجرور بالنعت وفي التوصيف البهام اشعار بانها الواو
وعلوه عن منصة التعريف وفي قوله انا واشارة على لفظ ان
صريح بقطع الكلام اغتنا المتكلم وعن ثم لم يصح منها شيء مع الشر
بل الشرع بينها على شرط الزوال وفي نفذ بها الدعا يحلى اشعا
بان الفتح بالنسبة الى المغلق من حيث هي مغلق شيء ومضرة
ومعنا الى جمع مغلق من غلق الباب اذا ضمه و البرج في موضع
الحال عن الابواب و فاعلها النفث اي اقتحت تلك الابواب
متلبسة برحل الرحمة والشيء اما عبارة عن معنا ها الظاهر فسلك
ابوابها و فيها الكتابة عن قبول الاعمال و هو منها عند بعض ذوي
الكمال لكل ما عرفت في الخبر المنقول عن المقاوسة ما انتا هم عن ردها
وانفلاق في ابواب السماء اما هو منها و اما عبارة عن جهة العلو فما
العنوية كالتي في قوله في السماء رزقكم و ما توعدون و فيها عبارة عن نزول
وجهة الرحابة و غيرات امطار افاضات الربانية على اراضي القلوب
المستعدة المستعلية لكالة مستعدها اعبارة منهم منها انه
التوبة بسبب عدم قابلية القلوب لا فيها عن ولهم باليه
وفي التعريف الشيء الى الاطلاق والاشكال فقلت ضوابط
بيض وابو البعض في اساعه الغلق والفعل التابع عن غير

ولما نحو امتاعهم والثانی ما یدرك بالبصیرة كفتح الهم وهو ازالة الغم
وذلك ضربان احدهما فی الامور الدنیویة كغم یفرج ونقر یزال باعطاء
المال ونحوه والثانی فتح المستغلق من العلوم نحو قولك فلان فتح
من العلم بابا مغلقا وفی شرح الاسماء للحكیم السبزواری الفتوح كلما
یفتح علی العبد من الله تعالی بعد ما كان مغلقا علیه من النعم الظاهرة
والباطنة كالارزاق والعلوم والمكاشفات وفی اصطلاحات العارفین
الفتح القریب هو ما انفتح علی العبد من مقام القلب وظهور صفاته
وكمالاته عند قطع منازل النفس وهو المشار الیه بقوله تعالی نصر من
الله وفتح قریب الفتح المبین هو ما انفتح علی العبد من مقام
الولایة وتجلیات انوار الاسماء الالهیة المفنیة لصفات القلب وكمالاته
وهو المشار الیه بقوله تعالی انا فتحنا لك فتحا مبینا لیغفر لك الله ما
تقدم من ذنبك وما تأخر یعنی من الصفات النفسیة والقلبیة والفتح
المطلق هو اعلی الفتوحات واكملها وهو ما انفتح علی العبد من تجلی
الذات الاحدیة والاستغراق فی عین الجمع بفناء الرسوم كلها وهو
المشار الیه بقوله تعالی اذا جاء نصر الله والفتح (خاتمه) بدانکه از
جمله شواهد این فقره شریفه از دعا روایتی است که در کتب معتبره
ثبت است مثل بحار الانوار وبحار الانوار ونعمانیه وغیرها که حضرت صادق
فرمودند وقتی خوشکسالی شد وحضرت سلیمان با اصحابش با
رفته بودند پس آنحضرت مورچه را دید که یکی از قوائم خود را باسمان بلند
نموده و خدا را باسماء شریفه اش میخواند از برای آمدن باران پس
آنحضرت با اصحاب خود فرمودند مراجعت نمائید که بواسطه دعای

موجه خدا وند باران رحمت ابر شما نازل نمود وشما را مستجاب کرد
الهنا چه مصلحت بود که در صحرای کربلا اطفال کوچك حضرت ابی
عبد الله باید از تشنگی جان دهند چنانچه فرموده یا آدم صغیرهم
یمیته العطش ومع ذلك قطرة ابی بلب خوشکیده ایشان نرسید و آن
طفل شیر خواره شش ماهه اش را عوض آب تیر بگلو یش رسید الا لعنة الله
علی القوم الظالمین (مقاله دویم) (در شرح قول الداعی ع وانا الذی
فتحت بر علی مضیقها ابواب الارض للفرج انفرجت بدانکه مضائق وتنگیهای
ابواب زمین را مضایقی است از جمله انها شدائد واذیات است
جمله انها ابتلاء بضیق معاش است واز جمله انها ابتلاء به حبس
زندان است ومانند کرده ومصداق از ابتلای بحبس که مصداق فقره
فقره شریفه از دعا میباشند در این مقام اقتصار میشود مصداق
اول قضیه حضرت یونس است که چون امر تنگ شد بر آنحضرت در
شکم ماهی خدا را خواند ولا اله الا انت سبحانك انی كنت من الظالمین
گفت پس خدا وند او را فرج عنایت فرموده واز آن مضیقه خلاص نمود
که فاستجبنا له ونجیناه من الغم (اول روایت فیه الرحمن) (فی البصائر)
حدثنا العباس بن معروف عن سعدان بن مسلم عن صباح المزنی عن
الحرث بن حصیرة عن حبة العرنی قال قال امیر المؤمنین ان الله
عرض ولایتی علی اهل السموات وعلی اهل الارض اقر بها من اقر
وانكرها من انكر انكرها یونس فحبسه الله فی بطن الحوت حتی اقر بها
اقول هذه الروایة بظاهرها تدل علی عدم اقرار یونس بالولایة ابتداء
یوم العرض وفی هذا المعنی روایات اخری تدل علی ان جملة من الانبیاء

توقفوا في ولاية الولي الاعظم ابتداء ثم اقروا بها بعد مهلة فقد روي في

الباب الطينة من الكافي باسناده عن حمران عن ابي جعفر عليه السلام قال

ان الله تبارك وتعالى حيث خلق الخلق خلق ماءً عذباً و

ماءً مالحاً اجاجاً فامتزج الماءان فاخذ طيناً من اديم الارض

فعركه عركاً شديداً فقال لاصحاب اليمين وهم كالذر يدبون الى

الجنة بسلام وقال لاصحاب الشمال الى النار ولا ابالي ثم قال الست

بربكم وان هذا محمد رسولي قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا

عن هذا غافلين ثم اخذ الميثاق على النبيين فقال الست بربكم

وان هذا محمد رسولي وان هذا علي امير المؤمنين قالوا بلى فثبتت

لهم النبوة واخذ الميثاق على اولي العزم انني ربكم ومحمد رسولي و

علي امير المؤمنين واوصياؤه من بعده ولاة امري وخزان علمي وان

المهدي عليه السلام انتصر به لديني واظهر به دولتي وانتقم به من اعدائي واعبد

به طوعاً وكرهاً قالوا اقررنا يا رب وشهدنا ولم يجحد آدم ولم يقر

فثبتت العزيمة لهؤلاء الخمسة في المهدي ولم يكن لآدم عزم على الاقرار به وهو

قوله عز وجل ولقد عهدنا الى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزماً

قال انما هو فترك الحديث وهذا ايضاً مناف لما عليه جل الحكماء الا

والمتكلمون بل صريح مذهب الامامية بل جل من الاسلام بل كلهم

الا من كان بمعزل وهو ثبوت عصمة الانبياء فقد ادعى الحكماء

ان من خواص نفس النبي ان يطيعه مادة الكائنات وهيولى الموجودات

فتكون جميع القوى النفسية مطيعة للعقل والعقل من حيث هو

عقل يمتنع منه صدور قبايح المعصية وفعل القبيح فيكون النبي معصوماً

وقال المتكلمون العصمة ملكة نفسانية او لطف خفي يفعل الله تعالى

بالمكلف بحيث لا يكون له داع الى ترك الطاعة وارتكاب المعصية

مع قدرته على ذلك ولطف بالنظر الى المكلفين ليحصل لهم الوثوق

التام بفعل النبي وقوله فيكون واجباً فكيف يتوقف آدم ع في

ما يطلب الله تعالى منه وهو بديع فطرته ومكرمته وعنوان قدرته

وخليفته في بسيطته وكذا غيره من الانبياء الذين منهم اولو العزم

وقد اجيب عن هذا الاشكال باجوبة كثيرة واحسنها ما اجاب به

خال اولادي وهو المستغرق في بحار رحمة الله الملك الهادي

المبرء عن كل شين المرحوم الحاج سيد حسين اليزدي في كتابه رفرف

المنشور في تفسير آية النور فقال كان توقفهم في ذلك توقف حيرة

لا توقف معصية لان اعلى مراتب الانسانية النبوة وكان ذلك لهم

متحيراً في حق من امر ابو الائمة ان ذلك لماذا وان صاحب الامر عليه السلام

في اي مرتبة ومنزلة او نقول ان الله تعالى ابتلاهم واخذ الميثاق

عنهم كان من باب الارشاد ابتداءً وان كان الزم عليهم في التكليف

نظير نهيه آدم عن اكل الشجرة وهو علم محمد وآل محمد فانه كان نهياً

تنزيهياً او لطفياً ارشادياً كما قال تعالى ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين

كما يقول الطبيب المعالج للمريض لا تأكل من البارد فيفضي الى سقمه

القضية مثلاً فترك مثل هذا الامر والنهي لا يعد معصية بل يكون الاولى

ادرج واولى لكن الانبياء لعلو مقامهم يؤاخذون لذلك مؤاخذة

الحبيب من الحبيب انتهى كلامه رفع في الخلد مقامه واما مصلحتها

فرموده در روح الارواح معنا اشتكرده وطلس ... مطلوبه

بود سالها در انجا بماند شبی ان خلیفه از خواب بر جست با جزع
و فزع انگاه بفرمود که بمجبس بروید و فلان کس را که در حبس است
بیاورید برفتند و آوردند او را پیش خود بنشاند و گفت من
در خواب بودم مصطفی را صلی الله علیه و آله دیدم که مرا گفت که
فلان کس را که در حبس تو است در باب که مظلوم است او راست یا
بگوی که چه دعا کرده بودی که چنین زود اجابت آمد امرد گفت
سالها بود که در حبس تو بودم مظلوم پس صبرم نماند از سر
اضطرار با مالک جبار گفتم الهی انک حلیم و لا صبر لی مع حلمک یعنی
خداوندا مر حلم تو را نهایت نیست مرا با حلم تو صبر نماند این بود
دعای من پس او را اکرام نمود و مرخص کرد ابید و از جمله مصادیق
و شواهد این فقره شریفه خواندن اسم است باری تعالی را در
محبسها اخلاقا جوع و نجات یافتن انها است چنانچه کتب سیر و اخبار
و لاسیما مجلدات بحار الانوار از انها مشحون و بزینت شدن بواسطه
اشتمال بانها مقرون بند فلنراجع الیها و استفد منها) (مقالة
سیوم) (در شرح قول الداعی و اذا دعیت به علی العسر للیسر
تیسرت بدانکه از مصادیق این فقره شریفه قضیه حضرت خلیل
الرحمن است که چون نمرودیان خواستند حضرتش را در آتش بیندازند
و ملائکه کرو بیین و مقربان امور بودند حضرتش آمدند و اظهار
نمودند که حضرتش انها را اذن دهد در اطفاء آتش و اجتناب انها را
اذن نداد پس در وقت رسیدن نزدیک آتش عرض کرد لا اله
الا انت سبحانک لک الحمد و لک الملک لا شریک لک پس ندا

از جانب باری تعالی یافت شد که یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم (فعو بری فی نظیره) بدانکه نظیر حضرت ابراهیم علیه السلام
در درک نکردن الم حرارت آتش را اصحاب حضرت سید الشهداء
است در درک نکردن ایشان الم مس حدید و زخم تیغ
شمشیر را چنانچه مضمون اخبار از حضرت سید الشهداء روایت نموده که
فرمود ان رسول الله قال لی یا بنی انک ستساق الی العراق و هی
ارض قد التقی بها النبیون و اوصیاء النبیین و هی ارض تدعی عمورا
و انک تستشهد بها و یستشهد معک جماعة من اصحابک
لا یجدون الم مس الحدید و تلی قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی
ابراهیم یکون الحرب بردا و سلاما علیک و علیهم الخبر و نظیر این را
راوندی در قصص الانبیا از ابن عباس روایت نموده در حدیثی
طولانی در قصه جرجیس ع و از فقرات آن حدیث این است که
اتاه ملک من الله ثم یبشره بان الله معه و انه یجیره من شر اعدائه
و یخبره بان الاعداء یقتلونه اربع مرات و الله تعالی یدفع عنه الم الا
لم الخبر اشارتان) (الاولی) اکثر مفسرین و محققین در کیفیت گردیدن
آتش برد و سلام بر ابراهیم اختلاف نموده اند که آن چه نحو بوده است
بعضی گفته اند که خداوند در آن آتش بدل آن حرارتیکه در ان بود
احداث برودتی نموده چنانچه ظواهر اخبار وارده در این قضیه هم
دلالة بر این دارند و بعضی گفته اند که خدا مینا ابراهیم و نار نمرود
حائلی قرار داد که آتش بید نا آنحضرت مس ننموده و بعضی گفته اند که
باری تعالی در بدن آنحضرت کیفیتی احداث فرمود که مانع از رسیدن حرارت

انس بوده باشد چنانکه ملائکه حضرت نمرود مرغ با آتش را در ابتدای امر حفظ میکند
نسوزند و مثل شتر مرغ که بخشه او را شعل و بلد مجوی ترکیب بعو ذکر
آتشین مرغ مشل را می بلعد و او را آسیبی نمیرسد بلکه اکثر امیجو زمند
و بعضی گفته اند که شرط تاثیر اسباب آنستکه مانعی از تاثیرشان نباشد
از جمله موانع اراده قادر مختار است بر خلاف تاثیرات و بعضی
گفته اند که باری تعالی با مر با فته بوده معدوم فرمود انشرا و ایجاد
بدل آن بستان و گل و ریحان را با همان آتش را بدل بر ریاحین فرمود و
قال بعض العرفاء فی تبرید النار وسلامتها علی ابراهیم حتی لا یحترق بنیه
فانه من امن من احراق نار الجحیم المرکبة البسیط وجاز علی نار
الطبیعة ولوازمها وهی خامدة سلم من النار الصوریة بوجوده
الصوری ومن النار المعنویة بوجوده المعنوی والطبیعة نار ذات لهب
وظل ذی ثلاث شعب فمن ورد علی هذه النار وعبر عنها سالما من
الحرق برد امنا من الغرق فی بحر السعیر کالذین یقلوبهم عرشون
وما بدا لهم فیشون هو کما قلنا بوجوده الصوری یجوز علی النار
الصوریة سالما فی الدنیا والاخرة بل فی الدنیا برزخا برزخیة بما
هو اخروی وقد ورد عنهم علیهم السلام فی عموم قوله تعالی وان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا جزناها وهی خامدة فالذین
شاهدوا ما شهده الله تعالی باطن الخلیل وعبر من برازخ الصوریة
الی اهل الصفا من اخلاء الخلیل والناظرین بنور رب الجلیل
انتهی ملخصا) (الثالثة) (آنکه در حالت نماز تن امیجا حضرت سید
الشهداء المرسل حدیث دلالت اسلامی است اول آنکه شاید علت

انسه استغراق آنحضرت در حجب و احوال در نماز محو و فنا و فی
الله تحقق در نماز حال محبوبت لدن بوده و نظر تحیر پیکان
کشیدن از پای امیر المؤمنین است در حال اشتغال بنماز و
کن در ندن شیطان است انگشت حضرت سید الساجدین را
در حال نماز و ملتفت نشدن آن حضرت بر آن گوار است نظر بسید
اعتنا و ثبته احوالا بان عالم در اعمال الاخرت انکه شاید در حالت
نظر بمنازل خود در بهشت بنموده و شوق وصول بان منازل
مانع از تاثیر ابتدا شده بر اطفال بوده و حملها اما ثبت ثابت از پی
احتمال در وصل ورق در علل الشرایع باسنادی از ابی حماد
از ابی بصیر از حضرت صادق روایت نموده که گفت خدمت حضرت
عرض کردم حال اصحاب حسین ع و اقدام ایشان در مرگ جانفشانی
فرمود ایشان پرده ای از پیش چشم ایشان برداشت تا آنکه منزلهای خود را
در بهشت دیدند پس هر یک مستعجل شدند برای رسیدن
بمنزل خود در بهشت بر مسند و اهوری که از برای او مهیا است
منا انفسهم غایب و در خرایج راوندی در ضمن حدیث مفصلی روایت
اما مصیبت در لیلة عاشورا و در فتن انکه رفت و مادرت جان
باران و گفتن الحمد لله الذی شرفنا بالقتل معک دارد که حضرت
علیه السلام قال لهم ارفعوا رؤسکم وانظروا فجعلوا ینظرون الی
مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو یقول لهم هذا منزلک یا فلان
فکان الرجل یستقبل الرماح والسیوف بصدره ووجهه لیصل الی
منزله من الجنة انکه شاید از مشاهده انهم کرید و نیز ...

رسیده بود از مصائب و نوائب هر عضوی از اعضای آن پاک
طینتان مستغرق الم رجیع بوده چه بکه از برای ایشان بدن
زخم تیر و شمشیر فی نفس الامر دست نداده بود چنانچه گویا هیچ زخمی با
نرسیده بلکه مثل ظرفی که مثلاً مملو از آب است محال است در این حال
مملو از سرکه باشد ع و یکسر اشراق او را الم روح آل الله فراگرفته
کما انها آلی از او خالی است که محل ورود درد زخم تیر و نیزه و شمشیر باشد
پنجم آنکه شاید علت آن برد آتش باری نفع باشد اذ انها
حدة وحرارة الآن حر برا باوصف بودن انها باحدت وحرارت و با بر
داشتن حدت وحرارت باشد از نفس ان الآت وعلی ای تقدیر
استشهاد بما وجود مقدس نبوی بآیه یا نار کونی بردا الآیه وصریح
کلام آن بزرگوار که فرموده یکون الحرب بردا و سلاما علیک و علیهم
مقوی این احتمال و این مستلزم نبودن الم و وجع از برای آنها
بقول مطلق نیست تا منافی با علو درجه و سمو مرتبه آن بزرگوار
باشد چه آنکه توطین نفس نمودن بر ذلت دنیویه و مفارقت از جسم
و غارت شدن اموال و اسیر شدن عیال و یتیم شدن اولاد و گردانیدن
آنها در بلاد و استماع شتم از کفره و شنیدن ناسزا از فجره الای است
کدام مس حدید نسبت با آنها مثل نسبت ثری است با ثریا بلکه هر یک
از مراتب مذکوره بانفراده اشد بالم مس حدید همین نسبت را
دارد چنانچه شاعر در خصوص مرتبه اخیره گفته شعر ایهمه زخم زبان
کند با من آه زخم شمشیر جان ستان نکند و چه جای آنکه تمام الا
ان مراتب بر یکنفر مترکم و متراکب باشند خصوصا اگر آن شخص والد

انسان شین و لاسیما اگر وطی حضرت رب العالمین باشد وهذا
واضح لمن له ادنی شأن واعتبار کوضوح کون الشمس فی رابعة النهار
) (اشارة فیها بشارات) (بدانکه ایجاد بر اینکه هر عسری و سختی
را دو یسر و فرج و گشایش در پی است و دلیل این مدعی این آیه
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا است زیرا اگر در نزد علمای بیان
مبرهن است که اسم معرفه هرگاه ذکر شود و تکرار شود معرفه دوم همی
همان عین اولی است و اگر اسم نکره تکرار شود احتمال دارد عین
اولی باشد و محتمل است غیر آن باشد در تفسیر شرح الصفا کشف امثله
قوله تعالی ان مع العسر یسرا تکریر للتاکید او عدة مستانفة بان العسر
مشفوع بیسر آخر کثواب الاخرة کقولک ان للصائم فرحتین ای
فرحة عند الافطار وفرحة عند لقاء الرب وعلیه قوله عم لن یغلب
عسر یسرین ای لن یغلب عسر الدنیا یسرین الدنیا والآخرة فان
المعرف اذا اعید یکون الثانی عین الاول سواء کان معهودا او جنسا
واما المنکر فیحتمل ان یراد بالثانی فرد مغایر لما ارید بالاول قال
ابن الملک فی شرح المنار المعرفة اذا اعیدت معرفة کانت الثانیة
عین الاولی کالعسر فی قوله تعالی فان مع العسر الخ نکتتان ملیحتان
الاولی آنکه در تعریف لفظ عسر در آیه شریفه و تنکیر لفظ یسر در
آن اشارة لطیفه هست باینکه دنیا بتراشها دار عسر است یعنی
گویا عسر در نزد سامع معلوم و معهود است و یسر که عبارت از دار
آخرت است مجهول و مبهم است الثانیه آنکه در الفاظ شریفه
آیه یا این اشاره لطیفه است نیز بودن دو یسر عقب یک عسر زیرا

که بعد از لفظ عسر اول دو لفظ یسر مذکور است اما بعد از لفظ
یسر اول مات لفظ عسر مذکور است فقط ...
در شرح قول الداعی ع وَاِذا دُعیتَ بِه عَلَی الاَغلاقِ ...
بدانکه علی در این فقره شرحه بمعنی لام اختصاص است زیرا که
ان مشوب بضرر در صورتی است که فعلش دعا باشد کالایه
و از برای ابن فهد عشایق کثیره است و ما از جمله ... کرده مثل
ازان که شاهد صادق مضمون ابن فهد است در اینجا ما اقتصار
مینمایم مشهد (نظر اول) در بسیاری از کتب معتبره تواریخ و اخبار است
که از جمله کسانیکه حضرت عیسی ع او را بعد از مردن زنده نموده
سام بن نوح ع بود که بنا بخواهش اصحابش بالای قبر او آمد و
خداوند را باسم اعظمش خواند ناگاه قبر سام شکافته و از قبر
بیرون آمد در حالتیکه نصف موی سرش سفید شده بود از
خوف قیام قیامت چه تا زمان ابراهیم سفیدی موی انسان
معهود نبوده پس سام از حضرت عیسی سؤال نمود هل قامت
القیامه عیسی فرمود نه ولکن من اسم اعظم الهی را بر تو خواندم
تو را زنده نمودم پس عیسی فرمود برگرد بسوی موت و قبر خود
سام عرض کرد بر میگردم بشرط اینکه دعا بفرمائی که از سکرات
ایمن باشم پس حضرت عیسی ع دعا فرمود و خداوند دعای او را
مستجاب نموده سکرات موت از سام مرتفع نموده ...
معلوم ... داد (نظر ان الفضیلة ...)
(نظر اول) (انکه چنانچه سام در وقت بیرون آمدن ...

قبر هل قامت القیامه گفت کفعمی نیز در وقت شکافته شدن قبرش
همین کلام را گفت البحر الزاخر والسید الجلیل المعاصر الواصل الی
رحمة الله الملک الغافر مرحوم آقا میرزا محمد باقر خوانساری در کتاب
روضات الجنات در ترجمه ابراهیم بن علی الکفعمی صاحب کتاب مصباح
یکی از سادات ثقات جبل عامل نقل فرموده که قریب باین اوقات بعضی
از نواحی زارعی زمین شیار میکرده ناگاه تولد آهنی که آلت شیار و قلبه
است بر سنگی برخورده و آنرا از جای خود برداشته ناگاه تابوتی از
نمودار شده و انسانی کفن پیچیده از میان آن تابوت برخواسته و سر بهم
هل قامت القیامه گفته و در میان آن تابوت بجای خود افتاده
زارع از دیدن این کیفیت بیخود میشود چون بخود میاید می بیند
آن تابوت سنگی نفر شده است هذا قبر ابراهیم بن علی الکفعمی
هذا من الغرائب بمکان) (نظر دویم) (آنکه چنانچه معروف است موی سام در
قبر سفید شده بود ضعیفه چون ام موسی ... قبر سفید گردید
در کتاب حبل المتین که در معجزات بعد از دفن امیرالمؤمنین واقع
تالیفات سید جلیل شمس الدین محمد بن بدیع رضوی است که از
سدنه حرم مطهر رضویه و از علمای عصر طهماسبیه بوده و استاد
المحدث النوری زاد الله فی انواره قبره در کتاب دار السلام مؤلف
مؤلف را ستوده و بکمال اطمینان از آنکتاب از معاجز کتاب مزبور نقل
فرموده و بالجمله در کتاب مزبور از سید عالم فاضل ثقه سید حسین
سید حسن طالقانی نقل نموده که گفت روایت کرده مرا کسیکه مرا
اعتماد بر قول او بود باینکه دیدم زنی جوان را که موهای سر او ...

شده بود پس سؤال کردم او را از سبب آن گفت بد آنکه فوت شد
برادر من و بود در نزد من بغایت عزیز و بود از نواصب و من هم
ناصبی بودم پس التماس کردم بر اهل خودم اینکه دفن نمایند مرا
با او پس چون الحاح و زاری زیادی کردم نزد ایشان گذاشتند
او را در سرداب و گذاشتند از برای او دو رخنه کوچک و قرار دادند
از برای بیرون رفتن دو رخنه پس چون جماعه برگشتند دیدم
کرسی گذاشته و نشسته بود بر آن کرسی مردی خوش صورت ناگاه
وارد شدند منکر و نکیر بصورت و هیئت مهیب و در دست هر
یکی از ایشان تازیانه بود پس پرسیدند از برادرم از پروردگارش
پس قادر نشد بر جواب ایشان پس همان شخصیکه بر کرسی نشسته
بود فرمود که بگو خداوند است پروردگار من پس برادرم این جواب
را گفت پس سؤال کردند برادر مرا از پیغمبرش پس قادر نشد
بر جواب آن پس همان شخص گفت بگو که محمد است رسول خدا
پس پرسیدند او را از امامش پس نگفت او پس آن شخص یکی
از آن دو ملک فرمود که بو کن سینه او را ببین سینه او چیزی از
محبت ما در آن هست یا نه پس چون بو کرد عرض کرد چیزی از محبت
شما در آن نیست پس آن شخص فرمود بزن او را تازیانه پس گفتم
او را که کیستی تو فرمود من علی بن ابیطالبم پس عرض کردم جهة چه
کرد و سؤال اول را که نمودند جواب آن را ببرادرم تلقین کردی
و این جواب سیم تلقین نکردی پس فرمود از برای آنکه اقرار بآن
نداشت پس طلبیدم تعلیم مذهب را از آن بزرگوار پس فرمود

بپرسید ازان ازمرا انکه از سبب طاعتست پس بر بلند و ملک
مشغول شدند که بمرحله تمام رسید پس چون نظر ابرد نگشیدند
جان دادن موهای سر من از ترس و هیبت سفید شده بود از
آنچه دیدم پس سؤال کردم از عمر خودم تعلیم مذهب شیعه را
پس تعلیم داد مرا و بود عمرام او جمله ایشان کتاب الیمان خود
ننموده‌اند (مصدق الرهبه) از نه شدن ام فروه شد
بنت امیر المؤمنین ع در ضرایح داد بندی از سلیمان اعمش از سمره
بن عطیه از سلمان فارسی ره روایت نموده که فرمود زنی بود انصاریه
که او را ام فروه میگفتند بود در خانهای اصحاب مشغول فتنه و بغض
نقض بیعت ابی بکر ترغیب میفرمود بیعت امیر المؤمنین علی یعنی میکرد
چون سخنان ام فروه بابی بکر رسید او را طلبید گفت شنیدم
که بعضی سخنان در مجلس میگوئی که نقض بیعت با من شود آیا
این تو بودی گفت ای ابوبکر مرا این سخن راست تو مرا میفهمی
ابوبکر از این سخن برآشفت و گفت اهل ضمن حرف اجماع اهل
که بامامت من اجماع کرده اند مخرجه صلوات مگر تو با امامت
من اعتقاد نداری ام فروه گفت ای ابوبکر تو امام من نیستی
انکسا هستی که بوز الاخبار کرده اند امام مخصوص از جانب خدا
رسول جور و ظلم از او روا نباشد و علی ع است ان امام و امیر
و امام بحق دانای علم ظاهر و باطن است و ضبط نموده اکرم
در مغرب واقع شد باشد انضر شرق هر کلام مقابل اقلاب با
مهتاب بالیستند او را سنا بر بنا شد و روا نباشد امامت بیت

و در کسیکه اول کافر بوده و بعد مسلمان شده ای پسر ابی قحافه ببین
تو کدام یک از این دو نام میباشی ابوبکر گفت من از اینها عم کم
خدا اینها را بجهت مصالح بندکانه اختیار نموده ام فروه گفت قسم
بخدا که دروغ گفتی و افترا بخدا کردی اگر از اینها عم میبودی خدا
تو را در قرآن یاد مینمود و انجنانکه در حق ایشان فرموده وجعلنا
منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون وای بر تو اگر تو
از ایشان بگو که نام امامهای ایشان چیست و هر یک را چه نام میخواندند
ابوبکر متفکر شد بعد از آن گفت ابجد ایشان را اسم است نام امامها
نزد او است ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم مردان جایز بودی من
تو را تعلیم میدادم ابوبکر گفت اگر اسم ایشان را ذکر کنی عنایت با ابی ق
نموده تبعیل تو میدهم ام فروه گفت مرا از کشتن میترسانی بخدا که من
باک ندارم که در دست تو کشته شوم اما نام اسماء ایشان اول ایلول
دوم ربیعون سیم معنوم چهارم دبلول پنجم مامین ششم مالخیر
هفتم ابعث پس ابوبکر و متعلقان او متحیر شدند گفتند چه میگوئی
درباره علی بن ابی طالب گفت چه توانم گفت در حق امام الائمه و
الاوصیا و کسیکه بنور او روشن شده است زمین و اسمان و کسیکه
بی معرفت او توحید و ایمان قبول نیست وای بر تو ای ابوبکر که ایمان
را فروختی و چشم بر زخارف این دنیای دنی دوختی چون ابوبکر این
سخنها را شنید غضب بر او مستولی شد گفت بکشید این زن را
از دین برگشته پس او را بقتل رسانیدند و در ان وقت حضرت
امیر المؤمنین در یکی از مزارع خود تشریف داشت که در وادی ذی

القری بود پس چون بمدینه تشریف آورد و از قضیه ام فروه
خبر شد بر سر قبر ام فروه آمد ناگاه در اطراف قبرش چهار مرغ
سفید دیدند که منقارهای ایشان سرخ بود و هر کدام یکدانه انار
در منقار داشتند و در قبر او فرو میرفتند و بیرون میامدند
چون آنحضرت را دیدند بالها باز کردند و باتفاق او بر پریدند
و با حضرت چیزی عرض کردند آن بزرگوار فرمود میکنم انشاء الله
پس در برابر قبر ام فروه ایستاد و دست بدعا برداشت و بعد
عرض داشت یا محیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام
الدارسات احی لنا ام فروة واجعلها عبرة لمن عصانا ناگاه
هاتفی آواز داد و گفت یا امیر المؤمنین بانچه خواهش خواهی نمودن
کن پس آن حضرت بقبر اشاره فرمودند و ام فروه از قبر بیرون
آمد در حالتیکه جامه سبزی از سندس بهشت در بر داشت و عرض کرد یا
مولای پسر ابی قحافه خواست که اطفاء نور تو کند خدای تعالی
قدر نور تو را ظاهر گردانید پس چون این خبر باین دو نفر رسید ملول
شدند و تعجب نمودند سلمان رضی الله عنه و صلی علیه با ایشان فرمود
تعجب مکنید از زنده نمودن امیر المؤمنین یکنفر را اگر حضرتش خواهش
دهد خدا او را از برای زنده شدن خلق اولین و آخرین هر آینه خدا
ایشان را زنده میفرماید پس آنجناب ام فروه را بخانه شوهرش فرستاد
و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت امیر المؤمنین
شش ماه دیگر زنده بود پس از آن بجوار رحمت الحی واصل گردید و
این معجزه را نیز صاحب کتاب ثاقب المناقب بنحو ملخص مختصر ذکر نموده

(ارشاد فی اثبات المعاد) بدانکه عقیده مسلمانان اینست که
شخص انسانی بعد الموت حیوتی تازه خواهد بود که با جسد ایشان
در قبور و باز مبعوث شوند و با ارواح خود تعلق گیرند که از آن
جماعت گروهی از اینجا بجنت و بدوزخ روند جنتها الی الابد و برایشان
بعضی مخلد و بعضی که عقیده و عمل ایشان موجب تخلید نیست بالاخره
بیرون آیند و براین قول مجمل ضرورت دین و اجماع مسلمین و آیات
قرآن مبین و اخبار متواتره از رسول امین و ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین شاهد و منکر آن منکر ضروریات دین و خارج از
زمره مسلمین است و ادله عقلیه کثیره علاوه بر هزار آیه از قرآن و
صد هزار حدیث بنابر انچه بعضی از متتبعین ثقات نقل فرموده و
علاوه بر اجماع و ضرورت دین که بر حقیقت معاد و لوازم آن هست
قائم است و از جمله بذکر چند دلیل از آنها تیمنا بالله آیه و تیمنا لله آیه
اکتفا مینمائیم (دلیل اول) آنکه ایمان و انکار کننده بر روح و
بدن هر دو است چنانچه اخبار لا یشرب الشارب و هو مؤمن و لا
یزنی الزانی و هو مؤمن در طرف بدن شاهد صدق و در طرف
روح از بداهت حاجت بنقل دلیل نیست و بدن را در شرع مقدس
اعمال بسیار و تکالیف بیشمار است و تکلیف بدون جزاء از حکیم علی
الاطلاق جزاف و خلاف انصاف و البته جزا در دنیا نخواهد بود
زیرا آن بفرموده امیر دار عمل است نه جزا پس باید بدن با آخرت بیاید
تا جزا داده شود و اخذ بدن دیگر در مقام جزا ظلم محض است
پس همان بدن مطیع یا عاصی بعینه میاید و مجزی میشود و بلکه

حاصل با عقد لجزای اعمال و حقیقت انسان لیس تکرار باشد
)(دلیل دویم)(آنکه بعد دوران افعال از نفس با آلات بدن بنا
پس بنا بر خودش هیجا با بدن باشد دوران افعال باشد در آخرت بنا
چنان باشد و حقا بر ... بدن اخروی با بدن دنیوی قول به
تناسخ است و بطلان آن با دله قطعیه ثابت شده است
)(دلیل سوم)(آنکه غایت ایجاد ممکنات ایصال برتبه معرفت
است و آن موقوف بحیوة عاقله است پس اجسام باید برتبه
فائز شوند که حیوة ناطقه عاقله پیدا کنند و آن در انعالم است که
تعبیر از آن بآخرت کنند که تمام کائنات بسبب تکون انسانیه
برتبه حیوة عاقله فائز شوند که ان الدار الاخرة لهی الحیوان
لو کانوا یعلمون و قولهم انطقنا الله الذی انطق کل شیء
)(دلیل چهارم)(آنکه زنده نشدن بدن یا از عجز فاعل میا
باشد و بدیهی است که قادر علی الاطلاق را شائبه عجز نیست زیرا
که موجد اولی اشیاء من شیء عاجز از اعاده هیئت متفرقه و اجزا
متفرقه نیست و یا از جهل او است بتفصیل و یا از عدم قبول
قابل و اعاده صورت سابقه بماده سابقه ما فی خ
تلاده است)(دلیل پنجم)(آنکه بعد از انشاء نشأه اخری
دنیا و ما فیها جوهرا و عرضا یا معدوم صرف شود یا بحال خود
بماند یا بدل بآخرت بیاید اول باطل است زیرا که علت آنکه
عبارت از عالم ملکوت است باقی است دویم نیز باطل است
بالاتفاق پس سیم صحیح باشد و چون جوهر بدن با اخرت آید

بانعدام تعلق نفس بآن چیزی نباشد مگر بعضی از شبهها منکرین
تمامیت از انها که پنج شبهه است عنوان نموده وجواب از انها
میدهیم اول شبهه اعادهٔ معدوم است که محال است معدوم
بوصف معدومیت عود کند وجواب این آنستکه جمع متفرق
ربطی باعادهٔ معدوم ندارد وحیثیت معدومیت ومراد اعراض می باشد
واعادهٔ مثل آن بر جوهر جسم است دوم شبهه تناسخ است
وجواب آنستکه تناسخ عاطل وباطل تعلق گرفتن روح است ببدنی
بدنی دیگر نه ببدن اولیه خود سیم شبهه عظم اجسام است
در صورت اعادهٔ تمام اجزاء وترجیح بلا مرجح باعادهٔ بعض و
جواب این استکه کل اجزاء عودت کنند وعدم جوابی پس عالم
آخرت بدنیا مثل اینجهان است زیرا که در انعالم بدن بصورت مقتضیات
روح است وعالم آخرت سرمدی ووجودات اجماعی است و
اضداد در ان متصالح اند چهارم شبهه معروفه باکل ومأکول
است که تقریرش این استکه اگر انسانی انسانی را بخورد چنانکه در
سنوات قحط اتفاق می افتد پس مأکول جزء بدن آکل میشود
ودر اینصورت اما اجزاء مأکوله در بدن آکل اعاده خواهد نمود
یا در بدن مأکول یا در هر دو ودر دو صورت اول ودوم اعادهٔ معاد
بتمامه خواهد بود وعلاوه برآین ترجیح من غیر مرجح را مستلزم است
ودر صورت سیم لازم آید که شئ واحد حلول در دو محل کرده باشد
واین حقیر اگرچه در تفسیر آیهٔ هشتم از عنوان اول از باب اول کتاب
خزینة الجواهر اجوبه از این شبهه ذکر نموده ام ولی در این مختصر

بذکر یکی از انها مشعر میشود وان جواب این استکه مأکول
از ان حیث که بدنی است مخصوص وبر صورتی است مخصوص
جزء بدن آکل نمیشود بلکه اینصورت مخصوصه از او گرفته میشود
وان صورت اول در وعاء الدهر که خزانة الله باشد محفوظ
میماند تا انگاه که اعاده شود ودر حکمت عالیه مبرهن شده است
که شیئیت شئ بصورت اوست نه بمادهٔ آن مثلاً خمریهٔ خمر
صورت خمر است نه مادهٔ آن واز این جهة است که چون این
صورت از ان منخلع میگردد وصورت خلیت پیدا میکند احکام
خمریت بر طرف ومرتفع میشود واحکام خلیت را دارا میگردد وحال
آنکه ماده بجا است وعبارت بعضی از بزرگان اهل معقول
در این مقام این استکه مادهٔ هیولانیه را وحدت لابشرط
است وصور متفاضره تماماً بر مادهٔ واحد بوحدت مطلقه ظاهر
خواهند شد وصورت مأکوله منخلع از ماده وصورتیکه جزء
آکل شده متفاضره از مبدأ فیض است چه اتصال ذاتی صورت
بر تفکیک صورت اولی رفته واین صورت ثانیه بعد از اماضه
شده است ودر عالم جمیع حاضر شوند انتهی پنجم آنکه نفس
بعد از تجرد مادی نشود جواب آنکه نفس بجهت مادی بودن
وتعلق وقید به بدن مثل نقص اولی وثانیه فرق نکند چنانکه
بسیار در دنیا زیاد شده اند مثل سام وام قزوه که قصهٔ زیدی
که بدن انها مذکور شد وزیاده از این در مسئلهٔ معاد جسمانی در
این مختصر نیست (مقالهٔ پنجم) (در شرح قول الداعی)

وَاِذا دَعَوتَ بِه عَلی الکُشفِ لِلمُبتَلی وَالحاجة لَن تُشفی بِه تا نکلّم
از جوامع کلمات لغویین استفاده میشود که فرق بین بلّیّه و اضطرار
در کتاب اثنی عشریه گفته و وجه اطلاق دعوا نسبه و قول شیخ
حسن بن محمد بن حسن بن قاسم جهنانی و سبط شهید ثانی است
هم تصریح باین شده است آنکه مبتلا باشد که معنی استکره با
تعلق داشته باشد مثل فقر و ابتلا و بد زدو عدوان و ضرّ و بیخ
و شدت استکره بدن تعلق داشته باشد مثل کوری و کری
و کنگی و سایر امراض ها و مضرت بدن و از برای این فقره بشرح بعضی از دعا
در کتب معتبره تواریخ و اخبار مصائب بسیار و شرح شهید بهیشمانی
و بلعد این مقام بیان کرد و مصداق اذا هنا اقتضاء ضمیر مصداق
اول و حقیقت آن حضرت ایوب علیه السلام استکره چون بشدت
مثل موت دواب و مواشی و ضیاع عقاد و مزارع و بشدت بدن
مثل فوت اولاد و ابتلاء بمرض که فنلاء مثل خداوند عوده و مرض
رَبِّ اِنّی مَسَّنِیَ الضُّرُّ وَاَنتَ اَرحَمُ الرّاحِمینَ پس خداوند کشف
بلیّات و ضرّاء او نموده و اولاد و اموال پس باو رد فرموده مثلهم
مَعَهُم و مرض شدت ابتلای حضرت کرد ابتلا مصداق قرّه
علامه مجلسی ره در بحار فقره هم روایت نموده که نوشتی ولید بن عبد
الملک بن مروان بعامل مدینه صالح بن عبد الله نوشت که
حسن بن حسن بن علی مرتضی را از حبس بیرون آورد و در برون
مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله پانصد تازیانه بزند و او را در میان مردم
دارد تا هر خلایق او را بدان حال ببینند چون نامه ولید بصالح

رسید او را نزد مسجد حاضر نمود و بر منبر بالا رفت و
نوشته ولید را بر مردم خواند و هر چند در صلاح حسن بن حسن
اندیشه آمد مقدور نشد در این حال حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بمسجد آمده ظاهر آن حضرت را ملاقات نمود پس آن جناب
بنزد پسر عمش حسن بن حسن بن آمده فرمود ای پسر عم دعای
فرج را بر زبان جاری کن که خداوند شما را از این بلا نجات دهد
حسن پرسید که آن دعا کدام است امام علیه السلام فرمود که بگو لا
اِلهَ اِلّا اللهُ الحَلیمُ الکَریمُ تا آخر کلمات فرج که سابقاً گذشت پس حسن
این کلمات را خواند صالح از منبر بزیر آمد و در [illegible] حسن نظر
کرده شروع کرد که بفرمان ولید عمل نماید گفت او را
بگاه دارید تا من بولید نامه نوشته که حسن چیزی ندارد که
که از من تادیب وی در گذرد و بحوالی نامه نوشته و ولید
بر مصر صفا را آورده نامه بمضمون فرستاد تا حسن را رها نمودند
و شیعه بزرگوار بگه مردم نیز اسم او خود شر بحث بن حسن
زندان مستخلص مبتلا تا کی اکرم بوده که این رویا را می بیند در
خواب او را بزندان نجات داد و این کلمات را سیما کرده و کسی
کرده که او را نقل برسانند و اعتبار با السما از الاعز الاقدم

ومن الدعاء الرجبیه

فَیا مَن تَجلّی فَتَعالَی فَتَبارَکَ اَلَّذی مِنَ الکَرَمِ اَکرَمُ الوُجُوهِ وَاَعَزُّ الوُجُوهِ
الَّذی عَنَت لَهُ الوُجُوهُ وَخَضَعَت لَهُ الرِّقابُ وَ
خَشَعَت لَهُ الاَصواتُ وَوَجِلَت لَهُ القُلُوبُ مِن مَخافَتِهِ

(الرحمٰن) ﴿ و يبقى ﴾ بزرگوارى ذات كه اسم ذو الجلال والاكرام
تو بين فنا شدن همه ذاتها بود اعتنا دارند كه قبل و
خوار شدند از براى او صورتها با ذاتها خاضعند از براى او وگردن
نهادند از براى او رسلها و آوازها و زبانها و همه اشياء
بواسطه او وجودها از زبانها بند و اقامها (الشرح) (بلد
وجه را در لغت عرب معانى بسيار است آنچه ظاهر و هويدا
و شايع از آنها صورت عموم حيوان و انسان است كه در ان دو
چشم باشد و از اين جهة بعضى از اين ظهور و شيوع باشتباه افتاده
و از ادامه شريفه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ و امثال ان حمل برين
معنى كرده و قائل بتجسيم و تصوير شده بساحت قدس ربوبية
گرديد وضلّ واضلّ كثيرا ا لمعانى ان ذات است چنانچه در
اين مقام ما از جهين معنى ترجمه نموديم اگرچه بسيارى از معانى ديگر
انكه مذكور ميشوند نيز مناسب با مقام است ب از انها
اول و ابتداء شئ است و از اين قبيل است قوله تعالى وَقَالَتْ طَائِفَةٌ
مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي اُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ
وَاكْفُرُوا آخِرَهُ ج بمعنى قصد نمودن فعل است مثل قوله تعالى وَمَنْ
يُسْلِمْ وَجْهَهُ اِلَى اللّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ اى من قصد بفعله و امره الى الله و
در دعاء توجه كه وَجَّهْتُ وَجْهِيَ الخ نيز همين معنى است د بمعنى
تدبير و حيله در كار آمده است چنانچه گويند ما الوجه فى هذا
الامر اى ما الحيلة ه بمعنى نوع و طريقه است چنانچه گو
اى وجه تريد و بمعنى قدر و منزلة است چنانچه گويند لفلان

وجيه نزد قوم فلان اوجه من فلان اى بيش ... وجيه
بودن با صنايع است چنانچه گويند فلان وجه القوم و فلان وجه
العشيرة ح بمعنى ثواب نيز آمده است مثل قوله تعالى اِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ
لِوَجْهِ اللّٰهِ ط بمعنى مقابل مثل قولهم قعدت وجهك و وجاهك
اى فى مقابلك ى بمعنى انبياء و رسل و حجج الهيه چنانچه در مجمع
البحرين فرموده فى الحديث القدسى يمن سجد سجدة الشكر اقبل
اليه بفضلى و اريه وجهى قال الصدوق وجه الله انبيائه و حججه
ثم قال بعد ذلك ولا يعجب ان ننكر من الاخبار الفاظ القرآن انتهى
و يعضد بن ذلك ما روى عن ابى الصلت عن الرضا قال قلت له يا ابن
رسول الله ما معنى الخبر الذى رووه ان ثواب لا اله الا الله ثواب
النظر الى وجه الله فقال من وصف الله بوجه كالوجوه فقد كفر
ولكن وجه الله انبيائه و رسله و حججه الذين بهم يتوجه الى الله
تعالى و الى دينه و النظر الى انبياء الله و رسله و حججه فى درجاتهم
ثواب عظيم للمؤمنين يوم القيامة (فصل فى بيان معنى روايه)
بدانكه در كتب معتبره مثل بحار الانوار و غيره روايتى نقل نموده اند
عامه كه از حضرت رسول ص منقول است كه آن بزرگوار فرموده خلق
الله آدم على صورته و اين بظاهره دلالت بر مصور و متخلق بودن بارى
تعالى دارد بنابر انكه مرجع ضمير على صورته الله باشد نه آدم و
لذا توجيهاتى بسيار از اخبار و علماء براى ان نقل شده است و ما
در كتاب وسائل العبيد در ذيل توجيهات اياتى موهمه للامتزاج انها
ذكر نموده ايم و مختار از انها سه توجيه است كه در اينجا مذكور مى

شوند اول آنکه این جزء حدیث طولانی است چنانچه از حضرت
الانبیاء است که سؤال نمودند از آن حضرت و گفتند یابن رسول الله
مردم گمان کنند برادر عامه است روایت میکنند که حضرت رسول فرمود
ان الله خلق آدم علی صورته اما همین قدر است فرمود ان بخش کرده
حضرت فرمودند والله که حذف نموده اند اول حدیث را و تمام
حدیث این است که رسول خدا گذشتند بر دو نفر که همدیگر را
سب میکردند پس شنیدند که یکی از ایشان بدیگری گفت قبح الله وجهک
و وجه من یشبهک یعنی خدا قبیح نماید صورت ترا و صورت کسی را
که شبیه بتو است حضرت رسول فرمودند ای بنده خدا این
حرف را ببرادر دینی خود مزن زیرا که خداوند آدم ابو البشر را بر
صورت آن خلق فرموده پس سب نمودی آدم را […] که مراد
از آدم فرد و شخص معهود باشد و محتمل است که مراد آدم نوعی بوده
باشد که مراد آدم و آدمیان است و در این احتمال مفاد فرمایش آن
بزرگوار این است که تو باین سبب تمام طبقات مردم را سب نمودی
پس بنابراین اشکالی در حدیث نیست که محتاج بتوجیه باشد
دوم آنکه بنابر اینکه ضمیر راجع بالله باشد اضافه اضافه تشریف
است مثل اضافه در […] باری نفخت فیه من روحی […]
و این فرمایش حضرت باقر است چنانچه در مجمع نقل نموده است
سوم آنکه ضمیر راجع بآدم است و مراد آنست که خداوند آدم را ابتدا
بهمین صورت خلقت فرموده و نطفه و علقه […] نکرده و خلقت او
آن هست از نطفه بودن بعد علقه شدن تا آخر چنانچه در قرآن است

خلقت انسان است و نیز […] مضغه […] بحیوانات […]
[…] ایشان […] و […] آدم […]
[…] اول […]
این توجیه را اختیار نموده و گفته اند و هذا هو الصحیح اشارات
(الاول) آنکه کریم بودن وجه باری ثم بلحاظ اعطاء نعمت
وجود و توابع آنست […] چنانچه اکرمیت […] بلحاظ بودن
علم و عمل است […] بمعلولات و مفعولات اتم و اکمل در صفات
کمال و عنت الوجوه اشاره است بایه مبارکه و عنت الوجوه
للحی القیوم چنانچه خضوع رقاب اشاره است بایه فظلت اعناقهم
لها خاضعین و خشوع صوت اشاره است بایه و خشعت
الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا و وجل قلب الی اخر اشاره
بایه قلوب یومئذ واجفة (الثانیة) آنکه باید دانست که خشوع
و خضوع مخلوق نسبت بخالق بر دو قسم است یکی اضطراری و
دیگری اختیاری اما اضطراری آن لباسی است که بر اندام تمام
موجودات ذره ذره بریده و دوخته شده است و آن فقر
امکانی است زیرا که ممکن چنانچه در […] و ایجادش محتاج بعلت
[…] و بقایش هم محتاج بعلت است زیرا که علت احتیاج در
هر دو وقت امکان است و این علت چنان […] است که
در هیچ […] از عوالم آنی منفک از آن نشود کما قال […]
شعر سیه رویی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد والله اعلم
و یکی از جهات استغفار ارباب عصمت و […]

وروایتیست بمعنی ملاحظه احتیاج خود بحضرت او چنانچه است
سبحانه فرموده که یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله
والله هو الغنی و فی المثل چنانکه آفتاب عالمتاب آنا فآنا در
اضائه و اشراق است و اگر ابر حجاب شود تجلی از بین
برکشند عالم تاریک و اثری از آثار انوار او باقی نماند هم چنین
آفتاب حقیقت که هرگاه منع فیض اقدس خود نماید از ادنا
قوابل نفیری از کل اعیان موجود نماند و این است مفاد آیه
ان الله یمسک السموات والارض ان تزولا و معنی یوم السموات
والارض و خضوع و خشوع باین لحاظ عام است و ذره از
ذرات موجودات مادیه کانت او مجرده بسیطة کانت او مرکبه
لاهوتیه کانت او ناسوتیه نیست مگر آنکه این عجز و انکسار و ذلت
و استکانت بر وی نهاده اند و اما اختیاری و ارادی از ذلت
و مسکنت پس آن عبارت از تعبد و تخضع تکلیفیه است که نوع
انسان غیر از کفره دهریه و مجانین و صبیان واجد آن هستند و
که اکثر بلکه تمام عقلاء مقر بصانع می باشند الا اشد و نادر چه از
ارباب ملل و شرایع و چه از غیر آنها مثل هنود و عبدة اوثان چه
اینها اغلب از آنها بتان را وسایط و شفعا دانند کما قال عز شانه
ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و قوله
تعالی و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی بلکه حیوانات را نیز از
قسم تخشع و مسکنت هست چنانکه از اذکار آنها که در اخبار وارد
است معلوم میشود فتخشع لله فی حالتی الاختیار والاضطرار و لا

تکن من المستکبرین عن عبادته کالکفار (الثالث) آنکه
افعال و اقوال سالک مستوی از خوف و رجا است پس ازینجا لازم
حقا که بدیهی است بخوف از حضرت ربوبیت از جلائل صفات محموده
است و یکی از دو جناح ایمان است مثل بیضاء که جناح دیگر او
است رجا که در حدیث هم اشاره که انه لیس من عبد مؤمن
الا و فی قلبه نوران نور خیفة و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی
هذا و لو وزن هذا لم یزد علی هذا و سر این فرمایش آنستکه
هر دو بسیار لازم است اگر چه معلم مکتب باشد با خبر از نعما
که زیردستان را در میان خوف و رجا نگاه دارد و بروی چشم
و لعید و ادارد و الا افسار و نقض غرض لازم آید زیرا که چون زیر
دست یقین کند که البته نافرمانی که از او صادر شود بر آن عذاب
نخواهد بود البته جری بمیل خود که خلاف میل رئیس است عمل نکند و
اگر هم بیقین داند که هر چه اطاعت کند فائده ندارد و باز او را
عذاب کنند البته همان لازم آید که در شق اول گفته شد که دست و پا
چنگ بر آورده و مقصر سلطان چون بمقام کشتن آید آنچه از فحش
و ناسزا تواند بگوید و ابزاز است سر اینکه امن من مکر الله چه لو
شرک است و یأس و قنوط من رحمة الله هم از انواع کفر است پس
چنانچه سالک طریق عبودیت را بدی نباشد از صفت خوف هم
چنین او را چاره نیست از صفت رجا فالبعض از صفتین فرموده
الخوف ذکر و الرجا انثی و منهما تتولد حقائق الایمان یعنی خوف
و رجا جفت اند چون با یکدیگر جفت شوند از میانه حقائق ایمان

رجاء نماید اما اگر رجاء صفت آن وقت دیگر حقیقت بجمیع حسنات کسی از
کرجاء غالب صفت بعضی او آنست که مشغول بطاعت عبد نبود است و
دیگر رجاء بلا عمل صفت او است زیرا که غلبه رجاء کاهلی و سستی
در عبادت بیاورد و این از اوصاف زنان است واما اگر خوف
صفت ذکورست داد امتنها بد و همچنین بلا عمل لفظش که مذکرا
و همچنین بلا عمل صفت شیطان است زیرا که غلبه خوف حسرت و
تحقق بلا آورد و این از اوصاف شیطان است و بقاء ایمان در بقاء
این دو معنی است چون این دو معنی از پیش برخواست یاس امن
حاصل آید یا قنوط و هر دو صفت کفار است زیرا که امن از
عجز باری تعالی در انتقام روی دهد و اعتقاد صفت عجز در وی کفر است
و قنوط از لوم و بخل آن جل و علی در عفو و بخشش روی دهد
اعتقاد صفت لئامت در وی شرک است نه هر کس عفو نماید
و نه هر که انتظار رحمت بلکه از خوف و رجاء چون یابد ساخت دیگر
اطریقی باید ترتیب داد مثلا چراغ که در وی روغن نباشد
روشنائی ندهد و چون روغن باشد تا آتش نباشد ضیاء ندهد
و چون روغن و آتش باشد تا فتیله نباشد که هستی خود را فدای سوختن
آتش کند هیچ کار روشنائی روغن نکرد پس خوف آتش سوزان
است و رجاء بر مثال روغن مدد کننده است و ایمان بمثابه
فتیله است و دل بر شکل چراغدان اگر همه خوف باشد چون چراغی
بود که روی روغن نیست و اگر همه رجاء باشد چون چراغی بود
که در وی روغن است و آتش نیست و چون خوف و رجاء مجتمع

شده اند آن وقت چراغ پیدا میگردد و در این چراغ هم روغن است که
مدد بقاء است و هم آتش است که ماده ضیاء است پس ایمان
در میان این دو معنی از هر دو مدد میگیرد از یکی ضیاء و از دیگری
بقاء آنگاه مؤمن بیک قدم حجاب آرا میدرد و بیاد بقاء آن خنده
میزند) (ثُمَّ فیه تقسیم) (بدانکه از برای خوف و رجاء وعد
تبارک و تعالی اقسامی است اول آنها خوف بنده است از خدا
بواسطه اموری که مکروه دارد آنها را اذا تا و طبعا مثل خوف از سکرات
موت و شدت آن و از سؤال قبر و عذاب قبر و هول موقف بین
یدی الله و خوف مرور از صراط یا دخول در نار یا حرمان از جنات
تجری من تحتها الانهار و این است آنچه که در احادیث وارد شده
که باید موازن با رجا باشد زیرا که بلا اعظم سببیت رحمت غضب
رجاء عفو و اغماض و سهوات نخلا است هست ترقیم دوم از آنها
خوف بنده است از مردن قبل از توبه یا نقض کردن آن یا انحراف
از طریق رشد و هدایت با استیلای قوای شهویه و غضبیه در سن
خاتم و عواقب ها و این قسم از خوف باید در سن زیاد باشد تا
علاج کند این را که از او میترسد با اعمال صالحه و عبادات راجحه سوم
از آنها خوف عارفین کاملین است چنانچه آن دو قسم خوف ها باید
و زاهدین بوده و آن خوف فراق و حجاب از قرب الارباب است که
حضرت امیر در بارهٔ این در دعای کمیل باین اشاره فرموده و تعقیب حضرت

فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی
فراقک و امثال آن و از این خوف ایمن کرد ...

وبقوتك التي تمسك السماء ان تقع على الارض الا
باذنك وتمسك السموات والارض ان تزولا
(الترجمه) (یعنی و بقوة تو ای خداوند قوتیکه نگاه میدارد آسمان
را بآن قوت از آنکه بیفتد بر زمین مگر باذن خود و نگاه
آسمانها و زمین را از اینکه زائل بشوند) (الشرح) (بدانکه
قوة الهیه عبارت است از قدرت تامه آن که در هیچ آنی از آنات
آن فتور و رخنه نیابد و این بخلاف قوت و قدرت مخلوق است چه
آنکه هرچه با قوت و قدرت باشد اگرچه قوتش از موهبتهای
الهیه هم باشد لابد بالآخره مآلش بعجز و اظهار ضعف است
چنانچه حال حاملین عرش مصدق این مقالست در کتب معتبره
اخبار از حضرت رسول مختار روایت کرده اند که فرمود چون باری
تعالی عرش را خلق فرمود قرار داد از برای او سیصد و شصت هزار
رکن و در نزد هر رکنی خلقه فرمود سیصد و شصت هزار ملک را
که اگر کوچکتر از آنها را ساخته بر بلعیدن مأذون میشد هر آینه هفت آسمان
و هفت زمین را در میان دهن خود نگاه میداشت و نبودند آنها
در دهن او مگر بمنزله ریگی که در بیابان بسیار وسیع بیفتد پس
از جانب باری تعالی امر شد که بردارید عرش مرا پس تمامی ملائکه
با آن عظم جثه نتوانستند عرش را حرکت دهند چه جای آنکه بتوانند
از ابرجا اورند پس خداوند در مقابل هر ملکی ملک دیگر با آن
جثه و هیئة خلقه فرمود باز نتوانستند از جا حرکت دهند پس در

مقابل هر یک از افتاده ملک با آن جثه خلق فرمود و امر نمود که
از ابرجا اورند باز قادر بر حرکت دادن آن نشدند پس در مقابل
هر یک جماعتی بعدد آن جمعیت خلق فرمود باز قادر بر حرکت دادن
آن نشدند پس خطاب با ملائکه رسید که از آنها گذاشته بکنار
روید تا من از قدرت خود نگاه دارم پس ملائکه بکناری رفتند
باری تعالی بقدرت کامله خود عرش را امسا فرمود پس خطاب بر هشت
ملک از آنها نموده و فرمود که شما عرش مرا نگاه دارید عرض کردند
بارخدایا ما دیدیم که در میان آن جمعیت کثیره بودیم نتوانستیم
از جا حرکت دهیم الحال چگونه بتنها بودن با آنها طاقت حمل آنرا
داریم خطاب رسید انی انا الله المقرب للبعید والمخفف للشدید
والمذلل للعنید والمسهل للعسیر احکم ما ارید وافعل ما اشاء
فرمود من شمارا کلماتی تعلیم کنم که چون آنها را گفتید عرش را حمل نمائید
واشتن آن بر شما آسان گردد عرض کردند کدام است آن کلمات فرمود
رسید بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله
العلی العظیم وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین پس آن
هشت ملک این کلمات را گفتند و عرش را بر دوشهای خود گذاردند
برکت آن کلمات عرش با آن عظمت مانند موئی بود بر دوش آنها که
بر دوش مردی قوی روئیده شده باشد پس خطاب بباقی ملائکه
رسید که عرش مرا با این هشت نفر واگذارید و شما در اطراف آن
طواف نموده و مرا تسبیح و تحمید و تقدیس بنمائید پس منم خدای تعالی
بر این امر گردید و بر هر چیز قادر) (اظلها فدنوا وابراقو

درجامع الستین خواجه عبدالله انصاری استکه چون پادشاه
عالم بجبرئیل خطاب کرد که ان چهار شهرستان لوط را از بیخ و بن
کن جبرئیل پر خود را در زیر زمین کرد و آنچهار شهرستان را صد
فرسنگ از صد فرسنگ انجای کند و بر پر خویش نهاد و بهوا برد
چنانکه در آسمان اول آواز خروس و چهارپایان انها را بشنید
جبرئیل بقوت خود بنازید فی الفور خطاب آمد که پر خود را
از زیر زمین در کش جبرئیل پر خود را باز کشید پادشاه عالم
بیواسطه جبرئیل چهار شهرستان را که آن شهرستانها در هوا
معلق بداشت چنانچه آب در کوزه نجنبید پس خطاب آمد که
یا جبرائیل چرا قوت خود بینی و قوت ما را نمی بینی جبرئیل زبان
عذر خواهی برگشاد و گفت قوت و قدرت تو راست (الاشارة
(الاولی) انکه در قول تعالی وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ أَن
تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ اشاره است بایه مبارکه وَيُمْسِكُ السَّمَاءَ
أَن تَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ وقوع سما بر ارض باذن حضرت رب
در روز قیامت است و در این ایه شریفه رد است بر فلاسفه که
وقوع سما بر ارض مستند بذات سما میدانند زیرا که سما ممسک
کرده ای قوت تامه و قدرت عامه است زیرا که اسما باقی اجساد
جسمیه شریکند پس مثل انها لابد منها آنکه هبوط است در روح
البیان گفته از غرائب در دنبال قول زناد قه این استکه دیدم در بعض
از کتب معتبره که مرغی است که چون شب میشود خود را بپا آویزان
میکند و میخوابد از ترس اینکه مبادا آسمان بر روی آن بیفتد و نظیر

این کرکی استکه از ترس اینکه مبادا زمین فرو رود و خسف شود
دو پای خود را بر زمین نمیگذارد بلکه بیکپای بر روی زمین راه میرود بالکاف العربیة المفتوحه
(الثانیة) انکه قول تعالی وَيُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَن
تَزُولَا اشاره است بایه مبارکه إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ
حَلِيمًا غَفُورًا در روح البیان استکه روایت شده است از بعض
که فی محبوس بود و صبح و شام اوراد در معرض قتل بیرون میاوردند
پس حضرت رسول را در خواب دید که با و فرمود این ایه را چهار صد
مرتبه بخوان پس بفرموده آنحضرت عمل نموده بیست روز نگذشت که
از حبس نجات یافت و شاید سر تش این باشد که سموات و ارض
اشاره است بسوی ارواح و اجساد پس چنانچه باری تعالی حفظ
مینماید عالم صورت را از اوج و حضیض آن عالم هم چنین بوجوه
انرا که ان عالم انسان است نیز حفظ میفرماید و ایضا جان
چه مستحق عفو نیست لکن مقتضای اسم حلیم ترک تعجیل در عقاب
و گذشت از او است بالکلیه پس در منا و مقر نمودن بایه ایه
شریفه استعطاف و استنزال رحم است بر جسم و روح و طلب
نمودن بقاء انها است) (الثالثه) انکه از جمله حالات سا
بر آسمان که نمونه از زوال او است رعد و برق است قال الله تعالی
وَهُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنشِئُ السَّحَابَ الثِّقَالَ وَ
يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ وَيُرْسِلُ الصَّوَاعِقَ
فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَصْرِفُهَا عَن مَّن يَشَاءُ كَمَا

گویند سبب رعد و برق آنستکه دخان که عبارت است از اجزاء
ناریه مخلوط شده باجزاء ارضیه که از غایت صغر حس ادراک آن
نکند و چون محتبس شود در میان سحاب بعضی از آن خواهد که بالا
رود از برای بقاء حرارت که دارد و بعضی بواسطه زوال حرارت
خواهد که فرود آید و بحرکت سحاب را بدرد و از دریدن سحاب آواز
رعد حاصل میباشد که از این حرکت دخان اشتعال یابد و آن برق
باشد و صاعقه نوعی از برق است که اجزاء ارضیه بعد از اشتعال
باقی ماند و بر زمین رسد و بسوزد و از انواع عجیبست نوعی چنانکه
هر چه رسد از فلزات بگدازد و از عجائب آنکه چیزیکه آن فلز در آن
بود نسوزد چنانچه مشاهد شده که شمشیریکه در غلاف بوده در سیل
چند جای شمشیر گداخته شد ولی بغلاف آسیبی نرسید و متشرعه
گویند رعد تکلم ابر است و برق خنده آن و این مضمون در کتب معتبره
از حضرت رسول و اولاد امجاد آن روایت شده است و عرفاء گویند
الرعد صعقات الملائکة والبرق زفرات افئدتهم والمطر بکائهم و اهل
کشف و شهود گویند شعر که در ماتم آن شهید در خون شده غرق
کافکنده کلاه از سر خسرو شرق ☆ اشک ملک است اینکه بینی باران
آه فلک است اینکه بینی در برق ادای شهادت مظلوم کربلا سلطان
خوبان مسکن نیست چنانچه در اخبار بکثرت است پس اگر بگوئیم این باران
گریه او است چندان عجب نباشد (الرابعة) (آنکه از جمله حالات
طاریه بر زمین که نمونه از زوال او است زلزله است حکماء گویند
که چون بخار و دخان در زیر زمین محتبس شود و برودت باشد تا

او را آب گرداند و ماده آن بسیار بود و روی زمین صلب باشد
و منافذ نیابد زمین را بجنباند چنانچه بحمی لرزد از رطوبات
عفن که در ابدان جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن
آنستکه در بدن حرارت غریزیه باشد و مشتعل شود و آن
مواد را تحلیل کند و بخار و دخان گرداند و زمین را آن حرارت
نباشد و اگر منفذی یابد یا موضعی سست باشد بشکافد
و بیرون آید و گاه باشد که از شدت حرکت آن بخار و ماده دخانی
صوتی هایل شنوند و آتشی عظیم آشکارا شود و در زمین جاها
باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بدان جاها فرو شوند
و اما در نزد متشرعه علت زلزله بنابر آنچه در اخبار ذکر شده چند
چیز است اول رفتن ماهی که حامل است در بینی ماهی حامل زمین
در وقت حمل زمین را و غضب نمودن بقوت خود و مضطرب بودن
تا چهل صباح بیرون آمدنش و در وقت زلزله شدن در مکانی
اراده نمودن آن ماهی که حکمت با آن ماهی و مضطرب شدن و زلزله
شدن دوم حرکت دادن ماهی آن قطعه را که مکان نزول بلای
او است سوم حرکت دادن ملک موکل بعروق از زمین است از آن
چهارم حرکت دادن ملک موکل بکوه قاف است عروق آنکه از کوه
مزبور متصل است در لئالی الاخبار بعد از اینکه این علل اربعه را
ذکر نموده فرموده است تمام این علل صحیح است و جمع آنها باین است
که حمل بر اوقات و بلدان مختلف نمود که بعضی از آنها علت زلزله باشد در
بعضی از بلدها و بعض دیگر در وقت دیگر و بلد دیگر یا حمل بر مضا

ویا حمل بر اشتراک شوند) (الخفا مستقر) (اینکه در مصباح دعا
ذیل این فقره ویمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذنه از اکثر الدین
از حضرت رسول روایت نموده که بعضی از اینکه ائمه اثنی عشر را با اسما
ایشان ذکر نموده فرموده وکسیکه انکار کند ایشان را یا یکی از ایشان را پس
مرا انکار کرده بواسطه وجود ایشانست که خداوند نگاه میدارد
آسمانرا که بر زمین نیفتد مگر باذن خودش و بواسطه ایشانست که
زمین را حفظ میکند از اینکه اهلش را فرو برد و در ذیل ان ان
الله یمسک السموات والارض ان تزولا الا بها از کمال بسند شان از
حضرت رضا ع روایت کرده در ضمن حدیثی که فرمود بواسطه ما باری
تعالی نگاه میدارد آسمانها و زمینرا از اینکه زائل شوند و عنهم ع
لولا ما فی الارض منا لساخت الارض باهلها مذ بلیة فی ذکر
مصیبتی و از این روایات واضح شد سر لرزیدن زمین کربلا در
وقت شهادت حضرت سید الشهداء ع چه در ان وقت زمان
انتقال امامت بود از امامی بامام دیگر و ظاهر گردید علت قول
خبیث ملعون عمر بن سعد در وقتیکه گفت یا شمر احبس النساء فی الخیم و
اضرم علیهن النار که گفت ایها الامیر اترید ان تخسف الارض بنا
زیرا که قطعا سید سجاد در انزمان بوده و در سوختن ان آل سفیان
فرمایش ایشان که لولا ما فی الارض منا لساخت الارض باهلها الخ

وبمشیتک التی دان لها العالمون (الترجمه)

یعنی و بارادهٔ تو اعتقاد اراده که پستند از برای ان که عالمها

آیا پستند از برای او تمام عالمها) (الشرح) (بدانکه مشیت و
اراده در لغت بمعنی واحد بود فی الجمع بینهما او تبدیل من باب قال
اراده و هم چنین شرعا بنابر اظهر چنانچه در توحید از حضرت
رضا ع روایت نموده که فرمود ان الابداع والمشیة والاراده معناها
واحد والاسماء ثلثة و واجب است بر مکلف اعتقاد نمودن باینکه
باری تعالی مرید است و اشکالی نیست در ثبوت این صفت از
برای حق تعالی عقلا و شرعا و ضرورة و اجماعا و همه علماء و حکما
متفقند بر اینکه فاعلیت حق تعالی مر اشیاء را از روی اراده و اختیار
و حکمة و مصلحت است و لکن کلام در این است که ایا اراده از صفات
ذاتیه حق تعالی است که عین ذات است چون سایر صفات ذاتیه
یا انکه از صفات فعلیه حادث است حکماء و بعض من وافقهم
بر آنند که ان از صفات ذات است و مشهور و اکثر از متکلمین
بر آنند که ان از صفات فعل است و هو المختار والمنادی به فی صریح
الاخبار و تنقیح این بحث چنانچه حق تنقیح است خارج از وظیفه
این مختصر است ولی تتمیما للفائده اشاره ببعضی از ادله طرفین می
نمائیم لکن قبل از تمهید مقدمه در ان این است متکلمین با
فلاسفه متفق اند در فعل از ما مکلفین بر طبق اراده منوط است
باجتماع امور و شروطی اولا انکه تصور ان فعل را بنمائیم و انچه در
ان هست از مصالح و مفاسد بعلم یا بظن و وهم انرا تشخیص نمائیم
و ثانیا انکه منبعث میشود از تصور مذکور میل و شوقی بسوی
ان فعل اگر مشتمل بر مصلحت باشد یا انقباض و نفرتی اگر مشتمل بر مفسده

باشد و اینجا الرنفسانیه را در طرفی میل و شوق اراده نامند
و در طرف انقباض کراهت و ثالثا آنکه منبعث میشود از
ملاحظه این دوام عزم و جزم باتیان فعل یعنی اراده جازم
پیدا میکند بکردن یا نکردن و این غیر از اراده مطلقه است زیرا
که ان با تردید منافی نیست و این اراده که بمقام جزم میرسد با
تردید منافی است و رابعا تحریک میشوند عضلات و جوارح
بمباشرت بان فعل تا آنکه متحقق شود صدور فعل از فاعل در
خارج این در صدور فعل از مثل ما مکلفین است اما صدور
فعل از باری تع منوط باین امور نیست یقینا زیرا که تصور و
تخیل و رضا صفت عرضی ممتنع است و کذلک میل و شوق و تحریک
اینها چه امور مذکوره از شئون مزاجند مثل تحریک عضلات
پس اینجا اختلاف ناشی شد و حکما و متکلمین شدند که معنی
اراده در واجب تعالی همان علم او است باشیا بانچه در انها است
از مصالح و مفاسد و علم بنحو اتم و اکمل با انها دانستن علت باشد
از برای وجود انها و متشرعه بر آنند که اراده از صفات فعل است و
معنی اراده الله همان ایجاد نمودن اشیا است از روی حکمت و مصلحت
بدون انکه منوط باشد اراده اش بیکی از مقدمات که در مخلوق است
از ظن و تخیل و شوق و میل و عزم و تحریک عضلات بلکه بجای
اینها در اراده باری تع کافی است همان علمش باشیا و صدور
از باری تع همان ایجاد او است ملاحظه از روی اختیار و صلاح
چنانکه فرموده انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

علی هذا معنی اراده در نزد متشرعه همان معنی است که اهل لغت
نامند که اراده شیء همان ایجاد کردن و اتیان نمودن آن است چنانکه
گفته اند اراده ای قصده و قصد الشیء هو اتیان الشیء غایة الامر
انکه اتیان شیء در مخلوق منوط بامور ی است که ذکر شد و اما در
واجب تع همان ایجاد نمودن شیء است بدون اناطه داشتن بامری از
امور مذکوره بلکه علم او قائم مقام انها است زیرا که علم او علت
صدور اشیا باشد چون این مطلب ممهد شد الحال بدلیل
استدلال نموده اند حکما بر بودن اراده از صفات ذات باینکه موجود
بودن شیء از جانب باری تع در وقتی دون وقتی و زمانی دون زمانی
و حالی دون حالی با تساوی احوال در نزد فاعل و نسبت بقابل
که ممکن من حیث هو ممکن است لابد باید مستند بمخصصی باشد
و ان مرجح و مخصص نشاید که قدرت ذاتیه باشد زیرا که ان متساوی
النسبه است بسوی جمیع و نشاید که علم مطلق باشد زیرا که شان
ان فقط انکشاف اشیا است بما هو علیه فی الواقع و ان ثابت است
از برای واجب تع ازلا و ابدا پس متعین است که ان مخصص باید علم
مخصوص باشد که بان ایجاد نموده ان شیء را باتم وجوه از مصالح و منافع
و همان علم خاص و متقید علت ایجاد است و جواب از این استدلال
آنستکه اولا حصریکه در ان مذکور است باطل است زیرا که صلاحیت
نداشتن قدرت ذاتیه و علم مطلق از برای تخصیص افعال بایجاد
در وقتی دون وقتی دلیل نمیشود از برای بودن مخصص علم مقید
که امر ثالثی است مخصص و مرجح در ان وقت و بودن ان علت تامه ایجاد

الکه در اینجا امر رابعی است که میشود ان علت تامه ایجاد باشد و ان
اراده بمعنی تعلست چنانچه مدلول نقلیه نیز چنین معنی است
ثانیا انکه علم خاص مقید نیز همانا متمم علت تامه بودن ایجاد
نیز زیرا که ان نیز مثل علم مطلق ذاتی بودنش از برای مجرد
وانکشاف این اراده نیز ذاتی است وهما الستکه علت تامه
ایجاد باشد چه انکه مستلزم تعدد قدما و غیره است از مفاسد
کثیره وایضا استدلال نموده اند باینکه اگر مرجع اراده هذا علم
خاص نباشد بلکه غیر علم باشد یا ان غیر قدیم است واین باطل
است زیرا که مستلزم تعدد قدما است ویا حادث است واین
نیز باطل ومحالست زیرا که اراده از امور نفسانیه است ومحتاج
بمحل پس اگر محل ان ذات واجب باشد لازم آید بودن ذات باری
در محل حوادث وان باطلست واگر محل ان غیر واجب باشد
لازم آید خلاف فرض واتفاق را قائل شدن واگر لا محل
باشد لازم آید وجود عرض لا فی موضوع واین نیز باطل ومحالست
وجواب از این آنستکه اراده او سبحانه غیر علم است وحادث
واینکه گفته اند از امور نفسانیه است که محتاج است بمحل جواب
ان از نقل معلوم شد که این در اراده مخلوق وممکن است نه
در اراده خالق وواجب بلکه اراده او همان ایجاد شیء است من
غیر احتیاج الی التخیل والعزم والشوق وتحریک العضلات واین
اشتباه مستدل از عدم فرق بین اراده خالق ومخلوق است
وایضا گفته اند اگر اراده واجب غیر علم خاص واجب باشد مستلزم

ومفید بلکه امر حادث باشد هر اینه مستلزم تسلسل خواهد بود
زیرا که شیء حادث نیز محتاج باراده است پس نقل کلام بان مینمائیم
وهکذا واین باطلست وجواب از این اولا بنقض باراده ممکن است
زیرا که ان اراده نیز حادث است ومحتاج باراده دیگر وثانیا به
حل باینکه افعال چه از واجب چه از ممکن مستند باراده است ولی
اراده مستند بنفس ذات واختیار فاعلست نه باراده دیگر پس بعد از
تحقق اراده فعل شیء وترک شیء له ان یفعل وله ان لا یفعل وادله
متشرعه بر بودن اراده واجب از صفات فعل وحادث نه از صفات ذات
وقدیم علاوه بر انکه اگر از صفات ذات باشد مستلزم تعدد قدما
وفاعل بالایجاب بودن حق تعالی واستحاله تغییر وتغیر در اشیا ونفی
معاد جسمانی العدم تناهی الاجسام علی نقل بروایات کثیره واجماع فرقه
متکاثره است از ارباب عصمت ومفید بان آنهم مثل قوله تعالی انما امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وقوله تعالی قل فمن یملک ان اراد
الله ان یهلک مسیح بن مریم وامه ومن فی الارض جمیعا وقوله
تعالی قل من ذا الذی یعصمکم من الله ان اراد بکم سوءا او اراد بکم
رحمة ونحو اینها از آیات که نص وصریحند بر اینکه اراده حق تعالی
همان فعل واحداث وایجاد او است مر اشیا را ومثل این آیات اشیا
ورد الانزیمدی آیاتی که متضمن لفظ مشیت است مثل خلق الله
ما یشاء ونحو آن زیرا که مشیت واراده لغة وشرعا مترادفند چنانچه
گذشت واما اخبار المرویه فی پس از آنستکه عشره از
معشار انها در این مختصر بگنجد چنانچه بر مراجع کتب معتبره مثل

کافی در توجیه بحار و وافی و غیرها مخفی نخواهد بود و لی من
باب التبیین جمله خبر از اخبار بعین عبارتها نقل میشود فی التوحید
باسناده عن موسی بن جعفر علیهما السلام قال صفوان بن یحیی الارادة من
المخلوق الضمیر و ما یبدو له بعد ذلک من الفعل و اما من الله عز و جل
فارادته احداثه لا غیر لانه لا یروی و لا یهم و لا یتفکر و هذه
الصفات منفیة عنه و هی من صفات الخلق فارادة الله هی الفعل لا
غیر ذلک یقول له کن فیکون بلا لفظ و لا نطق و لا همة و لا تفکر
و فیه باسناده الی الصادق علیه السلام حین سئله ابن الجهم و قال قلت له لم
یزل الله مریدا فقال علیه السلام ان المرید لا یکون الا المراد معه بل لم یزل
عالما قادرا ثم اراد و فیه باسناده الی الرضا علیه السلام انه قال المشیة من
صفات الافعال فمن زعم ان الله عز و جل لم یزل مریدا شائیا فقد
کفر (اشارات) (الاولی) (انه خلق الله الاشیاء بالمشیة
و المشیة بنفسها از معاریض اخبار و در اعضال و اشکال کا
لشمس فی رابعة النهار است و علامه مجلسی در کتاب اربعین
در توجیهها اسبابا از برای آن ذکر فرموده و بعضی از افاضل این را استظهار کرده که
مراد از مشیة مذکوره در خبر نه مشیة بمعنی اراده است بلکه مراد لوحی
از مراتب نقل برای استکمال مصلحة اهم اقتضا نموده که از اشیا وجود
شیئی باشد مثل نقل بر دو لوح مثلا او اثبات شیئ در او دادن چه آنکه
لوح و آنچه در او ثبت شده بعد بوده یکی که در لوح دیگر ثبت نشده
که در این لوح باشد بلکه باقی اشیاء با وصفها اقتضا کرد با اقتضای نقشه
شده اند در این لوح است و بنا بر این توجیه خلق نیز بجمیع قدرا

و نیز فرموده این توجیه لا یخلو از اغلاق است و در مجمع البحرین بعد
از ذکر این خبر گفته قیل فی معناه ان الائمة علیهم السلام تارة یطلقون المشیة
و الارادة علی معنی واحد و تارة علی معنیین مختلفین و المراد من
العبارة ان الله تعالی خلق اللوح المحفوظ و نقوشها من غیر سبب
آخر من لوح و نقش آخر و خلق سائر الاشیاء بسببهما و هذا
مناسب لقولهم ابی الله ان یجری الاشیاء الا باسبابها انتهی المنقول
فی الکتب المعتبرة و فی المجمع عن الباقر علیه السلام لا یکون شیئ الا ما شاء الله
و اراد و قدر و قضی فسئل ما معنی شاء قال ابتداء الفعل سئل ما
معنی قدر قال تقدیر الشیئ من طوله و عرضه سئل ما معنی قضی
قال اذا قضی امضی فذلک الامر الذی لا مرد له اقول اعلم ان
لصدور الاشیاء من الله و تحققها لا بد من امور هی عین ذاته
و مغایرة فی اعتبارنا فالاول اولا من العلم به و بعده ذلک من العلم
المشیة و الارادة و التقدیر و القضاء و الامضاء فالعلم عبارة
عن کونه بحیث انه شاء فعل و ان شاء ترک و المشیة عبارة عن
ابتداء الفعل ای کونه بحیث یرید ان یفعل و الارادة عبارة
عن تعلقه بذلک الارادة و التقدیر عبارة عن تشخیص الشیئ
تعیینه بالطول و العرض و بیان المشخصات التی لا بد من وجودها
لوجود الشیئ اذ الشیئ ما لم یتشخص لم یوجد و القضاء عبارة عن حکمه
تعالی بوجود ذلک الشیئ و الامر بتحققه و هذا الامر لا مرد له قطعا
و الامضاء اجراء ذلک الحکم و یظهر الفرق بینهما فی قوله ثم اذا اراد
الله لشیئ ان یقول له کن فیکون فان کن فی مرتبة القضاء و یکون

مرتبة الامضاء و نسبة المشية الی الارادة کنسبة القضاء الی الامضاء
فابتداء الفعل المشية و انتهائه الامضاء) (الثالث) (اعلم
ان ارادة الله علی قسمین ارادة حتم و ارادة عزم و الفرق بینهما ان
الاولی مقتضیة وجود الفعل و الثانیة غیر مقتضیة بل هی محبة
اولویة الشیء فی نفسه عند الله و لکن المصلحة تعارضها اما
الشیطان مثلا و الدلیل علی ذلک روایة برید الجرجانی عن ابی
الحسن ع علی ما فی البحار و مجمع البحرین قال ان لله ارادتین و
مشیتین ارادة حتم و ارادة عزم ینهی و هو یشاء و یامر و هو لا
یشاء او لا رایت انه نهی ادم و زوجته ان یاکلا من الشجرة و شاء ذلک
و لو لم یشاء ان یاکلا لما غلبت مشیتهما مشیة الله و امر ابراهیم
ان یذبح اسحق و لم یشاء ان یذبحه و لو شاء لما غلبت مشیة
ابراهیم مشیة الله) (الرابع) (انکه بنابر بودن صیغه [illegible]
بفتح الصاد چنانکه در اغلب نسخ است پس جمع عالم بفتح لام است و عالم
بتصریح لغویین جمعی است که واحدی ندارد از لفظ خودش [illegible]
از وهب بن منبه نقل نموده اند که خدای را هجده هزار
عالم است و از ضحاک نقل کرده اند که سیصد و شصت هزار
عالم است که سیصد هزار از انها حفاة و عراة میباشند و
شصت هزار از انها لابس ثیاب اند [illegible]
و با انها تکلم کرده و از کعب الاحبار نقل نموده اند که عدد عوالم که خدا
خلقت فرموده بشمار نیاید لقوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا
هو و اما اخبار خاصه [illegible] و ارد شده

شیخ [illegible] در خصال روایت نموده از حضرت صادق ع که
فرمودند بدرستیکه از برای خداوند دوازده هزار عالم است
و هر عالمی از انها بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین است
و هیچ عالمی مطلع بوجود عالم دیگر نیستند و منم حجت و امام بر تمامی
و امام باقر ع در تفسیر این آیه أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ
خَلْقٍ جَدِيدٍ فرمودند که خداوند هرگاه زایل فرمود این
خلق و این عالم را و ساکن فرمود اهل بهشت را در بهشت و
اهل جهنم را در جهنم پس خلق تازه میفرماید عالم دیگر را غیر از
این عالم عالم دیگر چنانکه مخلوقند از غیر نر و ماده که عبادت کنند
او را بتوحید و از برای ایشان خلق کند زمینی غیر از این زمین برای
انها خلق کند که انها را بردارد و آسمانی غیر از این آسمان که
بر ایشان سایه کند گویا که تو چنان میپنداری که خدا همین عالم را
فرموده و چنان توهم نمائی که بشری غیر از شما خلق نفرموده بلی
والله هر آینه خدا خلق فرموده هزار هزار عالم و هزار هزار آدم
که تو در آخر این عالمها و ادمها [illegible] و اخبار قریب باین مضامین
بسیار است و در منتخب البصائر از جابر جعفی روایت نموده که گفت
پرسیدم از حضرت باقر از تفسیر آیه وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس سر خود را بالا نمود و فرمود
تو نیز سر خود را بالا کن چون بالا کردم دیدم سقف حجره شکافته
شد تا اینکه نظرم افتاد بنوری درخشنده که چشم مرا خیره کرد
پس فرمود که ابراهیم ملکوت آسمانها را باین طریق دید پس بمن فرمود

فرمود سر خود را بالا کن چون بلند کردم سقف حجره را بحال اول
دیدم انگاه دست مرا گرفت و از ان حجره بیرون برد و داخل حجره
دیگر شدیم و ان لباس که در تن داشت بیرون اورد و لباس دیگر
پوشید پس فرمود چشمهای خود را بر هم گذار و چون گذاشتم فرمود
باز مکن پس ساعتی تامل کردم فرمود میدانی که کجائی گفتم
نه ای نور شوم فرمود در ان تاریکی هستی که اسکندر ذو القرنین
رفت گفتم اذن میدهی که چشم خود را باز کنم فرمود باز کن همانا تو
است و چیزی را نخواهی دید چون باز کردم چنان تاریک بود
که موضع قدم خود را ندیدم پس قدری راه رفت و ایستاد و
فرمود میدانی کجائی عرض کردم نه فرمود بر سر چشمه آب حیاتی
که خضر از ان اشامید پس از ان عالم رفتیم بعالم دیگر و در انجا
سیر کردیم و ان عالم نیز مثل این عالم بود از بناها و منازل و
پس از ان عالم بیرون رفتیم بعالم دیگر که ان نیز مثل این بود و عالم پنجم و
همچنین نسبت تا پنج عالم را طی کردیم پس فرمود اینها ملکوت زمین
است و ابراهیم ملکوت اسمانها را دید و انها
دوازده عالم است و هر عالمی بهیئتی است که اول بتو نمودم و
هر یک از ائمه اثنی عشر که از دنیا میروند در یکی ازان عوالم سکنا
میکنند تا انکه قائم ما که اخر ایشان است در عالمی که حال در ان
ساکنیم خواهد بود بعد ازان فرمود چشمهای خود را بهم گذار چون
گذاشتم دست مرا گرفت و قدری راه رفت چون نگاه کردم در
همان حجره که در ان بودیم دیدیم پس ان لباس را

کند و همان رختها را پوشید که اول پوشیده بود و برگشتیم بجای
خود عرض کردم چه قدر از روز گذشته فرمود سه ساعت
و اخبار وارده در کیفیت دو شهر جابلقا و جابلسا و زیادی مخلوق
انها که در کتب معتبره اصحاب نقل شده زیاده از انست که نقل دعوای گنجد

(لمعة في كيفية تعدد العوالم على مراتب الخلقة) بدانکه

حکما را عقیده آنست که عوالم امکانیه بتشتتها و تنوعها و تعددها
التی لا یعلم عددها الا الله سه طبقه میباشند اول روح بی جسم
که عقل و مجردش نامند و در شرع لوح محفوظ و در قرآن اللوح و
ام الکتاب و قضای حتمیش خوانند و مراد از عقول و مجردات
و عالم جبروت ایشانند دوم روح با جسم که نفس منطبعه الو
اسفهبد بر و عالم ملکوت ایشانند سیم جسم بی روح که عالم
ناسوت در اصطلاح ایشان عبارت از انها است و امثل نور راد
این طبقات و مثل این تنزلات دا منسر شجره مثل نور خدا
و مصباح طبقه اولند و مراد از زجاجه و قندیل طبقه دوم اند
که روح مجرد بجهت چراغ است و نفس با بدن و سایر لوازم قندیل
و مراد از مشکوة طبقه سوم است که نفس و وجود نور وجود از ائمه
منکشف دو پس هر که نسبت چراغ را با قندیل و طاق سنجید و بداند
که قندیل چون قشر او است و فی حد ذاته نورانی و روشن نیست
استعداد و قابلیت بدرجه کمال و ما در اعتبار ان قندیل کانی المثل ا
مسیله و نیز هیکلیست که چراغ در انجا چراغ شود و طاق چون مشبه
دوم است از برای چراغ و فی حد ذاته خودش ظلمانی و تاریک

... قابل نور وعرض ... عالم امكان ...
... حكمة ... اشت ... بذغامة

(فصل كلامي عن بعض الاشراق) (قال ان العوالم كثيرة لا يعلم عددها الا رب العالمين واصولها اثنان وثلاثة عالم كا روحاني وعالم خيالي ومثالي وعالم جسمي وجسماني ويشملونها بوسيلة علوم الانسان وعالم والابنة في العرف ثلاثة اخرى باعتبار خلقه اهل واجمالا وكنتم ازواجا ثلثة فالعالم العقلي المسمى بالملكوت الاعلى وعالم الارواح واعلى عليين والجبروت وهو عري عن الصور والمواد بري من القوة والاستعداد انشاه الله مجما من نوره ...

السابقون السابقون اولئك المقربون في جنات النعيم والعالم الخيالي يسمى بالملكوت الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس و عري من المواد عن الصور انشاه الله من نور العقل واصحاب اليمين في سدر مخضود وطلح منضود والعالم الجسمي يسمى بعالم الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد والدنيا وهو مقارن للمواد والقوة والاستعداد وقابل ... انشاه الله من الهيولى الاولى المسماة بالماء والملكوت ما غاب عن الابصار كما ان الملك ما ظهر لها وهو عالم الغيب الباقي كما ان هذا عالم الشهادة والفاني فتنقسم الموجودات ... الا بعرشها اصلها

فلا يمكن التفكر فيها كما قال عز شانه سبحان الذي خلق الازواج كلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا يعلمون والى ما بعد اصلها وعقلها فيمكن التفكر في تفصيلها ...

بحالها وهي تنقسم الى ما قد ذكر ... البصر ويسمى بالملكوت كالملائكة والجن والشياطين وتنقسم الى اجناس وطبقات كثيرة لا يعلمها الا الله والى ما يدرك به ويسمى بالملك كا السموات والارض وما بينهما والاول مشاهد بكواكبها ... في طلوعها وغروبها والثاني مشاهد بجبالها ومعادنها وبحارها وحيواناتها ونباتاتها وما بينها وهو الجو ... والامطار والرعد والبرق والرياح ... من الجملة الثلاثة ينقسم الى انواع وكل نوع الى اصناف وكل صنف الى صنف وكل صنف الى هيئات ومعنيها الى ما لا يعلمه الا الله ولا عن ذرة منها ولا تسكن الا وهو تعالى محركها ومسكنها وفي كل حركة حكمة او عشرة او مائة او الف وكل ذلك شاهد لله في توحيده ... دال على جلاله وكبريائه وعلم وقدرة ...

وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم (فصل في عالم المثال) (قال الكاشفي ... حكماء وعرفاء واهل رياضت ... عالم ارواح وعقول وبين اجسام ... مركبات ... عالم برزخ وعالم مثال وعالم اظله واشباح نامند ... وغير متعلقه وصاحب ... نفوس ... عالم ...

ادنای این کره خاك محقق لاهیجی در گوهر مراد گوید اشراقیین
گفته‌اند که ما بین عالم عقل و عالم مجردات محضه و عالم حس که
عالم مادیات محضه است عالمی است که موجودات آن عالم مقدار
و شکل دارند لکن ماده ندارند پس مجردات محضه مجردند از
ماده و مقدار هر دو و مادیات محضه متلبس‌اند بماده و مقدار
هر دو و موجودات این عالم مجرد است از ماده و متلبس است بمقدار
مانند صور خیالیه لکن صور خیالیه متحققند در ذهن و در نفس
خارج و این عالم متوسط است بین العالمین چه از جهت تجرد
از ماده مناسب است با عالم مجردات و از جهت تلبس بمقدار
و شکل مشابه است با عالم مادیات و هر موجودی از موجودات
[illegible] عالم مثالیست در این عالم متوسط قائم بذات خود حتی
الحرکات والسکنات والاوضاع والهیئات والطعوم والروائح
و غیر ذلك من الاعراض و وجود موجود مجرد در این عالم بر سبیل
تنزل است که قبول تلبس بمقدار و شکل کرده و وجود موجودات
مادیات بر سبیل ترقی است که خلع ماده و بعضی از لوازم ماده
مانند وضع نموده و این عالم را عالم مثال و خیال منفصل و
عالم برزخ نیز گویند و گاه باشد که موجود عالم مثال ظاهر
شود در این عالم مادی و مانند آینه و آب و هوا مظهر موجودات
عالم مثال باشند و همچنین خیال انسان نیز مظهر آن شود و صور
در لطیفه و صورت خیالیه هم از موجودات عالم مثال باشد که در
مظاهر آینه و خیال برای ما ظاهر شوند و کذلك الصورة التی یراها

الانسان فی المنام انتهی و اما در نزد متشرعین پس وجود این
عالم نظر باخبار مستفیضه متکاثره بلکه متواتره بتواتر معنوی
[illegible] رسیده است و از شریف و یمن و [illegible]
الی یوم یبعثون بینهما فاصله برزخ اولین ایمند مجی است و معنا
تمامی انها این است که ارواح بعد از موت ببدن مثالی تعلق
گیرند و متنعم و متألم افتادن آن بدن است تا روز قیامت که
دوم باره ابدان دنیویه زنده گردند و ادله عقلیه بر اثبات این
عالم اقامه شده است و ما در این مختصر و ما للتخفیف اکتفا
بعضی از انها اقتصار مینمائیم دلیل اول قاعده امکان اشرف است
و تقریرش آنستکه شکی نیست که صور جوهریه بلا ماده اشرف اند
از صور مختلطه بماده چنانکه شکی نیست که صور کلی انهم ممکنند
الوجود هستند بجهت امکان ماهیات آنها زیرا که ماهیات آنها
ماهیات اجسام بسیطه خمسه از فلك و عناصر و اجسام مرکبه
و آنها با ماده بودن مخصوص باین مرتبه از صور طبیعیه نیست تا آنکه
لازم ماهیت باشد و ممکن اشرف اگر موجود نشود یا از مبدء
موجد حکیم یا باید از عدم علم باو باشد و یا از عدم قدرت بر
ایجاد آن باشد و یا باید ترجیح مرجوح بر راجح ایجاد شده باشد یعنی
عدم ایجاد آن با وجود علم و قدرت بر وجود آن و حال آنکه فاعل
حکیم علی الاطلاق محال است مثل شی و مع بر بطلان دلیل دوم
قاعده تطابق عالم کبیر با عالم صغیر است و تقریرش آنستکه
نظر بفرموده حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده اند اتزعم انك

جزو صغیر است و بهمین اعتبار عالم اکبر است انسان کون جامع است
و مرجع هر دو عالم اکبر و اصغر میشود بهمین حقیقت و خصوصیت و بوزن انسان
یافت شود و مرجع هر دو انسان یافت شود بهمین جزئیه و دقیقه حکم کنیم
که از آن در عالم کبیر موجود داشتن نحو کلیه [illegible] وچون مادر [illegible]
قوه خیالیه نفس که اوسط الذات [illegible] و مقدار و شکل و لون
جسمانی [illegible] دوست و دشمن
و منافرت و موافقت [illegible] قوه غضبیه [illegible] در اکثر [illegible]
حیوانات [illegible] دوست و دشمن و
و طفل [illegible] دائم کرده عالم
کبیر [illegible]
بین عوالم است که شیخ ابو سعید [illegible] رحمة الله علیه [illegible]
بان [illegible] کتاب [illegible]
بین اصغر [illegible] در این مقام [illegible] قال ره اعلم انه
لا ریب فی ان للاشیاء وجودا علمیا و تحققا عقلیا فی حضرة علمه
مع قطع النظر عن ان علمها علی ای نحو هو اذ لا یتعلق هنا غرض
بذلک وهذا الکون لا ینکره احد من المتکلمین والحکماء من
اهل الآراء فان شئت اجعلها معدومات ثابتة او سمها با
لاعیان الثابتة او بحقائق الاسماء او بالصور التی فی صقع الربوبیة او
بالمثل النوریة فانه لا یضر بالغرض المطلوب هنا وانما الغرض فی
هذا المقام هو القدر المشترک من هذه المطالب التی لا اختلاف
فیه للعقلاء من اهل الادیان وارباب الآراء والقدر المشترک هو

معقولیة تلک الصور و غیبها عن هذا النظر الی عالم الحس والشهادة
ومقام الحدوث والخالقیة ومن البین ان هذه حقائق الحق
التی فی عالم [illegible] اذ ما عندنا ینفد وما عند الله باق [illegible] الذوات
المتأصلة والحقائق المقررة وانت علمت هذا من الواضح البین
انه لا نسبة لعالم المحسوس الی العالم العقلی الصرف ولا اتصال
[illegible] فلابد من مرتبة متوسطة [illegible] بالمناسبة الی تلک
المرتبة المتوسطة [illegible] بالنسبة الی العقل و بالنسبة الی
ما یظهر لنا فی الحس من الامثال التی [illegible] تلک المرتبة
[illegible] تام من
الحس [illegible]
بعالم [illegible] من حیث عدم تجردها [illegible]
متوسطة بین العقل والحس فکذلک النفس [illegible] من ان
یکون [illegible] بین العالم العقلی والحسی [illegible]
[illegible] فی هذه المرتبة المتوسطة و [illegible]
هذه المرتبة الوسطی تناسب عالم الحس والشهادة و [illegible]
[illegible] و هذا العالم
[illegible] فی ظلمة الظلمات
[illegible] والشرع
البرهانی وجود هذه المرتبة المتوسطة العالم [illegible]
[illegible] توسطی است که
[illegible] من حیث الذات والتناسب

بالعرض شایه وجاریست ومانند کوچک موردار انقدر جهة
انوع جهات مینمایم مثلا روح سلطانی که نور محض است
ببدن عنصری که لطیف محقق مناسب نشو ونمای پیدا نکند مگر
بتوسط روح بخاری که عبارت از بخاری است که از خون صنوبری
که در قلب است که بشکل صنوبر ودر طرف ایسر از سینه واقع است ونیز اکثر
مرتبطات روح سلطانی است ونیز بکتابت بدن نظم افتنه
وتفصیل این اجمال اگر کسی طالب باشد رجوع نماید بمجلد اخر
کتاب مجلی ابن ابی جمهور الجمهور الله هلل النور وعصر وف میانه
گوشت واستخوان واسطه است وبخار میان اب وهوا و
مرجانها میان معدن ونبات ونخل میان نبات وحیوان وبوزینه
میان حیوان وانسان ومکان میان معصوم وغیر معصوم وخنثا
میان زن ومرد وبرزخها میان دریاها وعقول
کلیه میان حق وخلق ووزراء میان سلطان ورعیت ومادر
میان اطفال وپدر وهکذا مثال جهانی اینکه مطالب بسیاری
از شرع وعقل ونقل هست که تصحیح انها بدون تمثیل وتمثل
مثال ووجود ان مشکل بلکه محالست مثل دیدن ام سلمه
واقعه کربلا را پیش از وقوع ان ومثل دیدن حضرت رسول
در شب معراج طوائفی را که بصورتهای مختلفه معذب بودند
بعضی از جهت ان اعمال ومثل چهل جا مهمان شدن حضرت
امیر در یکشب ومثل اینکه واخبار فتمثل لها بشرا سویا
ومصور شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی وصفوری الامیر

بصورتهای مختلفه وحضور ایمه در نزد محتضر وخود ومثل زیادت
در شب ذکر از زیاده دیدن ... فرود بیت ... مثل ایشان
العین ... ومثل ...
اهل وعمل از برای ... مثل تجسم اعمال ومثل ...
اموال بصورتهای مختلفه بزیارت اهل ... ومثل ... حضرت امیر
بالانبیاء سلف ونمودن تمثال ... واخبار
شده است وظاهر شدن انبیاء واوصیا بعد از وفات ایشان
نمودن حضرت امیر جنازه رسول خدا را در مسجد قبا بابی بکر ونمودن
امام حسن حضرت امیر را با ... وحضرت رسول ...
واز این باب است آوردن موجودات عالم مثال وبرزخ ...
نشانه دنیاویه ومجسم نمودن ... اهل این نشاه که
بسیاری از معجزات وخوارق عادات از این قبیل است از جمله انگور
دادن حضرت سید الشهداء است بفرزند خود علی اکبر ...
ان از سوی مسجد ... معروف است ونمودن حضرت هادی
در خان الصعالیک روضات ... بصالح بن سعید وهکذا
... که باین عدد ... ادله ...
مثال اصناف است که استاد ... نوم ... ملائکه
شیاطین ... ادله ...
بودن عالی ... که موجودات ...
مواد است ... خوابیدن وخواب دیدن وصادق بودن بعضی از
خوابها وکاذب بودن بعضی واحتیاج بتعبیر بعضی واینکه هر

که تعبیر شده همانطور واقع میشود در کتاب مخزن الجواهر این تا
نیافته است هر که خواهد بآن کتاب رجوع نماید ان شاء الله

(کلام در ولایت کاف که یقال له خلف جبل قاف است)

بدانکه مرحوم الحاج آقا محمود بن آقا محمد علی بن الوحید البهبهانی
در شرح شما خود از ابن عباس روایت کرده که در تفسیر قول باری
تعالی رب العالمین فرموده است که مراد آنست که خدای عزوجل
خلق کرده سیصد هفده یا نوزده عالم در زمین که ... در
هفت دریا و اینها هرگز خدا را یک چشم بهم زدن گناه نکرده‌اند
و نمی‌شناسند آدم را و نه اولاد بشر را هرگاه الهی از عالمها زیاده
بودند از سیصد و سیزده مثل آدم و آنچه از آدم تولید میشود
غالب که هر نوع انسان زمین و اسماء ایشان نیز اختلافی بود پس نما
همین وضع عالم که علما هم شرح شما و غیره امثال اینها بوده‌اند که
در همین زمان جواب شما با این قسم قول و شما بعد که میشود موجود
حاصل گردد شبهه نباشد که باز همین مختصر و طبایع مختلف
ایشان تفاصیل کرده و اجزای آنها از زمان فیاض متشابه و ...
و در کتاب و شرح شما شواهد که اختلاف هم بشود نسبت
آدم مخصوص است مع وجه عموم آنها این بود که فرموده
از این زمین و اسما هم از این اسما اختلاف غرابت و مخلوقیت
غیر از خول و ذات خلق فرمایند و ازانجا احتمال اختلاف
نوع هم ظاهر میشود بعضا در بطن قوه طبیعیه و از این مرحله
اختلاف موجودات بالفعل ... کره ... [illegible]

و امثال اینها با موجودات در این عالم مختلف ظاهر ...
از ... رسول ... که هفت دریا در پشت کوه مرقوم
بود که وسعت هر دریا پانصد سال راه است و در پس آن
هفت زمین است که نور آنها از روشنی ... با اهل اینها ...
و ازین اینها هفتاد هزار امت بود که انواع مختلف از مخلوقند
اینها خلق شده‌اند از باد و هوا پس طعام اینها هوا باشد و
همچنین شراب ایشان و ثیاب ایشان و غذاهای ایشان و چهار
پایان ایشان از هوا باشد و قرار میگیرد سمها و جبهها پایان
اینها بر زمین تا در دنیا هست چشمهای ایشان در سینه‌های اینها
بود هرگز پس از اینها را که خواب نبود بعد از بیدار شدن از حب
رزق خود روزی نبود ... موجود می‌بیند و در پس این مخلوق
سایر عرش بود و در پس سایر عرش هفتاد هزار امتند که هم اینها
که خدا آدم را خلق فرموده باشد و نه اولاد آدم و نه شیطان و
اولاد شیطان را این بود تفسیر قوله عز شأنه و یخلق ما لا
تعلمون تا آخر که میگوید مراد از ... و بعضی از حکایات
همین حکایات معروف بود ولیکن نه این طوری که تمام از این سطح
باشد بلکه چون ... باشد بر همین عرض ...
که مشاهده ... باشد چنانکه در بعضی حکایات با آن
شیخ ... روایت کرده که ... بود پس نظر بکمال صفا
و شفا ... که اینها باشد ولیکن ...
این کلام ظاهر بوده و ... که از شما ... [illegible]

چون کاوه‌های ... و تنور و تری دیار بکی و دیگر انها ازین که مطلعین
بر کتاب قطعی مسالک و ممالک و سیر و احوال سلاطین و اقالیم
جنوبی و شمالی ظاهر بوده که غیر زمین و آب حصول حاصل خلا
دار بر هوا محسوس نباشد و برای نقد برات ممکن میشود که
بر بعض حکایات مراد از ان محل مشترک ما بین اراضی جیمانست
هیولای ابنیه و اراضی ان عوالم محل کوره دوار خبر بوده و لیکن خلاف
کره و هوا از هوا و در هوا میشود در ظاهر ان اسفلهای بنا
زمین که ... از آن و سقف ان از آتش خلق کشف
میشود که مخلوق هم از هوا خلق کرده بود و مشروب و ...
و مرکوب هم باید مناسب آن باشد و مشارب ولابس داشته
و امنا سبه با عجایب ان عنصر بود بر بنا بر عناصر آن اگر معنا
دیگر منظور ... از موجودات اراضی پس اسبقا بالمره
مرتفع بود والله اعلم و ... انکه عقول عوام بلکه اهل خرد
بسیار ... انعکاسات و ... مراد و مقصود
دریافت کردن مطالب غامض بود ... ادراک ... از
... و مثابه بودیان نفوس و مدارک ... ات
... و ... من هو ...
و ... بعض ... ذکرنا ما ورد فی الا
الکبیر ان حدیثهم صعب لا یحتمله الا ملک مقرب او نبی مرسل
او مؤمن ممتحن ای امتحن الله قلبه للایمان وفی بعضها او مدینة
حصینة وفی بعضها الا صدور امینة و قلوب سلیمة

حصینة وعن ابی جعفر ... ذکر رسول الله ص ان حدیث آل محمد
صعب مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او
مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل
محمد فلانت له قلوبکم و عرفتموه فاقبلوه و ما اشمأزت قلوبکم
وانکرتموه فردوه الی الله والی رسوله والی العالم من آل محمد
وانما الهالک ان یحدث احدکم بشیء منه لا یحتمله فیقول والله
ما کان هذا والله ما کان هذا والله ما کان هذا والانکار
هو الکفر فتأمل فی الکلام فانه من مزال الاقدام ولکن پوشیده
نماند که نقاضای آنست قواعد کلیه و ضابطهای نقلیه حمل کردن
کلیه بود ... بمکان خطاب و حضور و بر معنای ظاهر و بعض
تخیل و وهم فتح باب تاویل و خروج از ظاهر نشاید و خارج از
ظاهر ... اول ... کلیه و اطلاقات نقلیه میشود
کرد نظر با نکته تتبع و تفحص در اخبار استنباط و استفاده
معنا خلاف ظاهر کرده میشود و اخبار و آثار بر بعض کاشف از
بر بعض میشوند و از ... گاه صادر و معتبر هر دو میشود
گاه ... میشود ... معتبر ... با در ضمن معنا ولیکن
میشود ... حقیقت باشد و ... معناهای ...
ران ... انشا بود ... هم ... هست ولیکن ...
... من الاقتحام فی الهلکة و دع ما یریبک الی ما
لا یریبک و ... ان ... و ما ... خارج من
نصنا هذه ... هذا العصر ... سیما بالنسبة

ظاهر را احاطه ان بد بنا است که مادر ان حکم اخروی را دارد و لو
اخروی بمعنی الاعم که شامل عالم برزخ هم بشود والله العالم بحقایق
الامور) (کشف کافی فی الاقلیم الثامن) (بدانکه حکما
ربع مسکون را بهفت قسم مستطیل منقسم کرده اند و هر قسم
را اقلیمی خوانند و هر اقلیم چون بساطی بود ممدود که از مشرق
تا مغرب طول ان باشد و عرض ان از جهت جنوب تا جهت شمال
و هر اقلیمیکه بخط استوا نزدیکتر است درازی و پهنای ان زیاده
است و طول و عرض اقالیم مختلف است و اطول انها اقلیم اول
است که طولش از مشرق بمغرب سه هزار فرسنگست و عرض
ان از جنوب تا شمال صد و پنجاه فرسنگ و اقصر این اقالیم اقلیم
هفتم است که طولش هزار و پانصد فرسنگ و عرض ان هفتاد
و پنج فرسنگست و فرسنگ امر وضعی است که ملوک وضع کرده اند
تا حد و حد ملك خود از ان معلوم کنند مثل افریدون و اسکندر
و اردشیر بابك و باقی زمین که بحار و جبال مانع اند نتوانستند
که اعتبار کنند چه در سمت شمال که سرمای مفرط است و مدار
بنات النعش است کو منها شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت و سرمای
مفرط نگذارد که نباتات و حیوانات در ان توانند بود و در مقابل
ان از جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشد شش ماه تابستان
بود و هوا سموم مهلك پیدا کند و نبات و حیوان را بسوزد و با جهت جنوب
بحر محیط مانع آید از سلوك و با جهت مشرق را جبال شامخ
و چون این جمله دانسته شد الحال بدانکه در بحار الانوار و سیما

الی ما تحت تلك الثری ان اشد الی هذه الکلمات اشارات
استعدادات ما رواه مؤلف جامع الاخبار ذکر ان النبی صلی الله علیه وآله
سئل عن ما تحت الارض فقال و ما خلفهم خلقهم سبعون ارضا من ذهب و
سبعون ارضا من مسك و سبعون ارضا من فضة خلفهم سبعون
ارضا اسکانها الملائکة لا یکون فیها برد و لا حر و طول ارض مسیرة
عشرة آلاف سنة قیل و ما خلف الملائکة قال حجاب من نور
قیل و ما خلفهم قال حیة محیطة بالدنیا کلها تسبح الله الی یوم القیامة
و هی ملك الحیات منها اهل قیل و ما خلفهم قال ع حجاب من نور قیل و
ما خلفهم قال علم الله و قضائه و سئل عن عرض الجبل و طوله
من استدارته فقال عم خضیرة الف سنة من یاقوت احمر قضبه
فضة بیضاء و زجه من زمرد خضراء له ثلث ذوائب من نور ذوائبه
بالمشرق و ذوائبه بالمغرب و ذوائبه علی عنان السماء علیها مکتوب
ثلثة اسطر الاول بسملة و الثانی الحمد لله رب العالمین
و الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله تمام شد عبارة شریفه
و عبارات منقوله خالی از سقط و تحریف نیست ولی چون نسخه
منحصر بود جهت عدم حضور نسخه دیگر مکتوب افتاد و در تفسیر مجمع
البیان نقل از ... و ما وراء جبل قاف فهو من حکم الاخرة لا من حکم الدنیا
و اجمل از ظواهر اخبار وارده از ائمه اطهار استفاده میشود
است فی معانی الاخبار عن الصادق ع و اما ق فهو الجبل المحیط
بالارض و خضرة السماء منه و به یمسك الله الارض ان تمیل باهلها
و قال ع ق جبل محیط بالدنیا من وراء یاجوج و ماجوج ذلك

کثیره معتبره از حضرت امام حسن ع روایت نموده اند که فرموده
اند بدرستیکه از برای خدای تعالی دو شهر باشد یکی در مشرق و
دیگری در مغرب و بر اطراف اند و شهر قلعه کشیده شده از
آهن و هر یک از انها را هفتاد هزار هزار دروازه باشد از
طلا و اهل هر یک از اند و شهرها هفتاد هزار هزار لغة باشد
و هر صاحب لغتی تکلمش غیر از لغتهای دیگر باشد و من همه
ان لغتها را میدانم و نیست در اند و شهر و نه در خارج انها از
جانب خدا حجة غیر از من و برادرم حسین ع و ایضاً از حضرت
امیر مروی استکه فرمود از برای خدا شهری است در مغرب که
انرا جابلقا گویند و در ان هفتاد هزار امت باشد و هر امتی از
انها بقدر این امتند و یک چشم بر هم زدن معصیت خدا ننموده اند
و برسی در مشارق از حضرت صادق ع روایت کرده که فرمود بدرستیکه
از برای خدا دو شهر باشد یکی در مغرب و دیگری در مشرق که
بانها جابلقا و جابرسا نام نهاده و طول هر شهری از انها دوازده
هزار فرسخ باشد و در سر هر فرسخی یکدروازه باشد که هر روزی
هفتاد هزار نفر از ان خارج میشوند و بقدر ان داخل
میشوند و انها که از ان شهر خارج شده اند دیگر بسوی ان عود
نمایند تا روز قیامت و نمیدانند که خدا خلق نموده ادم و شیطان
را و نه شمس و قمر را اینها قسم بخدا مطیع ترند مارا از شماها و از
برای ما میاورند میوه را در غیر موسم آن و موکلند بلعنت نمودن
و عذاب کردن بفرعون و هامان و قارون و غیر اینها از اعدا

کثیره معتبره که در کیفیت این دو شهر از ائمه اطهار ع رسیده و در
باخبار است و علمای دین هم مراد از مضامین این اخبار را غفلة
رفته اند علامه مجلسی در بحار بعد از نقل اخبار کثیره از این
باب فرموده اعلم ان الاخبار الواردة فی هذا الباب غریبة و بعضها
غیر معتبرة الاسانید کروایات البرسی و جامع الاخبار و الماخوذ
من الکتاب القدیم و بعضها معتبرة ماخوذة من اصول القدماء
ولیس ما تضمنها بعیدا من قدرة الله انتهی و ان مرحوم اگرچه در
اول عبارتش در اخبار باب مناقشه سندی فرموده ولی در اخر
اشاره نموده است بحمل نمودن انها را بر ظاهرشان نظر بعموم
قدرت باری جلت الائه و اصرح از عبارت علامه مذکور عبارت
عالم ربانی المعاصر المرحوم اقا شیخ عبد النبی تویسرکانی است در
کتاب لئالی الاخبار چه انکه ان مرحوم بعد از اینکه عبارة منقوله از
مجلسی را ذکر کرده پس در صدد رد ان برامده و فرموده ولا یخفی
علیک ان کثرة هذه الاخبار کثرة یستصعب عدها و نقلها فی
کتب الاصحاب سیما مع اعتبار سند کثیر منها و اعتضاد بعضها ببعض
کافیة لجبر ضعفها و صیرورتها من الاخبار الموثقة المظنونة بعد ورودها
نعم بذلک حجة معتبرة لما حققناه فی مباحث الاخبار من شرحنا
علی الفصول من علم الاصول من ان الظن بصدور الخبر عنهم یکفی
فی اعتباره کالظن بالله لا الله ثم ان استغرابه من هذه الاخبار لعله
الی عظم مفادها بعد الاعتراف بقدرته الکاملة و انه اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون کما دل المتالهین من الحکماء و الصوفیة

هذه لهم الله ثم لا اکثر هذه الاخبار بعالم المثال من الغرائب بعد
عدم دلیل من العقل والنقل علی خلافها فما الجواب القول بمقتضاها
ومفادها باعیانهم واوصافهم الواردة فیها انتهی ولقد اجاد فیما افاد
واتی بما فوق المراد پس اسلم واوفق بطریق احتیاط خصوصا باکثر
ونظائر اخبار وارده در کیفیت این دو شهر و لا سیما بعد از عدم اطلاع
ارباب مسالک و ممالک از طرف مشرق بواسطه جبال شامخه و از
طرف مغرب بواسطه دریای محیط و اخص خصوص با ملاحظه قدرت
کامله الهیه و نابودن شاهدی از نقل و عقل بر این تاویلات
علیلات حمل نمودن اخبار وارده در این مضمار است بر ظاهر و
حقیقت خود شان و اینکه این دو شهر جزء این عالم و فضا و نشائه
محسوس است اگرچه بعضی مثل مرحوم اقا محمود رضوان الله علیه در
شرح شیء خود تصریح فرموده که مخلوقات آنها و خود شان خارج
از مخلوقات و فضاء این نشائه است چنانچه بعد از نقل اخباری که
ذکر کردیم در این باب فرموده عاجز گوید که این اخبارات صریحند
در اینکه موجودات آنها ربطی باین عالم ندارند و مکان آنها خطی
باین مکان ندارد او عالمی بود علاحده و نشاه و فضاء دیگر و از جمله
مؤیدات اینکه آنها جزء این نشاه اند آنستکه بعضی از ارباب خبرت
و بصیرت در فن مسالک و ممالک از آنها تعبیر باقلیم ثامن مینمایند
و شاید راه نظر کسانیکه آنها را خارج از این نشاه میدانند این باشد
که مردم گمان بالکل مینمایند آنها نشان در این گونه امور چنانچه پیدا نمودن
ایشان یکی دیگر را شاهد صدقی است بر مدعی چرا از اینند و

شهر اسپی نبرده و بر آنها اطلاع پیدا ننموده اند و جواب ثانی از
آنکه اولا دانستیکه ارباب بصیرت و اطلاع معترفند بواسطه جبال
در طرف مشرق و بحار در سمت مغرب بعجز و قصور از معرفت باینها
و بقعاء اخری آنچه هست از آنها نسبت باین دو محل بعدم علم
العمت نه علم بعدم و قضیه پیدا کردن یکی دیگر را دمیه من جهرام
بوده است چنانچه بعد از این اشاره بان خواهد شد و ثانیا
آنکه ممکن استکه این دو محل در طرف مشرق و مغرب در مکانی
واقع شده باشند که نوع متردّدین بتوانند آنها را به بینند اگر
بنا شد ما یقتضی الهیه قولی باری تعالی لحکم و مصالح آنها را از انظار
مخفی داشته مثل بهشت شداد و وادی طلا که نزدیک به قبلت
است و این جواب مشروح تر از این در ذیل اشکال بر اختفا جزیره
خضراء مذکور گردد انشاء الله و بعضی از حکماء و عرفاء و جمعی غیر
این دو شهر را از عالم مثال میدانند و خارج از این نشاءه و فضای
عالم دنیوی عنصری میشمارند و قائلند که عالم مثال دو تا است
یکی عالم مثالیکه در شرق ارواح واقع شده یعنی پیش از ورود در
این عالم باید در آن عالم سیر کنند و جابلقا را عبارت از آن میدانند
و دیگری عالم مثالیکه در غرب ارواح واقع شده یعنی بعد از بیرون
آمدن روح از این بدن عنصری دنیوی باید در آن عالم سیر کنند
و جابلسا را عبارت از آن میدانند چنانچه شیخ محمد لاهیجی نوربخشی
در شرح این بیت از گلشن راز شیخ محمود شبستری * بیا بنما که جابلقا
کدام است * جهان شهر جابلسا چه نام است * گفته از باب

تأویل در این باب بسیار گفته‌اند یعنی در تأویل جابلقا و جابلسا
مؤلف گوید که از جمله تأویلات مشهوره این است
که جابلقا منزل اول سالک است در سعی وصول بحقیقت و جابلسا
منزل آخر سالک باشد در سعی وصول قید باطلاق و مرکز
و محیط و شعر مذکور را حمل بر این دو منزل کنند و بالجمله شیخ مزبور
گوید آنچه بر خواطر این فقیر قرار گرفته نه بتقلید غیری بطریق
اشاره دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب
شرقی ارواح واقع است که برزخ است میان غیب و شهادت
و مشتمل است بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت
بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از
مفارقت نشأه دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اخلاق و اعمال
و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده‌اند چنانکه
در آیات و احادیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در
جانب غرب اجسام واقع است و هر آینه شهری است در غایت
بزرگی و در مقابل جابلقا است و خلق شهر جابلقا الطف و
اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که
در نشأه دنیویه کسب کرده‌اند بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه
باشند و اکثر خلایق را تصور آنست که این هر دو برزخ یکی است
فاما باید دانست که برزخی که بعد از مفارقت نشأه دنیویه ارواح
در آن خواهند بود غیر از برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام
واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج دوری است

چه اتصال نقطه آخره بنقطه اولیه جز در حرکت دوری متصور
نیست و آن برزخیکه قبل از نشأه دنیویه است از مراتب
تنزلات است و آنرا با نشأه دنیا اولیت است و آن برزخیکه
بعد از نشأه دنیوی است از مراتب معارج است و او را
با نشأه دنیا آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در
برزخ آخر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشأه دنیویه حاصل شده بخلاف صور برزخ اول
پس هر یکی غیر از دیگری باشد فاما در اینکه هر دو عالم روحانی
اند و جوهر نورانی غیر مادی و مشتمل بر مثال صور عالم‌اند
مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل میکند که شیخ محی الدین
در فتوحات تصریح کرده که البته این برزخ آخر غیر اولست و تسمیه
اول بغیب امکانی و آخر بغیب محالی فرموده اند بواسطه آنکه
هر صورتی که در برزخ اول است ممکنست در عالم شهادت ظاهر
شود و صوریکه در برزخ آخرند ممتنع است که رجوع بشهادت
کنند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیارند که صور برزخ اول برایشان
ظاهر میشود و میدانند که در عالم از حوادث چه واقع میشود فاما
بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشود (قضیة عن
التناهی والمعاتبة صافیة منقولة عن بعض اهل
المکاشفة) (مؤلف گوید چون در آخر این کلام منقول از شرح
گلشن راز ذکری از مکاشفین از حال موتی شد مناسب دید
که از برای تنبیه نفس خود و برادران دینی حال شخصی را که بر بعضی از

مکاشفین ظاهر شده است و از ثقات اثبات نقل شده ذکر
عمایم قاضی ابو سعید قمی که از جملهٔ علمای زمان شاه عباس
ثانی و تلمیذ مرحوم فیض کاشانی بوده در کتاب اربعینات که
در آن جمع نموده است چهل رساله را که منفتح میشود از هر یک
باب از ابواب معارف نقل فرموده که بتحقیق رسیده است با
بتوسط اشخاص موثقین حکایت از استاد الاساتید شیخ
بهاء الدین العاملی که ایشان روزی از اصفهان بیرون رفتند بقصد
زیارت یکی از اهل حال و باطن که در مقبرهٔ از مقابر تخت فولاد
منزل داشت چون با آن مرد عارف ملاقات نمودند و باب سخن
را از هر طرف گشودند آن عارف از برای شیخ مرحوم نقل
نمود که روز قبل امری عجیب و کیفیتی غریب در این مقبره مشاهده
نمودم و آن اینست که دیدم جماعتی را که جنازه را در این مقبره
وارد نمودند و او را در فلان موضع دفن نموده و رفتند و موضع
دفن را بشیخ مرحوم نشان داده پس چون ساعتی گذشت ناگاه
بوی خوشی شنیدم که از بوهای خوش این نشأه نبود پس
متحیر شدم و از راست و چپ در صدد تفحص از آن بو بر آمدم تا
بدانم آن بوی خوش از کجا است پس ناگاه جوان خوش سیمائی را
دیدم که در زی ابناء تجمل و ثروت بود که بجانب مقبرهٔ آن شخص
روان شد تا در نزدیک آن قبر رسید و نشست ناگاه دیدم که
قبر شکافته و آن جوان داخل آن قبر شد پس نگذشت زمانی که
شنیدم بوی بد و متعفنی را که در عمر خود گنده تر از آن بو نشنیده

بودم چون برات آن بو برآمدم دیدم سگی در مقبره داخل شد و بر
اثر آن جوان میرود تا آنکه نزدیک آن قبر رسید ناگاه دیدم آن قبر
شکافته و آن سگ داخل قبر شد پس من از این واقعه بغایت
متحیر شدم ناگاه دیدم آن جوان که اول داخل قبر شده بود بیرون
آمد با لباس پاره شده و بدن مجروح و شروع نمود در رفتن بهمان
سمت از راهی که اول آمده بود پس من خود را باو رسانیده و از
او سؤال نموده و ملتمس شدم که حقیقت واقع را مکشوف دارد
پس آن جوان گفت من اعمال حسنهٔ این میت هستم و مأمور
بودم که با او مصاحب باشم در قبرش و این که بعد از من وارد قبر شد
اعمال سیئهٔ صاحب این قبر است پس من خواستم او را از قبر
بیرون نمایم و وفاء بحق صحبت آن میت آن سگ مرا گزید و بدنم
را مجروح کرد و مرا از قبر بیرون کرد باین هیئت که می بینی زیرا که
من تاب مقاومت با او را نداشتم و خودش در قبر باقی ماند از
برای رفاقت با آن میت چون آن مرد عارف مرتاض مکاشف این
قضیه را از برای شیخ استاد بیان کرد شیخ فرمودند این کیفیت مؤید
قول امامیه است بتجسم اعمال و مصور شدن آنها بصور مناسبه
بحسب اختلاف احوال رجوع الی ما سبق و بالجمله صاحب شرح
گلشن گوید و معنی دوم آنکه شهر جابلقا مرتبهٔ الهیه که مجمع البحرین
وجوب و امکان است باشد که صور اعیان جمیع اشیاء از مراتب
کلیه و جزئیه و لطائف و کثائف و اعمال و افعال و حرکات و سکنات
در او است و محیط است بما کان و ما یکون و در شهری است زیرا

بجد و دیگر مرتبهٔ ذات است و فاصله بینهما نیست و شموس و
اقمار و نجوم صفات و اسما و اعیان از مشرق ذات طلوع نموده
و تابان گشته‌اند و شمه چنانکه بلسان اشارات انسانی است که مجلای
جمیع حقایق اسماء الهیه و حقایق کونیه است و هر چه از مشرق
ذات طلوع کرده در مغرب تعین انسانی غروب نموده است و
صورت او مختفی گشته شعر که بمغرب مغارب اسرار گشته‌ایم
بلی مغرب مشارق انوار بوده‌ایم * و این هر دو سواد اعظمند در معنا
یکدیگر و خلق هر دو را بحقیقت نهایتی نیست انتهی قاصر گوید
رکون باینگونه تاویلات و رفع ید نمودن از حمل بر ظاهر روایات
خلاف قواعد شرعیه و ضوابط مرعیه است کما لا یخفی علی ذوی
الدرایة والتقی) (مقلة عبری علی فراق سکان جزیرة
الخضراء) (بدانکه جزیرهٔ خضراء و بحر ابیض که در آنجا عالم عامل
علی بن فاضل مازندرانی بسیاری از بلاد دیده و خدمت امامزاده
آزاده سید شمس الدین محمد که از اسباط حضرت ناموس الدهر
امام العصر است رسیده بالقطع والیقین از اجزاء این نشأه دنیویه
و از اصقاع این هیئهٔ دنیه است و تاویل نمودن طایفهٔ ضالهٔ متصوفه
جزیرهٔ خضراء را باینها خیال که شمائل انسانیه است و قائم
را بعقل و ساکنین آنرا که اولاد قائمند باولاد عقل و بحر ابیض را
بماء عقل محیط بفکر چنانچه بعضی این تاویلات را از آنها بفرد
خبر سؤال شیخ موسی بحرینی نقل نموده منافات با واقعه داشتن
آنها ندارد چنانچه سد ذوالقرنین صریح قرآن است و مع ذلک

تاویل در نزد ایشان است و همچنین از آن در اثر و نقل به جامع
دانسته چنانچه مصرح بر حد کلام بعضی است انتهی و بعضی از جواب
از اشکال وارد بر روایت آنست و خبر آنرا ... این قضیه را از باب
تیمن و تبرک بذکر امام عصر در این مقام ذکر نموده پس آن
آن در صدد دفع اشکال من ظاهر انه بر آمده و او را جوابی گو نیست
ولکن چون در کتب معتبره متداوله مطبوعه غیر مطبوعه ذکر
شده است ولا سیما در نجم الثاقب شیخنا المحدث النوری نور الله قبره
که در اینجا در نظر آن هست الخ که در غیر آن نیست و نیز
نقل آن در این مقام موجب بسط کلام و منافی با وعده ایجاز و
اختصار بود لذا بر ترک جواب از اشکال وارد بر آن اقتصار نمودیم اما
بدانکه بعضی از جهال و سبب بیان مسلمانها از وجود بلاد بکه
در قضیه اسم برده شده است استبعاد نموده بلکه انکار منکر
شده‌اند و دلیل ایشان بر این استبعاد و انکار این است که فرنگیها
همه جا دور کرهٔ ارض را گردیده و مثل ینگی دنیا یعنی دنیای تازه را
پیدا کرده‌اند و اصلا از این بلاد اثری ندیده‌اند پس اگر اینها
موجود بودند هر آینه باید اینها دیده باشند و جواب از این
اشکال اولا آنستکه اخبار فرنگیها مانند آن بر فرض اخبار
نقل اینها اعتباری ندارد زیرا که قول کافر و فاسق حجت نیست و
لاسیما در وقتیکه خودش مدعی باشد و غرض از نقلش ابطال
دین اسلام و اثبات دین خود باشد با اینکه باعتراف خودشان
تمام کره را سیر ننموده‌اند زیرا که سیر تمام آن موقوف است بر عبور

بودن از دریای یخ که در منتهای نقطه شمال واقع است و خود
ایشان اعتراف دارند که از اند دریا نتوان عبور نمود نه در زمستان
و نه در تابستان اما در زمستان بجهة مانع بودن سرما از عبور و اما
در تابستان بجهة شکستن یخ اند دریا بواسطه حرارت تابستان و مانع
بودن ان یخها از عبور کشتی و مردم سوار و پیاده و چرا استبعاد دارد
که بگوئیم شاید خداوند اند دریا را مثل خندق از برای انجزیره
و بلاد قرار داده باشد و ثانیاً انکه بر فرض اعتبار خبر کافر و مسموع
بودن قول او پس خبر ان معارض است با خبر عادل مثل علی بن
فاضل و نحو ان و خبر اینها مقدم است بسبب ایمان و عدالة
و ثالثاً انکه مخبر به فرنگیان نفی است و مخبر به مثل علی بن فاضل
و نحو ان اثبات است چرا انکه اینها خبر از دیدن خود میدهند
و فرنگیان میگویند ندیده ایم و اثبات با نفی باین معنی معارضه
ندارد زیرا که صدق هر دو خبر ممکن است پس گوئیم که فرنگیان
در دعوی ندیدن صادقند چنانچه علی بن فاضل و نحو ان در
دعوی دیدن و رابعاً انکه بودن ان بلاد محجوب بودنشان از
انظار خلایق نظر بعموم قدرت باری تعالی استبعادی ندارد و عجب
از سد اسکندر نیست و هم چنین از کهف اصحاب الکهف و ارم شداد
که تمام اینها بصریح قران در روی زمین موجودند و حال انکه
کسی خبری از انها ندارد با انکه بنا شده است که بعضی از اینها از برای
بعضی از اشخاص نمودار شده است در بعضی از اوقات مثل ظاهر
شدن ارم شداد از برای عبد الله بن قلابه در زمان معویه

پس میگوئیم کسیکه وجود ان بزرگوار را با اولاد و عیالش انکار نماید هم
اولاد و عیال ان شخص ان بزرگوار مضمون بسیاری از اخبار و
فقرات زیارات است که بعضی از انها استادنا المحدث النوری
زاد الله انواره در کتاب سابق الذکر نقل فرموده بملاحظه
فرموده بلاد و مسکنهای ان بزرگواران را هم حفظ خواهد فرمود
یا بانکه از انظار دیگران مانند وجود ان بزرگوار و اتباع و عشیره
انها را مستور نماید چنانچه پیغمبر خاتم را از انظار دشمنانش مخفی
میداشت بصریح ایه وَاِذا قَرَأْتَ الْقُرانَ جَعَلْنا بَیْنَکَ وَبَیْنَ
الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً یعنی و چون بخوانی
قران را میگردانیم ما میان تو و میان انانکه ایمان نمیاورند باخرت
پرده پوشیده از چشم مردم یا بچیزی دیگر یا به پرده که صفت پوشندگی
را دارا باشد و مفسرین عامه و خاصه نقل نموده اند که این ایه
شریفه نازل شده است در حق ابو سفیان و نضر بن حارث و ابو جهل
و ام جمیل زوجه ابی لهب پوشانید خداوند رسول خود را از
چشم ایشان انگاه که قران میخواند پس می امدند نزد انحضرت
و میگذشتند از او و نمیدیدند او را و راوندی در خرایج
روایت کرده که انجناب نماز میکرد در مقابل حجر الاسود و استقبال
مینمود کعبه و بیت المقدس را پس دیده نمیشد تا انکه از نماز فارغ
شود و ایضاً روایت کرده که روزی ابو بکر در نزد انحضرت بود که ام
جمیل خواهر ابو سفیان امد و میخواست که با انجناب اذیتی برساند
ابو بکر عرض کرد که از این مکان کناره فرما یا رسول الله فرمود که او

مرا نمی بینند پس آمد و نزد آنحضرت ایستاد و با بی بکر گفت ابا محمد
را دیدی گفت نه پس برگشت و ابن شهرآشوب و دیگران
حکایات بسیار دیگر از این قسم در باب معجزات آنسرور و ائمه علیهم
السلام ذکر نموده اند که از حد تواتر بیرون است و پس از
امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده و ایشان با تشنیع مشغول قرآن
و ذکر و تسبیح و تهلیل که ببیند همه اهل آن جمع او را و کسی او را نه
بیند چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری و بحار باشد
و حق و بند چشم همه مردم را از ایشان محجوب نماید و اگر عبور شان
بآنجا افتد جزیره های شگرف و بیابان قفر چیزی بنظر شان نیاید
و شاید که این بلاد را از مکانی بمکانی سیر دهد چنانچه طائفه را
از شامات سیر داده بمکان قطع او آورد و در شب غار چون اضطراب
ابی بکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارت پیغمبر قلبش مطمئن
نشد حضرت پای مبارک را بر پشت غار زدند دری باز شد و دریا
و سفینه ظاهر شد حضرت فرمود اگر کفار داخل شدند از این در
بیرون رفته با این کشتی نشینیم پس آسوده شد و از این قسم معجزات
بسیار است و نیز از حضرت بعض حجج ع و امام عصر استکه با خواص
خود در حرم مبین بی آب و علفی که منزل فرمود و موکب همایونش
در آنجا مستقر شد نه از آنکه آه بر زید و آب جاری شود و چون از
آنجا حرکت کنند بحال اول برگردد و با جمله اینها باشد و ندان بلاد

جزیره خضرا و بحر ابیض استکه هکذا در سفیدی بحر ابیض این
استکه آن مانع از عبور اعداء و باعث غرق ایشان باشد یعنی
نمیگذارد که اعداء از آنجا عبور نموده بآن جزایر و بلاد ایشان وارد
شوند و بعضی از علماء احتمال داده اند که شاید آن بحر ابیض
همان دریای یخ باشد که از سمت عبور اهل بلد سفید و از
دشمنان همیشه یا غالب اوقات یخ باشد و در سماء و العالم بجا
است که در کتاب قسمه اقالیم ارض که تالیف یکی از علماء عامه
گفته بلد مهدیه نیکو و محکم است و بنا کرده است او را مهدی
فاطمی و برای این قلعه قرار داده و از برای آن درها از آهن
قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آنرا
بنا نمود و محکم کرد و گفت الان ایمن شدم بر فاطمیین پس چه
استبعاد دارد که بواسطه محکم حصون آن بلاد یا بواسطه عنایت
الهی کسی بآن شهرها دست نیابد و اطلاع بهم نرسانند و ما از
برای تأیید این احتمال دو مکان و مورد را نقل مینمائیم که با آنکه
مردم اطراف آن دیده و می بینند بواسطه استحکام بنا از اطلاع بیرون
کردن از آنچه در آنها است عاجز و مأیوسند مکان اول
هرمان مصر است که دو بنای بزرگ و قدیم اند در شهر مصر علامه
مجلسی ره در غیبت بحار الانوار از صدوق باسناد خود از ابو القاسم محمد بن
قاسم بصری حکایت نموده که ابو الحسن خمارویه بن احمد بن طولون

نمودن هرمان که دو بنای بزرگ رفیع بلند در شهر مصر بجز یعنی و
ترغیب نمودند و سوای انها و بنا بناهای کوچک دیگر در مصر می
باشند که همه انها را اهرام میناميدند انگاه منجمان و معتمدان او با
اشاره نمودند که بخرابکردن انها اقدام ننماید زیرا که هر که باین
امر اقدام نموده اجلش نزدیک و عمرش کوتاه گردیده او استدعا
و مسئلت ایشانرا قبول ننموده بهزار نفر فعله امر کرد که انجارا
بکنند و درانرا پیدا کنند یکسال کار کردند تا انکه در عجز و خسته
شدند و قتیکه بعد از مایوسی عزم بر گشتن و ترک عمل کردند
انگاه راهی مانند نقب پیدا کردند و انراه را تا باخرش رفتند
ناگاه سنگ مرمری دیدند و دانستند که ان سنگ ها بند را
که ایشان تفحص ان میکردند انگاه تدبیری نمودند تا انکه اورا
از جایش کندند و بیرون اوردند تا گاه دیدند کتابی بخط
یونانی در ان نوشته شده حکما و علمای مصر را جمع نموده همگی با
نظر کردند و ازا ندانستند در میان ایشان مردی مشهور
بابی عبد الله مدینی و از جمله حفاظ و علما بود او و بابی الحسین احمد
و بن احمد گفت که میشناسم در بلد حبشه عالمی از علمای [illegible]
که پیر گردیده و سیصد و شصت سال عمر نموده این خط را
او میداند و در وقتی عزم نمود که انرا بمن یاد دهد و چون
بر دانستن علوم عربیه حریص بودم انرا یاد نگرفتم و انعالم تا
بحال زنده است پس ابو الحسن بپادشاه حبشه نوشت که
ان عالم را نزد وی بفرستد او در جوابش نوشت که سن او

بسیار شده و زمانه پایمالش نموده و هوای این بلد بطبیعت او را
تکامد اشته اگر بهوای دیگر و اقلیم دیگر برده شود و تعب و
مشقت سفر باو برسد انگاه میترسم که تلف گردد و حال انکه
زندگی وی باعث شرف و فرح و ارام ما است اگر شمارا حاجتی
هست که باید او بخواند و انرا تفسیر نماید یا مسئله [illegible]
که باید انرا از او بپرسید انرا بنویسید و بفرستید تا جواب انرا
بشنوید پس انسنگرا در کشتی کوچکی گذاشته به بلده اش انرا
رسانیدند و از انجا بتعجیل ببلده حبشه بردند و قتیکه [illegible]
انعالم انرا خواند و بزبان حبشی تفسیر نمود نقل ازان بلغت عرب
نقل شده و در ان نوشته بود که من ریان بن دومغ و قتیکه انرا
دیدند از ابی عبد الله مدینی پرسیدند که ریان که بوده
گفت که عزیز پادشاه مصر است که یوسف ع در نزد او بوده
نامش ریان بن ولید و مغ است عمر عزیز هفتصد سال بوده
و ریان پدر او هزار و هفتصد سال و عمر دومغ سه هزار
سال پس در ان سنگ نوشته بود که من ریان بن دومغ برای
دانستن منبع رود نیل از بلد خود بیرون امدم و چهار هزار
نفر همراه خود برداشتم و هشتاد سال گشتم تا انکه بظلمات
[illegible]
دریای محیط راهی بود و دیدم که ان عبور میکنند و بسمت مصر
امد و [illegible] بود که [illegible] تمام شده باشند و همه اصحاب
من هلاک شدند که چهار هزار نفر انگاه از زوال سلطنت خود
ترسیدم و بمصر مراجعت نمودم و اهرام و برابی را بنا کردم و

بود همه را ساختم و اموال در خزائن خود داده و آنها آکنده
و آثار علم و حکمت خود را در آنها پنهان نمودم که هیچ روزگاری محو و پوسیده
و خراب نمیشود و اشعاری در این باب گفته که مضمون آنها این
است که من علم بعض از چیزها را که شدنی است دریافته و خود
بسرار علم بغیب نیست و خدای تعالی داناتر و اعلم از همه است و
محکم نمودم هر چیز را که اراده محکم نمودن او را داشتم و بر روزگار
از همه اشیا فزونتر محکم تراشت و عزم نمودم که منبع رود نیل
را ببندم نتوانستم و عاجز شدم و در حالت عجز مانند اسبی است
که بیمهرش جلو زده باشند و هشتاد سال جاهای بسیار را
طی نمودم در حالتیکه در دور سر جماعتی از ارباب عقول و لشکر
بسیار بودند تا اینکه همه بلاد جن و انس را گشتم و گرداب ظلمانی
و دریا بر من دو چار گردید آنگاه یقین نمودم که کسی از ارباب
همت و جرأت خواه بعد از من و خواه پیشتر از من نتوانسته است
که از آنجا بگذرد پس بملک خود برگشتم مجلسی در مصر برای لذت
و عیش برپا کردم و روزگار را گاه شدنی هست و گاه نعمت منعم
صاحب مهرها که در مصر بنا کنند و منم بنا کننده برای اهرام و آنها
و آثار یکه از دستهای من بطریق حکمت پایدار شده در آنها و دو
[illegible] با طول روزگار بمانند و کهنه نمیشوند و خراب
نمیگردند و در آن اهرام خزینه های بسیار و چیزهای عجیبه هستند
و روزگار [illegible] امر میکند بر خلاف و گاه طوری می کند
که اینها برای همه مر کنند با اینکه روزگار را امور عجیبه شدنیها

هست و بزودی قفلهای خزائن مرا باز میکنند و امور
عجیبه مرا ظاهر میگردانند ولی گردگار [illegible] زمان
خواهند ظاهر شد در اطراف کعبه بیت الله امورات ظاهر
میشود لا محاله و صرفه او بلند میشود و نام خدا و کلمه او
نیز بسبب او بلند گردد در ایام غرو حبش صلد و بیست و از
طایفه با اطاعت میکنند یا کشته و دستگیر میشوند بعد
از بود و شر طایفه از اموات رجعت میکنند و این همه را اهل
افتاده و خراب کرده میشود و هم خزائن مرا بیرون می آورند
مگر اینکه چنان میدانم که همه آنها در جهان صرف خواهند شد
همگان خود را در روی سنگ پارها بطریق رمز نوشتم و
بزودی اتفاقات میشوند و من هم بعد از اینها فانی معدوم
خواهم گردید پس بعد از اطلاع بمضامین ابیات ابو الحسن
حماد بن احمد گفت این امری است که اصل براسرار آن
قائم آل محمد در آن تدبیر و چاره نیست آنگاه سنگ را بر گردانیده
و در جای خود همانجا که سابقا بود گذاشتند و یکسال بعد
از این ماجرا ابو الحسن را ظاهر نام خادم در همانجا در بستر خواب
در حالتیکه مست بود بقتل رسانید و از این وقت خبر
هرمها و خبر کسیکه آنها را بنا نموده منتشر گردید و اینکه نقل
کردیم صحیح ترین چیزهائی است که در خصوص رود نیل و هرمها
گفته میشود) (هکان قرقیبرا) (ملیفنر [illegible]
از عجائب عمارات جهان است و در مملکت اندلس بود بلاد

افریقیه واقع است و دور باروی آن چنانچه در کتاب زینة
المجالس ذکر نموده چهار فرسنگ است و بلندیش زیاده از پنجاه
ذرع و دروازه ندارد و بعضی گفته اند که او را ذو القرنین اکبر
ساخته است و اصح آنکه او را دیوان بفرمان حضرت سلیمان
ترتیب داده اند و مفسرین در تفسیر آیه وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ
الْقِطْرِ وَمِنَ الْجِنِّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ گویند که از
چشمه روی گداخته بیرون آمده و آن بارو ساخته شده و هیچ
آدم آنجا نرسیده و در عهد بنی امیه مردی بآنجا رسید و
عبد الملک مروان حاکم اندلس موسی بن نصیر را فرمود تا
بآنجا رسد و تفتیش نماید احوال او بنگرد که در آنجا چیست
موسی بآنجا رفته نوشت که از میان آنجا چیزی معلوم
نشد پس مراجعت نموده بعبد الملک پیغام داد که مگر سلیمان
دیوان را دران شهر بند کرده و این فغان ایشان است
نزدیک بشهر النحاس بحری است که همیشه موج میزند
مانند کوه که از حرارت آتش بجوش آید و بر اطرافش جای
بسیار وسیع است موسی بن نصیر چند نفر از غواصان را
در آنجا فرستاد ایشان ظرفی چند مسدود از مس و قلع بیرون
آوردند که بر ان ظروف مهر بود چون آنها را شکستند
از جوف بعضی شکل شیرها با سلاح از طلا بیرون آمد و از بعضی
صورت پیاده پیدا شد که میگفتند یا نبی الله معاذ الیک
لذا موسی دانست که حضرت سلیمان دیوان را در آنجا مقید

ساخته است و علامه مجلسی در بحار از کتاب مقتضب
الاثر شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش روایت فرموده به
اسناد خود از شعبی که او گفت عبد الملک بن مروان مرا
خواست پس گفت ای ابو عمرو بدرستیکه موسی بن نصیر عبدی
را و عامل عبد الملک بود در مغرب زمین بمن نوشته که
بمن خبر رسیده که شهری است از مس که بنا کرده است آنرا نبی
الله سلیمان بن داود و امر فرموده که اجنه آنرا بنا کنند پس
جمع شدند عفریتهای از جن در بنای آن و آن شهر از
مسی است که نرم کرد آنرا حق تعالی از برای سلیمان در زمین
بمن که آن شهر در بیابان اندلس است و بدرستیکه در آن
است از گنجها که پنهان نموده آنرا در آنجا سلیمان و من
تحقیق که من اراده کرده ام که مسافرت نمایم بجانب آن پس
خبر داده مرا دانای خبیر بآن راه که مشکل است دست یافتن
بان و بسا آن طی نمیشود مگر باستعداد کثیر از مرکوب و توشه
بسیار بواسطه دوری راه و صعوبت آن و اینکه احدی در فکر آن
نیفتاده مگر آنکه باز مانده از رسیدن بآنجا مگر دارا پسر دارا که
اسکندر کشت والله من طی نمودم زمین را و قصد آنرا کردم
ترقی من در آمدند اهل آنجا و هیچ موضعی از زمین نماند
مگر آنکه او را زیر قدم خود در آوردم مگر این زمین را از اندلس
گردانید پس دارا بآنجا رسید و بدرستیکه من سزاوارترم از
بو ... بان مکان تا آنکه مانده نشود از قصد یکی از پیا

رسید پس ایستادند و مشغول تعمیر شد و مهیا شد برای
حج یکسال پس چنین گمان کرد که مستعد شد برای
این سفر و بعد از پیش فرستاده بود که تجسس کنند و ایشان
خبر دادند که پیش از رسیدن با شما موانعی است پیدا کنند
از رفتن منصرف شد و عبد الملک نوشت بموسی بن نصیر
امر نمود او را باشتغال و گذاشتن کسی را بجای خود بر آن عملی که
داشت پس مستعد شد و بیرون رفت و با حجار رسید
و افراد دید و احوال احجار را ذکر نمود پس از مراجعت کیفیت آنجا
را بعبد الملک نوشت و در آخر مکتوب نوشت که چون
روزها گذشت و توشها تمام شد رسیدیم بدریاچه
که آب داشت و مشروب بود و اشجار داشت رسیدیم و از آنجا
بقلعه آن شهر رسیدیم پس در جلی از آن قلعه کتابه دیدیم
که بر حاشیه منقش بود چون آنرا خواندیم امر کردم که آنرا نسخه نمودند
و آن ابیات این بود ۞ لیعلم المرء ذو العز المنیع ومن ۞ یرجو
الخلود وما حی بمخلود ۞ لو ان خلقا ینال الخلد فی مهل ینلنا
ذاک سلیمان بن داود ۞ سالت له القطر عین القطر فائضة
بالقطر منه عطاء غیر مردود ۞ فقال للجن ابنوا لی به اثرا
یبقی الی الحشر لا یبلی ولا یودی ۞ فصیروه صفاحا ثم هیل له
الی السماء باحکام وتجوید ۞ وافرغ القطر فوق السور منصلتا
فصار اصلب من صماء صیخود ۞ وبث فیها کنوز الارض قاطبة
وسوف یظهر یوما غیر محدود ۞ وصار فی بطن قعر الارض

مضطجعا ۞ مصفدا بطوابیق الجلامید ۞ لم یبق من بعده
الملک سابقة ۞ حتی تضمن رمسا غیر اخدود ۞ هذا
لیعلم ان الملک منقطع ۞ الا من الله ذی النعماء والجود
حتی اذا ولدت عدنان صاحبنا ۞ من هاشم کان منها
خیر مولود ۞ وخصه الله بالایات منبعثا ۞ الی الخلیقة
منها البیض والسود ۞ له مقالید اهل الارض قاطبة ۞ و
الاوصیاء له اهل المقالید ۞ هم الخلائف اثنی عشرة حججا ۞ من
بعده الاوصیاء السادة الصید ۞ حتی یقوم بامر الله قائمهم ۞ من
السماء اذا ما باسمه نودی ۞ پس چون عبد الملک آن مکتوب را
خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک که رسول او بود
بسوی عامل مغرب با چیزی مشاهده کرده بود از این قصه
در نزد عبد الملک بود محمد بن شهاب زهری پس باو گفت
چه می بینی در این امر عجیب زهری گفت میبینم و گمان میکنم که جنیانی
موکل بودند بر آنچه در آن مدینه است که حافظ باشند برای
آنها و بخیال هر که خواست که بالا رود تصرف میکنند و این
مکتوب و ابیات از تخیلات بوده و واقعیتی ندارد عبد الملک
گفت آیا از امر آنکه باسم او ندا کنند از آسمان چیزی میدانی زهری
گفت بازدار خود را از این امر یا امیر المؤمنین عبد الملک گفت
چگونه باز دارم خود را از این و حال آنکه این بزرگترین مقصود
من است هر آینه بگو البته سخت ترین چیزیکه در نزد تو است مرا
بدآید یا خوش آید زهری گفت خبر داد مرا علی بن الحسین

که آن مهدی علیه السلام است از فرزندان فاطمه دختر رسول
خدا است ع پس عبد الملک گفت هر دو شما دروغ گفتید و
پیوسته مبالغه در سخنان خود این مهدی مردی است از ما
امیر زهری گفت اما من پس روایت کردم از برای تو از علی
بن الحسین ع پس اگر خواهی سؤال نما از او و بر من ملامتی
نیست در آنچه برای تو گفتم پس اگر او دروغ گفت ضرر آن
بر خود او است و اگر راست گفت خواهد رسید بشما پارهٔ
از آنچه بشما وعده داده اند عبد الملک گفت مرا حاجتی نیست
در سؤال از پسر ابوتراب و بزهری آهسته گفت سخن را به
خود آهسته بگوی که نشنود این از تو احدی زهری گفت برای تو
بار بر من این عهد یعنی عهد کردم که این را با احدی نگویم و
سالهای طولانی است که اندلس در دست فرنگیها است و
آن همه اهتمام در اطلاع بر اوضاع و تمکن بر آن خبری از این بلاد
ندارند و طلیعه خصوص اهل اسلام که ببرکت وجود خاتم النبیین
و ترکیه و تکمیل اعقاب عبادا در مراتب توحید ذات و صفات
و افعال حضرت باری و مشاهده صنایع عجیبه آثار غریبه باری
جل و علا از جزایر الکلام اعلم شناسند استعدای ندارند و محروم
میباشند) (تنظیر) (بدانکه نظیر این مکان و موضع در
محفوظ و مخفی بودن از انظار و اطلاع پیدا نکردن با آنها محفوظ بودن
وادی طلا است که در تبت است از کتاب شاهد صادق
نقل شد که در سمت تبت وادی ذهب است که طلا در آن

روید و مورچهای بسیاری در آن وادی باری تعالی موکل فرموده
از برای محافظت طلاها که هر یک به بزرگی کرکی هستند اگر
کسی بخواهد بردارد طلا را پیدا مردم آن مورچها او را میخورند بعضی
مردم طماع از جان میگذرند و بطلب طلا میروند و اسبهای
دونده سوار میشوند و گوسفند کشته بر دیف خود میبندند
مورچها که خبر میشوند از اینکه بجمع طلا مشغولند سوار
میشوند و میگریزند و کشته گوسفند را میاندازند مورچها بر
سر گوسفند جمع میشوند پس آن اشخاص با بقیه طلا فرار
میکنند و تبت بکسر تاء و فتح باء ولایت مشهوری است از
اقلیم چهارم یا پنجم بعضی از آن تبت خورد خوانند و متصل است
کشمیر و بعضی از آن تبت کلان و آن بشرقی تبت خورد است و
گویند در آنجا بادسنگی است که هر غریبی از آن بیند خندان
بخندد ذکره صاحب الشرح انتهی وفی الحیاة عن الشافعی رحمه
الله وادیا ینبت الذهب والفضة كالشعير والحنطة وقد
سلط الله باضعف خلقه وهو النمل لو یا اسد الحیوان فاذب
علیه ترجمه اش قریب باعبری است که از کتاب شاهد صادق
نقل شد) (تأییدا للأمر و تشییدا للأسطر) (بدان
که در کتاب تذکرة الائمه منسوب بعلامه مجلسی است که مکان حضرت
قائم در این زمان یعنی در زمان غیبت کبری بطرف مغرب
هنا چند در اکثر کتب ایشان است غیر آنکه نام آن جزیره
است و بطرفی دیگر خضراء و شهرها است و در مشرق و مغرب که آنها

لهذا البلد و مثلها الا اکرینه و ما اورا نمیشناسیم و دعا ثنا کنند
و در کتاب تبصرة الناظر مسطور است که امیر فضا صاحب
الامر علیه السلام در جزیره ایست که از جزایر مغرب است و آنرا خضراء
خوانند و حدیث آن را ذکر کرده حضرت طاهر قاسم
از آن جزایرها کنند و مؤید این قول آنکه در شام شهر
که آنرا جزیره میناسند و سید صالح و شیعه که از مردم آن
ولایت است این فقیر را خبر داد که ما در مکه بودیم شخصی را
دیدیم که در بازار میگردید و زری داشت و میخواست که
چیزی بخرد و کسی از او آن زر را نمیگرفت با او گفتم تو را چه حال
است گفت چند درهم دارم و کسی آنها را از من نمیگیرد نمی
دانم چه کنم گفتم بمن بنمای چون نگاه کردم سکه آنها این بود
الله ربنا و محمد نبینا و المهدی امامنا پرسیدم تو از کجایی
گفت از بلاد مغرب در میان دریای اخضر و ما را پادشاهی است
که نام او مهدی است و این سکه بنام مبارک او است و عمر
بسیار دارد من گفتم که کیست این مهدی و از کدام طایفه است
انگشت بلب گذاشت که حرف مزن اگر تو شیعه میدانی که
کیست من از آن دراهم الله یعلم زیاده از بیست درم و از عوض
درم شامی دادم و چون بولایت خود آوردم هر یک از دوستان
بر سبیل تبرک از من بردند مؤلف گوید در قضیه علی بن فاضل
مازندرانی است که گفت سکه ایشان لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن قائم بامر الله

لهذا البلد طابع بر روی و پنج درهم از آنها را سید شمس الدین
من باب الشرارین عطا فرمود پس صاحب تذکرة الائمه
میفرماید و دیگر فرنگی جدید الاسلامی که طبیب بود می
گفت من در اکثر جزایر دریای اخضر تجارت میکردم
حوالی اکثر جزایر که میرسیدم در میان دریا نظر میکردم
شهری میدیدم عظیم و وسیع که تجار آن شهر عرب بودند در
کنار دریا آمد شد مینمودند و هم بر ما آمدند و گاه بود که
بدون دو و بین هم میدیدم چون پیش میرفتم کسی نمیدیدم
و علامت شهری نبود و گاه بود که تشخیص میکردم مردی را
از دور که ریش او سیاه است یا سفید یا سرخ مو است و
چون نیک ملاحظه میکردم اثری از او نمیدیدم علی بن عز
الدین استرابادی نقل میکند که سید علی دقاق که جد کبیر
او در کمال علم و ورع و تشیع در ولایت عرب مشهور است
حکایت کرد که پیش از این با جماعتی در دیار شام بودیم ناگاه
کشتی پیدا شد نه بطریق کشتیهای معهود چون نزدیک
رسید با مردی که آنجا بودند رفتیم پیش و احوال پرسیدیم
چنان معلوم شد که قریب یکماه است که در دریا راه گم
کرده اند و بآبادانی نرسیده اند پس احوال پرسیدند که
شما در چه دین هستید چون معلوم کردند که بر دین اثنا عشریه
خوشدل شدند اما در صدد وجه ندادند تا آنکه تحقیق کردند
که ما طریقه اثنی عشریه هستیم بیکبار رام شدند و با ما

بکنار خشکی آمدند و ایشان از نظر غیب گردیدند بر من که اعتقاد
مردم آن ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت کمال ایشان یقین
شد که مخالف در این ولایت غیبا شد پس بیرون آمدند
و نماز ظهر را بجماعت گذاردند و درهم بسیار بیرون آوردند
که چیزی بخرند و سکه آن درهم بنام امام مهدی علیه السلام بود پس
ملعون مخالفی در میان جماعت ما بود با مخالفین دیگر گفتند که این
جماعت را فضیلت اگر این درهم را در ولایت شام ببرند و مبادا
ایشان را اذیت بلیغ مینمایند از مردمان چون این سخن را بشنیدند
نمایستادند و فی الفور برکشتیهای خود سوار شدند و از همان
راه که آمده بودند مراجعت نمودند و سید مشار الیه فرمود
که هنوز پیش پدر و اقربای من از آن درهم چهار تنگه باقی
است تمام شد کلام صاحب تذکرة الائمه و میرزا محمد اصفهانی
در کتاب تحفة الامین گفته که جمعی ثقه بولایات واقعه در تحت
حکم آن حضرت یعنی صاحب الزمان که در جزایر مغرب واقع
است و اولاد آنحضرت در آن حکام مند رفته اند و از آن خبر
داده اند و ابن خاکستانا ذکر جزیره خضرا را اجمالاً در کتاب
قاموس و کتاب انساب سمعانی دیده ام و بتفصیل در مجلد
سیزدهم بحار الانوار در باب معنون بعنوان من رآه قریباً من
زماننا مذکور و ملا یادری یوسف مسیحی انگریزی که اعلم نصارا
بود نظر بقرب ولایت فرنگ با نجا تحقیق نمودم بتفصیل بیان
نمود و گفت سکنه آنجا مسلمانانند و پادشاه آنجا را دائی

گویند و یوسف جوانه فرنگستانیس صورت آن جزیره را
با ابن خاکستانا بر سبیل ارمغان داد و اکنون در نزد اینجانب
شما موجود است تا اینجا آنچه درباره آن وجود مبارک
گفته است و بالجمله بعد از اعتقاد بزندگی و غیبت
آن بزرگوار و استبعاد تناکح و تناسل و منع از ربط قضیه
و عدم قبول لابد آنحضرت را عیال و اولاد میباشد چنانچه
نقل شد و کثرت آن بسبب طول عمر چنانکه عادت اقتضا
میکند باعث احتیاط بلدی خاص که خالی از غیر خودشان
است گردد تا آنکه ذکر آنحضرت چنانچه مقتضای اصل
غیبت است مستور مانده و اولاد و نیز باسودگی خود
زندگی کنند پس کو این شبهات ذا محوسه و این انکار
با استبعاد معبود بالذات بزرگوار و اولاد و با افسانه
شمارد چون باد در پنجه یا آب در غربال انکار و الله
یقول الحق و هو هادی السبیل و من اعرض عنه ابن بلیین
و بیل) (الخامسة) (من الاشارات آنکه بنا بر بودن
عالمون بکسر لام چنانچه در بعضی از نسخ صحیح از آن است عالما
پس از جمع عالم است و اشاره است بآیه مبارکه انما
یخشی الله من عباده العلماء چه آنکه خشیت که عبارت از
خوف از هیبت و عظمت و هیمنه ربوبیت است مخصوص بعلمای صاحب
بصیرت و دارایان مقام معرفت است و هر چه معرفت زیادتر
خشیت از سطوت ربوبیت بیشتر است و شاهد بر مدعی

سال ۱۳۱۸ خورشیدی

ملاحظه حالات سروران دين و رهروان راه يقين نموده
است كه نظر بكمال علم و عرفان ايشان درباره اوصاف
جلاليه و جماليه حضرت ملك منان اظهار خوف و خشيت
انها برتر از تمام عالميان بود والبته گريهاى حضرت امير را
در نخلستانها بروايت ابى الدرداء شنيده و مناجاتهاى فرزند
دلبندش حضرت سيد سجاد را ديده رزقنا الله تعالى شمة من
عرفانهم التام بحق محمد و اهل بيته الكرام (اعتذار)
مسوده اين اوراق و مهندس اين نا تمام رواق بعض برادران
ايمانى را اطلاع و رهائى ميرساند كه چون بناء اين بنيان
منتهى باخر مبحث عنوان شد قائد توفيق عاطف عنانم به
جانب زيارت بيت الله العتيق گرديد و چون حمل اسباب
تاليف در شوارع و طرق اين بيت الزيارة امرى بس بيجا
بود لذا عنان قلم عليل اين عبد ذليل در همين مقام اشتغال
بافشرده چنانكه نوشته شد بود جلد اول از وسيلة النجاة
فى شرح دعاء السمات قرار داديم رجاء واثق و اميد صادق
از درگاه بارى وادعيه خالصانه اخلاء ايمانى آنكه اين حقوق
عاديترا اسعد توفيقى داده كه بعد از معاودت از اين سفر
ميمنت اثر با تمام اين شرح و انجام ثمره اين شرح موفق بوده باشم
انشاء الله وقد فرغ مؤلفه العبد الاحقر ابن محمد حسين
الشهابادى على اكبر عفى عنه فى يوم الجمعة السلخ من شهر شعبان
المعظم من شهور سنة اثنى وثلثين وثلثمائة بعد الالف ١٣٣٢